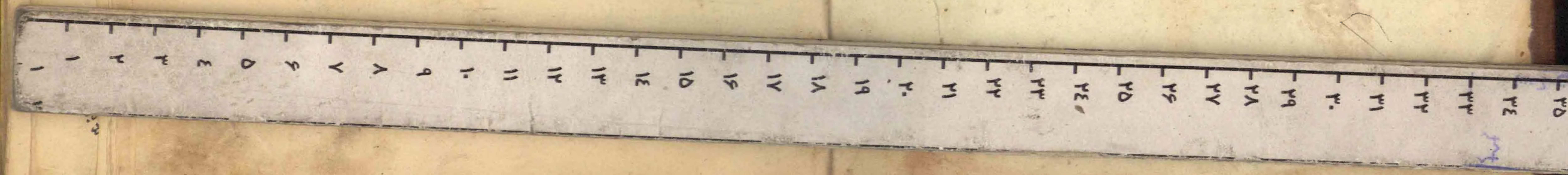
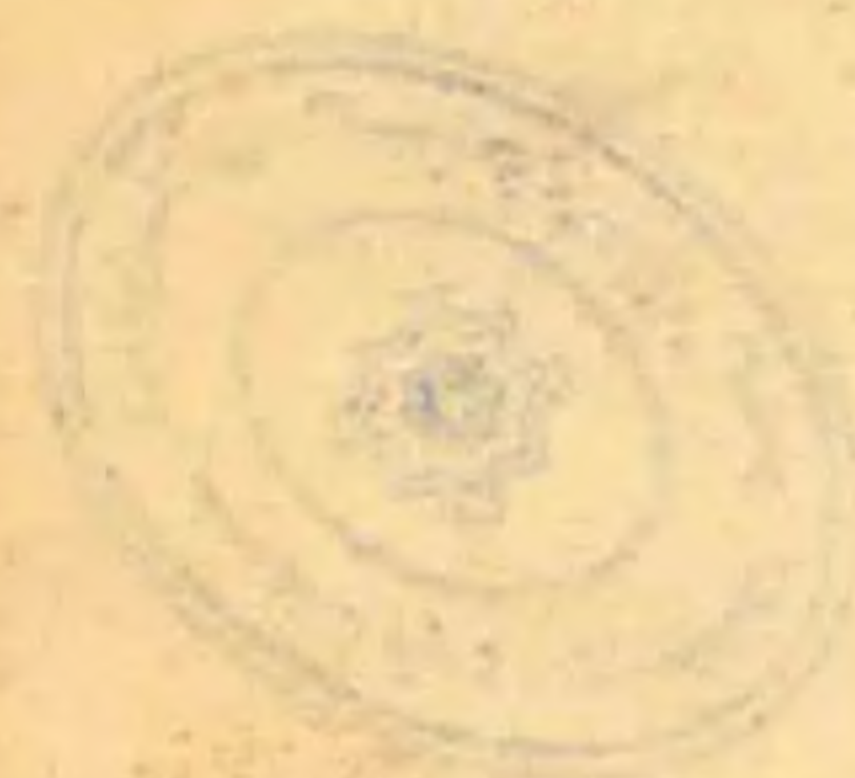
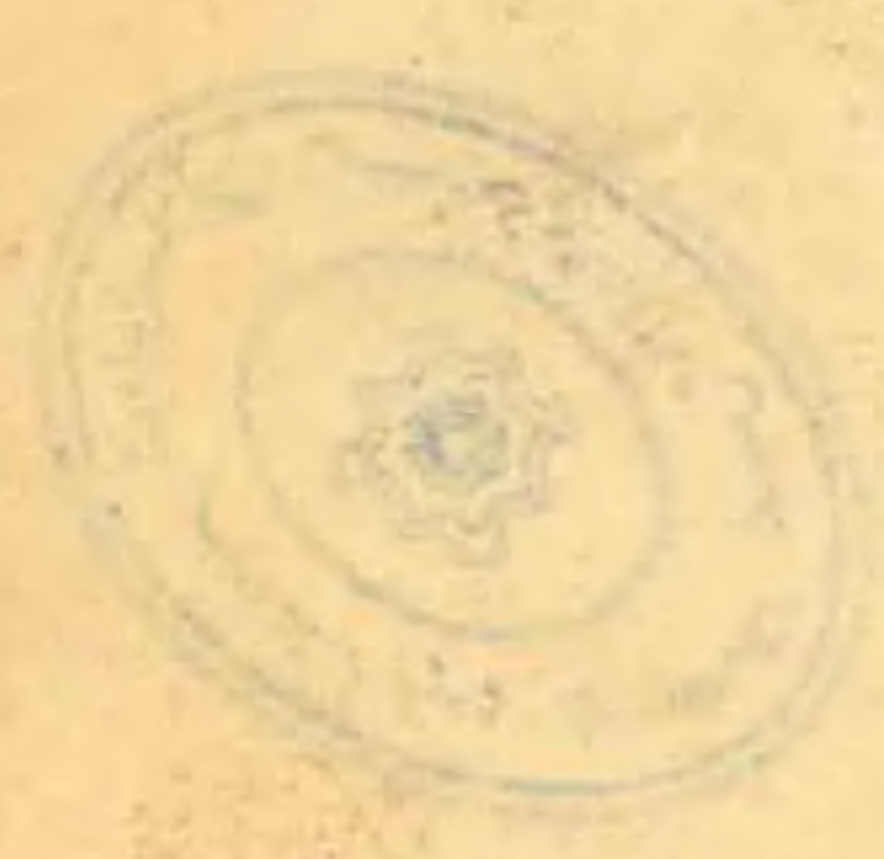


ص ۹۵



ص ٩٥



بسم الله الرحمن الرحيم

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
معلمًا للناس في كل شيء
والذي جعل في القرآن
آيات كثيرة لا يحصى عددها
ولا ينفد قدرها

افل انزلنا
اليهم حميم بقضائهم
انجنا وكفنا
ناله حزين اقبلنا
وكم نزلنا بديوت
عليه ارجو العليم
فبعض شمننا
انجنا

طبر

موسی
سلامتی
شیطان از من
که من از جناب
فایده

منى انزل
حين كف كبره
والا لانا فست
منه في يومه
سيد عبد الله
فوقه يكبر
وكل من اول
منه في اليوم
انت والاله
في كل يوم
مبايد في شمسنا
على خلقه
الله صلى الله عليه
والله

شکسته انجینا
بها را در طوق
و اخیر خود را
انرا نهاد شکسته
فادیه

五

عباس بن علی را در دل از این جماعتی که خود را از امت می‌شمارند و حال آنکه از اسلام فحش و بیعتی ندارند باین
عباس بن علی بدین گونه که از خلافت محض ایشان تفحص و ادوار آن حضرت است و او ششم آن کسی که در این محلی مبعوث کرده که
همچو پیغمبری در نزد خدا گوی فراموش نیست و هیچ و حق گوی و از وصی من نیست این عباس کو بدین من همیشه
این اعتماد بود و در پیش این بزرگواران بزرگتر از همه افعال خود میدادیم تا آنکه زان و فغان آنحضرت نزد باین
شعر عرض کردم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله اجل تو نزدیکتر از هر آنچه از من میماند فرمود یا بن عباس مخالف
کن کسی را که مخالف است با علی علیه السلام و مباشرت و معین ایشان کفیم یا رسول الله چرا مردم را امر میکنی بترك
مخالف آنحضرت پس آنجناب بگفت فرمود یا بن عباس علم پروردگار و حق ایشان پیشتر گرفتار است و ما باینکه مرا
مجتوب پیغمبری بگریه که احادی از مخالفین معین کن حق و از دنیا بفریمن و میزند مگر آنکه حق تعالی همه نعمهای خود
از او باز میدکری یا بن عباس اگر میخواهی که ملاقات کنی خدا را و حال آنکه از تو راضی باشد پس سلوک نما بر طریقه علی
ایضا علیه السلام و میل کن با آنجنابین که او میل کند و خورسند باش با امت او و دشمنان او و دشمنان او و دشمنان او
کن با کسی که او را دوست دارد یا بن عباس خدای از این که در حق آنجناب شک در دل نداشته باشی بدینست که شک
در حق علی علیه السلام که خدا تعالی است انصاف از جمله فضایل آنجناب که زبان مجربان آنجنابان نااطاق
آنکه در کتاب بخار مسند از عثمان بن سعد مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود منم حجت خدای تبارک و تعالی
و منم خلیفه خدا و منم صراط خدا و منم بار الله و منم خازن علم خدا و منم امین سر خدا و منم امام خلایق و بعد از آن
خلایق محمد صلی الله علیه و آله که نبی رحمت و امر جمیع فضایل است و آنکه در کتاب عوالم العلوم و خیر الوان
محمد بن صدقه مرقوم است که سوال نمود ابو ذر غفاری از سلمان فارسی رضی الله عنه ها که یا ابا عبد الله چه چیز است
امیر المؤمنین علیه السلام بنوایت سلمان گفت واجب است با ما هم برویم تا آنکه سوال کنیم از این پیغمبر هر دو با هم رفتند
و امیر المؤمنین علیه السلام تشریف برداشت و بودند گفت انتظار آنجناب را داشتیم تا آنکه تشریف آورد پس فرمود چه چیز است
آمدن شما شد ایشان عرض کردند یا امیر المؤمنین بحدیث تو آمدیم تا سوال کنیم از معرفت تو و از آنجناب فرمود
حرجا از دودی که معاخذ شده اند از برای من خود پیچید شما مقصر قسم بخیر من که هرگز این را جسته بمرحمت
و مؤمنه بعد از آن فرمود یا سلمان واجب است گفتن لبیک یا امیر المؤمنین فرمود کامل میشود ایمان احدی تا
آنکه شناسد که معرفت از برای او است و در وقتیکه شناسد عمر را باین معرفت پس تحقیق که اعطای نموده است خدا تعالی
علیه و از برای ایمان و شرح نموده است او را از برای اسلام و گردیده است غار و مستبصر و کسی که فاضل باشد از این
معرفت پس او شاک و مراکت با سلمان واجب است گفتن لبیک یا امیر المؤمنین فرمود معرفت من بنورانیست معرفت خدا
عز و جل است و معرفت خدای عز و جل معرفت من است بنورانیست و او درج الصلوات است آنجناب است که خدا تعالی او فرمود
استعما امیرا لا یعبده الله مخلایحین لکما الدین خفا و یقبوا الصلوة و یؤتوا الزکوة و ذلک من النعمه

وَمِنْهُمْ
أَنْبِيَاءُ كُنْتُمْ
خَدَاوَهُمْ خِلَافَةً
خَدَاوَهُمْ خِلَافَةً
خَدَاوَهُمْ خِلَافَةً
عِلْمُ خَدَاوَهُمْ
أَمِيرٌ خَدَاوَهُمْ
عَلَيْهِمْ خَدَاوَهُمْ
وَاللَّهُ

صلى

تفسير حديث
معرف عليه
عليه السلام
بالنقلانية

فرموده است که ما مؤمنان را اندامی بفرموده محمد صلی الله علیه و آله و او است بن حقیقه محمدی صمدی و قول خدا بیغایه
که فرموده است و یقیناً الصلوة کیست که امام نماید ولایت علی بن ابی طالب که امام نموده است صلوة را و امام ولایت من
صعب است و مستحب محمل نمیشود و او را مکر ملک مقرب یا نبی مرسل یا مؤمنی که امتحان کرده است خدا بیغایه اطلب
او را از برای ایمان پس ملک مقرب و قیام که مرسل بنمود و ولایت علی بن ابی طالب که مرسل بنمود و او را و او را و او را
در وقتی محتج نباشد محمل نمیشود و او را عرض کردم یا امیر المؤمنین کیست مؤمنی که وجهی جز این است نه این است و او را
بدانکه شما اسم او را فرمودید یا اباعبدالله عرض کردم لبیک یا ابا خا ر سول الله فرمود مؤمنی که محتج آنکس است که
وارد نمایند بسوی او چیزی از امر ما مگر آنکه شرح مینماید خدا بیغایه خدا را و او را برای قبول او و شک نیست مایه و فرمود
نمیشود بدان ای آباد در بدستیکه من بنده خدا و خلیفه اویم بر بندگان او پس نسبت بوسیله بنام دهد و بگوید
فضل ما انچه را که میخواهید بدستیکه شما نمی رسید که انچه را که خداست و نه نهایت او را بنحیثی که خدای عز و جل اعلا
کرده بما بیشتر و بزرگتر از انچه که وصف میکند او را وصف کند شما را بطور مینماید در قلب احدی از شما پس در
و فی که شما سید ما را این معرفت پس شما سید مؤمنون سلمان گفت من عرض کردم یا ابا خا ر سول الله صلی الله علیه
و آله امام صلوة امام ولایت و است فرمود یا ای مسلمانان مصلحت اینها است قول خدای تعالی که در کتاب عز و جل
و است یغیثوا بالصلوة و انما الکبیرة الا علی الخاشعین خدا را در صلوة است و صلوة امام ولایت من
و از این جهت فرموده است و انما الکبیرة و انما الکبیرة و ولایت کبیرة است محمل او مکر و خاشعین که
ایشان مؤمنون مستبصر و نند بملک آنکه اهل افلا و بل از عجز و تقدیر و خواج و غیر ایشان از نا صبیته افرار نمایند
بنیوة محمد صلی الله علیه و آله و اخلا و قدیمان ایشان نیست حال آنکه ایشان اخلا و کرده اند ولایت من
و محمد مینمایند و او مکر فلیک و ایشان آنکس است که وصف کرده است ایشان را خدا بیغایه و فرموده است و انما
لکبیرة الا علی الخاشعین و در موضع دیگر از کتاب خود فرموده است خدا بیغایه محمد صلی الله علیه و آله و ولایت من
و غیر معطل و غیر مشید پس خبر محمد است صلی الله علیه و آله و غیر معطل و ولایت من است که معطل نموندند
و انکار کردند و کسانی که افرار ندادند ولایت من رفع نمیدهند ایشان را افرار بنیوة محمد صلی الله علیه و آله مگر آنکه
این هر دو را با هم مقرون دارند زیرا که انچه ابی مرسل امام خلق است و بعد از انچه علی علیه السلام امام خلق است
اندر حد است چنانچه انچه فرموده است و انما الکبیرة الا علی الخاشعین که مؤمنی که محتج آنکس است که محتج آنکس است که محتج آنکس است
هر چه از مؤمنی علیه السلام مگر اینکه بعد از من پیغمبری نیست فرمود اول ما محمد است و اوسط ما محمد است و آخر ما
محمد است صلی الله علیه و آله پس کیست که کامل کند معرفت را و بر دین قیامت چنانکه خدا بیغایه فرموده است و اول
دین الفیمة و فرموده است که بیان میکنم این طلب بسیار خدای تعالی و توفیق او بعد از آن فرمود یا مسلمانان و یا
ایشان عرض کرد لبیک یا امیر المؤمنین فرمود بودم من محمد صلی الله علیه و آله مکنوا ز نور خدای عز و جل

[illegible]

خـ
و زنده کردن مرده ها را
و علم آنچه را که پیش از این
بوده است

انفجورا

آنچه را که در اسماء و ازین است ایسلام و ایچندب کرد بد محمد صلی الله علیه و آله ذکر آنچه را که فرمود است خدا
 تعالیٰ خداوند انزل الله الذین ذکر اسماؤکم علیکم ایان الله بدو سبب که بمن عطا کرده شد علم منایا و بیا و یا و فضل خدا
 و در بعضی کلمات شده در علم قرآن و آنچه بیک کائنات از روز قیامت محمد صلی الله علیه و آله الهامه نمود و بمن از این
 مرغان و کردیم من حجج خدا بی عز جل کرد این خدا بیعلا از برای من ایچندب که این کفر را بیدار برای احد از اولاد من و این
 نماز برای من رسول و در ملک و قربایسلام و ایچندب عرض کرد ندانست که یا امیر المؤمنین فرمود منم آنچه را که یک
 حمل نمودم نوح را بعد از سیفیل بر پروردگار خود و منم آنچه را که یک که برینا و دردم پوشش از انبطر چون باذن پروردگار
 خود و منم آنچه را که یک که گذاریدم موسی بن عمران را از دنیا با بر پروردگار خود و منم آنچه را که یک که برینا و دردم
 از انش باذن پروردگار خود و منم آنچه را که یک که جاری نمودم انهارا و دران کردم چشمه ها را و عرض نمودم اشجار را
 باذن پروردگار خود و منم عذاب یوم الظلمه و فرمود انما الدادی من کلان قریب قد سمع الله لعلان لجن و الا ان
 و منم قوم انما لا سمع کل قوم الجبارین و انکافین باغاثهم و فرمود و منم خضر عالم موسی و منم معلم سلیمان ابن
 داود و منم ذوالقرنین و منم قدره الله عزوجل و در بعضی از کتب آنکه فرمود ایسلام و ایچندب منم محمد صلی الله
 علیه و آله و محمد بن است و من از محمد و محمد از من است خدا بیعلا فرمود و مرجع البحرین بلقیان الخ ایسلام و ایچندب
 عرض کرد ندانست که یا امیر المؤمنین فرمود بدو سبب که منم نامرده نیست غایب غایب نیست و کنگان و کشته شد
 رجوع نمودیم بعبادت صاحب عالم فرمود ایسلام و ایچندب کفند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود منم امیر هر مؤمن
 و مؤمنه از کد سنگان و از نابی ماندگان و مؤید شدم من بروج عظمة ایضا و بعضی از کتب آنکه فرمود منم کلام فرمود
 بر زبان عیسی بن مریم در عهد و منم آدم و منم نوح و منم ابرهیم و منم موسی و منم عیسی و منم محمد صلی الله علیه و آله و منم
 میشوم من در صورت بطوری که خواسته باشم که می بیند مرا پس تحقیق که دیده است ایشان را و کسی که دید ایشان را
 به تحقیق دیده است مرا و هر که ظاهر شود من از برای من در صورت هر آن که می شنود من در من و می
 گویند که او را بل می شود و قیامت یابا نامی فرمود و نیست من مکر نبه از نبندگان خدا بیعلا نناسید ما را احد ایان و یگو
 در فضل ما آنچه را که میخواهید بدو سبب که شما بر سبب از فضل ما که آنچه را که در آید است خدا بیعلا از برای ما و
 معشر او و از برای که نایم ایان الله و دلائل او و حجج خدا بیعلا و علقای او و نایم انای خدا و ائمه او و نایم ربه الله
 و غیر الله و ان الله بما عباد یکند خدا بیعلا بندگان خود را و ما را و ابریه و هدای و منایان خدای ما را که اگر در
 و ما را اختیار نمود و بر گردید و هر که بگوید کوبند که و کیف و منم هر آن که کافر میشود و شرک می کرد و در آنکه خدا بیعلا
 سوال میکند از آنچه می کند ایشان سوال کرده میشوند ایسلام و ایچندب کفند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود
 کسی که ایمان بیاورد ما را و در آن چیز که گفتیم و تصدیق نماید بچیزیکه بیان کردم و تصدیق و شرح نمودم و واضح و روشن
 ساختیم پس و مؤمن است که امتحان کرده است خدا بیعلا قلب او را از برای ایمان و شرح نمود است صدق او را از برای اسلام

قانون

که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من کنش مولاه فیکل مولاه اللهم وال من والاه وقاتل من عاداه وندیدیم این
که او نیز از خضار و زعفران بود از نور کمان شهادت نمود و در همان روز نابینا شد و از کوه پشیمان گشت طلب
و استغفار و پشیمانی سود نداشت و نیز از کتاب لایل النبوة از مستغفری که از فاضل اهل سنت نقل نمود
که روزی امیر المؤمنین علیه السلام در حبه از شخصی چیزی پرسید آن شخص سعاد است گفت آنحضرت فرمودند
مکو که مراد غایب خواهم کرد گفت نیکیوم فرمود که دروغ گفته و کور خواهد شد گفت نکنم و نخواهم شد و در
همان مکان از هر دو چشم نابینا شد و دستش را گرفته از آنجا بیرون برد و کوری ظاهر را کوری باطن جمع کرد و گفت
از کتاب کشف القمقم نقل نموده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از ائمه بر من می گفت انا عبد الله و انا عبد الله و انا عبد الله
یعنی من بنده خدا و بنده رسول خدا هم بدینچه از من می گفت من لا یحس ان یقول انا عبد الله و انا عبد الله و انا عبد الله
هنوز از جای خود برخواست و بود که محبت شد بر سر هر کس که در آن روز از من می پرسیدند که این چه کلامی است
پای شورش را گرفته از مسجد بیرون آوردند و از نویشا شنیدند ایشان گفتند و الله که ما از این خبر خبر نداشتیم
از اجل او و هیچ کس این خبر نداشت و ایضا از کتاب عز و جلال نموده که آنحضرت علیه السلام باری از این غار خطا
نموده یا ترأ فیقول ای الحسین علیه السلام انک حتی لا تضرة یعنی ای زاده شهید خواهی شد و فرزند من
و تود و اوقت حاضر خواهی بود و مدد و معاونت او خواهی کرد و پشیمان خواهی شد و نمود خواهی داشت و چون امام
شهید مظلوم را اوقات روی نمود و از آنجایی توفیق نداد و می گفت صدق علی علیه السلام قبل الحسین علیه السلام
و که انصره یعنی راست می گفت امیر المؤمنین علیه السلام که حسین کشته شد و من را ای و نکردم و اظهار حسرت و پشیمانی
داشت و ایضا از شواهد النبوة برادر نموده که چون امیر المؤمنین علیه السلام اهل کوفه را بمعاذت محمد بن ابی بکر
مخرج نمود و تعاقب نموده احبابه نکردند و فرمودند بار الها شخصه را بر ایشان مسلط گردان که در میان ننگ و درد
روایتی آنکه فرمودند لا یزال فی قلبه تفتیر بر ایشان کار و در همان شب حجاج علیه السلام تولد یافت و از او باهرا
کوفه رسید و اینچنین رسید و اینچنین معجزان و خواران از آن جناب علی الاطلاق است که مکرر از آنحضرت صدق
یافته است از آنجمله در بعضی از کتب معتبره مسطور است که سلمان فارسی رضی الله عنه در مدین بود چون از آنجا
رفت پسید شخصی را از آن نام در خدمت او می بود و در وقت خضار بر نالیر سلمان نشسته بود از او پرسید که با
سلمان تر تکیه غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد فرمود که آن شخص که رسول خدا را دفن نمود از آن گفت با سلمان
تو در مدینه ای و او در مدینه چون تر تکیه این افعال تواند شد سلمان گفت چون روضه از آن من غفلت نمائید
هنوز در دست مرا بخوابانید و نابینا شد که آنحضرت علیه السلام حاضر شود بر او سلام کرد و هر چه فرمود چنان کن و از آن
گفت چون سلمان بخوار رحمت الهی رسید من و اولیایم ادبی پوشیدیم تا که آمدیم که امیر المؤمنین علیه السلام حاضر
شد سلام کردیم و دیدیم که چادر از روی سلمان برداشته و سلمان بنیست که در آنحضرت فرمود که هر چه با ابا عبد

نابینا شد
که کمان شهادت
عبد پر خم نمود

ایضا
از شخصی سوال
نمود و او دروغ
گفت و بنیفرزان
حنان و همان
مجلس کور شد

انجناب
در منبر می فرمودند
عبد الله و اخو
الله شخصی را
استهزا نموده
شد

فرمودند
امام علیه السلام بن عباس
که حسین بن شهید
خواستند و تو را
او نخواهد کرد

بطی
الاحقر
مدین
و فرستادن
شد از آنجا
و آمد

۲۱

اذا لیت رسول الله فقل ما آتیت من اصحابی ابراهیم ان چون بخندم رسول الله علیه و آله بر منی از آنجا
او بعد از او با من کرد و در عرصه خواهی داشت و چادر بر روی او کشید و مویه و فریاد می شنید و سلمان از او فریاد کرده باز
نماز ظهر را در مدینه مطیبه از آن فرمود مقدس است و بعد از آن کتاب مناقب این شهر را فرمود که از آن گفت
در نماز کردن آنحضرت بر سلمان دیدم که دو مرتبه بکشد و آنحضرت در نماز تکیه را بسیار بلند گفت چون
پرسیدم فرمود که یکی از آن و کس خضر و یکی جعفر طیار را زدم بود و با هر یکی هفت ضربه زد که بود و در هر
ضربه هزار ضربه که حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز گذارد و نیز از کتاب خارج بخاک
باین طریق نقل نموده که امیر المؤمنین علیه السلام یک صبح در مدینه بمسجد رسول الله علیه و آله آمد و در
کتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و در آن کتاب بود که آنحضرت در نماز بر سلمان فارسی
رضی الله عنه و من الحال بعد از آن بر من و جعفر از من مان که حاضر بودند مدینه مناقب و مناقب امیر المؤمنین
علیه السلام کردند و ایشان را در آن نموده و با همی شد و چون مردم نماز ظهر را امیر المؤمنین علیه السلام را در مسجد
فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را در آن نموده آمدم و آنحضرت بعد از آن قول آنحضرت نکرد که آن امر را محال است
تا آنکه بعد از آن مدینه مکه می آمدند و در آن روز سلمان بر حجت الهی داخل شد و اعراب حاضر شدند و تکیه
عسل و نماز او شد و از ناغایب گشت و چون از آنجایی مکه را از آنجا که نموده و در آن روز بود که حضرت امیر علیه السلام غایب
شده بودند و آنحضرت باعث نماند محبت عثمان و مویج و بعد از آن در آن اتفاق افتاد که آنحضرت از آنجا
و مناقب آنحضرت آنکه در دست مبارک او از آنجا می شد چنانچه مقدس است و بعد از آن کتاب خارج فرمود که سلمان از آن
رضی الله عنه گفت با امیر المؤمنین علیه السلام سایه بکند که عمر بن خطاب شیعیان نورانی بکند و من
خدمت آنحضرت بودم که به باغی از باغهای مدینه میرفت بمسجد اتفاق عمر و چار شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
خطاب نمود که ای عمر بن سید که تو در وستان را بر کدی ای سید که و عمر در جواب فرمود که ای سید که این آنحضرت
که بدست مبارک داشت و من بر آن گذارتم و آنجا شد شری بزرگ و دهان از آن کرد و بجناب عمر کرد
که او را فرمود عمر بن حجاج و اصطرار بر آمد و گفت یا ایها الحسن لا فدت بعدا یعنی برای خدا بفرماید من بر من ای
ابو الحسن توبه کردم که بعد از این چنان کنم و چنین نکویم و خود را در پناه آنحضرت در آورده و تضرع می نمود و فرمود
می کرد پس آنحضرت دست گذاشت که خلق آن از او را بگرفت دیدم که همان مکان در دستش بود و در میان آن
مخانه خود رفت و چون شب و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلب فرموده گفت هر چه از عمر که مال بسیار از
ناجیه شری بر تو داده اند و کس نمیدانند و میخواهند نهان کنند و یکسب چیزی از آن ندهند با او بگو که نالیکند
از جانب شری آوردند و چون از آن اهل ان قمت که سلمان کوبیدند و او فرمود و پیغام رسانیدم و گفتیم پیش از آنکه در
میان مسلمانان سوا شوی و از اهل ان قمت کن گفت ای مسلمانان صاحب نماز کجا علم با این می رسید گفتیم مکرر و

امام علیه السلام
شد و کس از آن
مدینه را از آنجا
شریکان و اهل
نمی توانست
نمی توانست
انجناب که از آن
میان اهل ان قمت
گفتند

چیزی

نمودن
بجای حضرت علی
والله زاد محمد
فبا ابوبکر و عقی
نمودن ابوبکر
با خواهی عمر

ایضا
نمودن بجای حضرت علی
علیه السلام با ابوبکر
در مسجد باطون
دیگر و مخالف
بکر

رسول الله را چون توانم دیدم فرمود بیا تا ببینم چقدر با او بودی و بگویم چقدر با او بودی رسول الله صلی
الله علیه و آله در مجلس نشسته است چون انس و دیگران ایشان را فرمود که ای ابوبکر تو را امر نکردم که بگویی
علی علیه السلام نکند و تابع او باشد گفت ای رسول الله بدو که در شکر تو بودم که بعد از این بخوبی مخالفت علی علیه
نکند و چون برکشید عمر خطاب او را در راه دید ابوبکر را پیچید و شنید بود از برای او غل کرد و عمر را گفت تو
سخنهایم را نقل موش که ده این قسم چنانها را از ایشان بپند میدانی و چندان و سوسه زنی که ابوبکر را خبر
دید و اندک اندک انکاش فرموده انحر تر از شنیده باز بر سر کار خود رفت تا رسید به ابوبکر و بپند زد که
کتاب این حکایت را از معاویه بن عمار بروش و بگو که ابوبکر بخداست امیر المؤمنین علی علیه السلام را گفت من از رسول
خدا صلی الله علیه و آله بعد از روز غدیر چیزی ندیدم و اگر چه در عهد رسول صلی الله علیه و آله تورا
امیر المؤمنین میگویند و من هم میگفتم و خبر دادم که رسول الله صلی الله علیه و آله ترا وراثت و خلیفه و اهل بیت شد
خود ساخته بود اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته و جانشین خود کرده از او شنیدم لهذا امرت باین امر شدم
که آنچه در غدیر میباشد پس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را او گفت که من اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله را
تمام هر چه خواهم از او شنوی و فتاک و شک و شبهه از خواطرن بردا و افرایم بجهت من خواهی کرد و خود را ازین
کار مغرول خواهی ساخت و اگر نکنی معمر خواهی بود که مخالفت خدا و رسول کرده باشد گفت اگر من پیغمبر را میبینم
بجز آن بشنوم همان که شما میگویند و دیگر محل توقف نیست فرمود که چون از غار شام فارغ شوی نزد من ای نا
بوعده و غاکم ابوبکر بعد از شام آمد و با انحضرت بمسجد فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله و ادر میباید
دید و بگفت کلمات او خطاب نموده فرمود که ای ابوبکر و بشک علی مولا و حلفت بحسنه و هو خیر منی و لا
یسخطه غیره و لا یرد وجهی و بدت امری و خالفته ما لله الا انک و عمر صلی الله علیه و آله و سخطه فافزع هذا
السریال الذی استرکته بغیر حق و کنت من اهله و الا فموقدک انک ایضا ای ابوبکر بر مولا خود وین
امده و بجای نشسته و حال آنکه مجلس مجلس رسالت و پیغمبر است و فغان علی که سر او را این مقام نیست بمر که او
مفت و حکم فرموده مراد پس سر را داخل و خالف گفت من کردی بخود انسانه غضب الهی و خشم من کردی اینک
برو و این امری که بغیر حق پوشیده بکن که تو از اهل ان نیست و فغان علی که نداری بلکه آنچه گفتی نشوی و بعد که
توانش در خست ابوبکر مضطرب و سجد بر زمین آمد و عزم نمود که خود را غرل کند و امر خلافت را با امیر المؤمنین
نسیلم نماید حضرت امیر علی علیه السلام بخانه آمده و آنچه گذشته بود بسلامان نقل کرد و سلامان گفت ای این خبر را بر حق
و با خود یعنی عمر خواهد داد حضرت امیر علی علیه السلام فرمود که زود باشد که با این خبر بگوید و او مانع شده او را و سو
کرد و باز بشغل خود مشغول شود بعد از آن فرمود که لا والله لا یزکرن ذلک حتی یموت تا اینچه من بعد از آن
که از نذر این کار ناچارم تا چون عمر از ابوبکر را از شنید گفتم ما اصعقت دایک و اخوف قلبک اما غفل اغما

انت

انت فی هذه الساعة من بعض سحر این را بکشته است بپخته هاشم فام علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف
عقل و ترسند و بدول بوده توانا نمیدانی که آنچه بود این ساعت بخاطر زاری و زاری دیده اند که این سحر این
ایا قرآن و شکر که بپخته هاشم را زنده کرد که بکار خود با ش و حکومت از دست داده مؤلف گوید که در کتاب عزت بود
مستور است که جمیع از او باین همه صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند و بپخته
میخورد در کتاب بیدار تصانیف مستور است که در وقت خلافت ابوبکر پدید خالد بن ولید را ببیند به خفیه
فرستاد از ایشان مال طلب نماید و بدین راه او را ایشان گفتند چون در میان امستی هست نمیدانیم چون
حضرت رسالت بنامه صلی الله علیه و آله و سلم که از امیان نامی فرستاد بجهت اخذ زکوة احتیای فرمود حضور او
زکوة را بفقیری مقبله خود میدادند اگر بفرستد عنوان را خن میبشوی و این قول را هم خالد از این بپخته و غضب
پیش ابوبکر اندک گفت ایشان زکوة نمیدهند ابوبکر جمعی کثیر را بمقتله ایشان فرستاد و بپخته زاری خالد و ایشان
خالف خود را بپخته بنی حنیفه رسانید و بپخته را بپخته و مقول کرد اندک در پیش ایشان را بکشد و در غایت
نزد پیش را بپخته برده و با خود خول کرده و نان و خن را بپخته ای سپر کرده بپخته او را و بپخته چون عمر علیه السلام را
شد منافق شد بواسطه آنکه در پیش بنی حنیفه دوست فدی او بود پس گفت ابوبکر که خالد را اول حد زنا باید
و بعد از آن بپخته قتل در پیش باید قصاص پس ایند ابوبکر گفت ای عمر الحال در پیش که دوست تو بود زنده نخواهد
و خالد ناصر و معاون است خطیبه را از او دور کردن و تغافل کن که مصطفی وقت داشت و گفت ای پسر از مسجد
رسول صلی الله علیه و آله او را زنده و خوله نام دختری را کبر اقبیله بود چون نظرش بر خوله طمع هر روز اندک
و بپخته و بپخته اصفا احمد مصطفی صلی الله علیه و آله افتاد که بان کردیده نالان گفت یا رسول الله پسر تو را
این کاران شکایت میکنم و از اعمال ان مفسدان بپناه میجویم ما را بپجرم و خیانت اسیر کردند بعد از آن رو
بای کرد و گفت بپخته اسیر کردید و حال آنکه ما بوجدهایت از دمنغال و بنیون سید ابرار میفرم و از اهل اسلام
و گویند که طیبه لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی و آله و انما ابوبکر کف شامع زکوة کردید خوله گفت غلط
کرده و آنچه مانع چنین است بر ما ظلم کرده و عورت را بدست احمر انداختند که لعنت خدا بر تو و خلافت بناحق و تو متنا
نویاد و بپخته سلیم که در آن منع زکوة کرده باشند تا از آنچه کاهست که ایشان را اسیر کرده اید خدا و رسول از این قوم
بپزاید و بپخته بدو کشته مسجد بنشیند و بپخته خوار و خندان خوله جمیع منفعیل شدند ابوبکر گفتا ای قوم بد زمان
قاعد چنین بود که هر کس بر سر اسیر جامه میبندد که بر انجامه که چه چیزی از فردان اسیر تعلق با و داشت شتمنا
چنین کنند پس و کس بپخته جامه انداختند خوله گفت لا والله هرگز این خیال صورت نمیدد و کس را مالک نتواند
شد مگر آنکس که از خبر همد از آنچه بدین و لا دان من فافعه ابوبکر گفت ای خن بفرج امده و سخنان بپز
میگوئی خوله گفت بخدا و رسول قسم که در این قول صادق و در شای اینی قال حضرت امیر المؤمنین و امام المپیق

عقد
کردن آن خانات
خوله را که در عهد
ابوبکر بنام خوله
خالد اسیر کرد
بود

و بپز

فقالوا ايها محمد صلى الله عليه وآله رسول الله ما ليك من خلقه وجانيش اوتي بعدنا وانا ايها النبي نبي محمد
 صلى الله عليه وآله ارضنا بخدا او رد حق است تو عليه برحق وحق و اولاد علم اوتي پس چرا ده دزدان او را و خدا را
 بنوك پس بعد از آن ان قوم با اسلام رجوع بوطن خود نمودند و الحمد لله رب العالمين **محرره** نيز در همان
 كتاب از اصبع ابن تيميه مرئيست كه در ذي رجب و خدمت مولاي خود امير المؤمنين و امام المتقين عليه الصلوٰه و السلام
 بودم كه چيزي از اصحاب خدمت انجناب پيسيدند كه از جمله ايشان ابو موسى اشعري و عبد الله بن مسعود و انس بن مالك
 و ابو هريره و غيرهم و شجره و خديجه بنيمان بودند پس عرض كردند كه يا امير المؤمنين بنما چيزي از عجايب معجزات
 خداوند عالم تر از اينها مخصوص كردينده است پس حضرت فرمود چكار است شمارا يا ابن و چرا سوال پيما
 از چيزي كه بدو خورشيد نخواهد شد و حال آنكه خدا اينها را ميفرمايد كه قسم بين و عدلان و بلندي شان خودم
 كه عذاب نيكيم احدي از خلايق الا اني اذكر بعد از جبري و برهان و علم و بيان بزرگتر من بر غضب من پيشي گرفته و اين
 صفت را بر خود لازم كرديده ام پس منم خداوند و احم و رحيم و موم و دود و عليم و نعم متان عظيم و منم عزيز و كريم و
 كاه كه چيزي مخلوق ميگردد برهان و كيايه با و عظيم ميكنم كه چيست او باشد و مردم را دعوت نمايد پس كيايه كه انما
 بياورند من چيزي غير من ايشان مستكار است كه فخر و ميثودان زعيم من و كسانيكه ايمان بياورند پس ايشانند زان
 كاران كه مستحق عذابند بعد از آن اصحاب كهشتند يا امير المؤمنين يا ايمان بخدا و رسول او رفته ام و تو كل مجد و
 امير پس حضرت گفت خداوند اگواه باش بر آنچه ميگويند و من تا ايم بان چيزي كه خواهند نمود بعد از آن فرمود
 خير ندينام خداي يكايك به منا پس هكي برخاستيم و در خدمت حضرت انديم تا ما را نسايند بجا نماند كه اسم منم
 است و در انجا هر كراي بدیده بوديم پس نگاه نظر كرديم و ديديم با عفت شميل بر سر نهادهاي حاري حوضها
 ديديم كه در انجا ماهيان بسيار بودند پس گفتم يا امير المؤمنين منم خدا كه ابن معجزايت كه در اثبات امامت كايك
 و ما بمخواستيم چيز از اين بزرگتر از معجزات بماند ما پس حضرت فرمود حسبي الله و نعم الوكيل اني كافيت من خدا
 تعالى و بنوك نهايت كنده ايت بعد از آن بدست مبارك اشاره نمود بجانب جانيش تا نگاه ديديم قصرهاي
 كه مكمال بودند و باقوت و انواع جواهر و درهاي از ان بزرگتر بود و شميل بود و مجوريها و علما و علماء و
 و در خان و انواع سبزه و مرغان خوش الحان پس ما انديم ما در حيرت و تعجب كه نگاه حوربان و كيزبان و علما
 بجهت انديم كاللؤلؤ المكنون كه با حضرت عرض ميگردند كه يا امير المؤمنين و ان لفي قوس عيان و ستار
 نور و انبيا شديد شده است حضرت اشاره نمود با ايشان كه ساك تا شيد پس بعد از آن ديديم كه حضرت باي
 مبارك بر زمين دو زمين شكافه شده و تيري از افقون سحر ميروند و حضرت بر بالا اي سبزه قرار گرفته
 و ثنای الهی و درود و سالوات پناه بر زبان معجز زبان رانده و فرمود كه چشمها پيوشيد و طالعها را پيوشيد پس نشاند
 صدای پرهای ملائكه كه نزول نموده بتسبيح و تحميد و تعظيم و تقدس پر كرد كار جل شانده و در پیش

نمودن
انجلیا با خط
ایستاده و
ایلیس ایا
در خون فراغت
یعنی عمر او گرفتار
افشا

روی انحضرت ایستادند پس عرض کردند ای امیر المؤمنین ما بخیله عقد رب العالمین بر تو باده زدود و زجر پروردگار را
 کن یا ایامی که در نظر داری حضرت فرمود ای ملائکه پروردگار من میخواهم که حاضر سازند در همین ساعت ایام
 ابا له فرعون فرزند زاده اینجا پس قسم بخدا که بدانند که زمانه انملعون را در روز انحضرت حاضر ساختند بعد
 حضرت فرمود بما که چشمهای خود را بکشاید پس ما چشم کشودیم و حال آنکه از شدت شعاع نور ملائکه قادر
 نظر کردن نبودیم پس عرض کردند ای امیر المؤمنین الله تعالی بفرماید ما بر سر که چشمهای ما خیره شده خون است که در
 چیز پائین بینیم و میشنیدیم صدای سلاسل و زنجیرها را و در آن هنگام بادی هولناک وزید پس گفتند ملائکه
 که انجلیقه خدا نداد گردان لغت عذاب ابرار بر ما ملعون باز حاضر کردند که ای امیر المؤمنین الله کوشها
 ما طاف شبیدن و چشمهای ما طاف دیدن نذار قسم بخدا که ما قادر بینیم بر حال این سرور قدر پس گفتند که
 انملعون را کسان که ان مقابل انحضرت و سائیدند در پیش روی حضرت ایستاد و میگفتند وایلا از ظلم ال محمد
 وایلا از جرم من برایشان بعد از آن زبان بعد از و القاس کشوده میگفت ای سید من بر من رحم کن که مرطبا
 این عذاب ندارم پس انحضرت فرمود که خدا هم نکند و میامزد و وای شست بخشاید شیطان بعد از ان حضرت
 روی مبارک بجانب فرمود که آیا میشناسید این ملعون را با اسم و حسب کنیم اری ای امیر المؤمنین پس فرمود
 که سوال کنید از او تا خود بگوید که کیت بر احباب گفتد کیسه تو گشت من سر کرده شیاطین و فرعون این است من
 انکی که انکار کردم حق سید و مولای خود امیر المؤمنین خلیفه رب العالمین و انکار کردم این و معجزات او را
 پس انحضرت فرمود ای قوم یوشید چشمهای خود را پس چشمها پویشیدیم بعد از ان انحضرت تکلم نمود بکارایی
 مخفی ناکاه دیدیم خود را در مکانی که اول بودیم بر نایغ بود و در قصری و نه ایستاد اصبع این بیانه گوید قسم
 ما انکی که اکران نمود مرا بدیدن این دلایل و معجزات که انقوم در همان مجلس شک و در تب دیده اظهار کفر و نفاق
 نمودند و بعضی از ایشان نسبت سحر و جاد و و کمانه و دروغ ما انحضرت دادند پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
 که قوم بنی اسرائیل ان خداوند عذاب را نازل نمود و منکر نکرد مگر بعد از ان چیزی که سوال کردند و دیدند ان دلایل و معجزات
 و بر شما نیز لغت خدا و عقوبت او نازل میشود اصبع این بیانه گوید که من یقین دانستم که عقوبت الهی بر ایشان
 دار و خواهد بود بسبب انکار ایشان ایان و معجزات ظاهر و **مخبر** معجزه ایست که ولایت کرده است
 عوالم العالوم در کتاب خود از استاد خود و از والد خود قدس الله روحها از سید حسین حبیبی که رحمة الله
 از شیخ بزرگوار بهائی عاملی عامله الله با طفه در سال هزار و سته هجری در نجف اشرف علیه مشرف الانی الو
 من القی و الشفاء در مقابل ضریح مقدس از والد خود شیخ حسین بن عبد الصمد که اروا بت در خانه خود در
 مقدس صنوی صلوات الله علیه از و شیخ بزرگوار سید حسن کرکی و شیخ زین الدین قدس الله روحها از شیخ
 علی بن عبد الحال حبیبی معترف از علی بن محمد سیمان سرکزی که گفت بیرون اندم از بلاد خود بسوی عراق در طلب حدیث

ارفضايل
البحار في معمود
فاصلت
خواب

حکایت
میں ہر دور میں
نسادات اپنے
ذاتیاتی کے
علیہ السلام
میں

فیشسته بود که مردی باور سیده گفت علی بن ابیطالب چه کار کرد بمال تو پس از این سخن بسیار غمگین شده داخل خانه شد و چون شب زامد در طالم خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله دید که حسین علیه السلام در پیش روی من است انجناب زاهم میفرماید پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بان در بنز کواری که در کوار شما چه کار کردی و حق این مرد است امیر المؤمنین علیه السلام از پشت روی انحضرت جواب داد که ها آنا یا رسول الله اینک مجدمت ایستادام پیش جناب مسائلت ما فرمودی حق این مرد را دفع نمی نمائے جناب لایت تابع عرس نمود که یا رسول الله انیک حق او است که حاضر نموده ام فرموده تمام بسوی او پیش انجناب کیسه که از نشیم پیچیده بود با منم عطا نموده فرمود که این حق است بیکر این را و من بعد هر یک از فرزندان من که از تو چیزی بخواهند مضایقه منما که بعد از این دیگر فقیر و محتاج نخواهم پس انمزد گفت از خواب بیدار شدم و کیسه هم چنان در دست من بود پس روضه خود را خواندم و کیسه را باو دادم و در آن کیسه هزار اشرف بود پس من گفتن میگردم بر سر ان خدا میباد انکه فقر پریشانی تو را بران واداشته که اینها را از غیر حق تحصیل نموده باشی که اگر زوی خدعه و فکر و فریب بدست آورده او را بضا حبش دد نمایم من قصه خواب را اقل نمودم زن گفت اگر در قول خود صادق باشی علی بن ابیطالب علیه السلام را بمن بنمای پس مرد در فرا حاضر نموده کشود دید انچه برپای انحضرت ثبت نموده بود بقدره خدا هم محوشد بود و از نوشته چیزی باقی نبود و الحامد لله

عجرا در همان کتاب مسطور است که در بکدر موصل مردی بود از جمله معاذ بن علی بن ابیطالب علیه السلام که او را احد بن حمد بن ابی حارث عدوی میگویند معذی مردی از اهل بلد بجهت و ذاع نزد او آمده گفت عزم حج بیت الله دارم و اگر تو را حاجتی نباشد بیان کن تا در محجیس ان بگو شم انملعون گفت مرا بسوی تو حاجتی ضروری است که بر تو اسانت میخوام که چون وارد مدینه شوی پیغام مرا بضا حاجت برسان و بگوئی ای پیغمبر خدا چه خبر از حلقه پسندیده که در خرد خود ما و ترفیع نموده ای انمزد اقسام داد که البته درین باب مسامحه ننماید چون انمزد وارد مدینه طیبه شد و قضای حاجت خود نمود پیغام انملعون از خواطرش محوشد پس امیر المؤمنین علیه السلام در خواب پدید که باو فرمود و چرا وصیت فلان را بجانیا و ردی از خواب بیدار شدی الحال بر نزد قبر منور سید کاتب و سائید حسرت به پیغام انمزد و نموده بعد از ان در خواب و نیم باز مجدمت جناب لایت تاب پیسیده انجناب دست او گرفته با اتفاق آمدند تا منزل انملعون و انحضرت در دهای کشته و آکسوده داخل شدند و کار در می نمودن و سیاه را بدست خود نمزد و کار در خون الوه را با لجامی که بر روی او بود پاک کرده کار در او در زیر سقف دیدن پنهان نمود و در او نشاند پس انمزد از خواب بیدار شد با خوف و بیم و صورت خواب را با حجاب خود نقل نموده کیفیت نوشتند و در همان شب خبر قتل او را بسلطان رسانیدند همسایگان و کسانی که مورد مظنه بودند همگی کراسته بر زندانیان سپرد و اهل موصل از سدا بواب محظوظ بودن اموال و گشته شدن انمزد متعجب و سلطان در قضیه متعجب و همسایگان در زندان محبوس ماندند انکه حاجان از سفر مراجعت نمودند انمزد چون از واقعه

ملفوظ
از اهل وصال
پیغام نور بقبر
رسول صلی الله
علیه و آله کرام
و خیر علی علیه
السلام دارین
و فتح مؤمنان
و رهای خوب

انحاجی اطلاع یافت باصحاب خود صورت خواب را که ثبت نموده بودند ملاحظه کردند و نارنج خواب را با قبل انحرافی
 موافق یافتند بعد از آن از آن امر با جماعه از اهل موصل بدین خانه مقبول رفتند و علامتی که در خواب بود بیان نمودند چون
 لحاف را برین آوردند علامت هم چنان در لحاف دیدند و بعد از آن جای کار و نشان داده کار و نشان را همان کما
 برین آوردند پس دانستند که انحراف از خوابی صادق بلکه چنین شاهده بوده است بعد از آن محبوسین را رها کردند
 و اهل انحراف را لطاف الهی از برکت آنحضرت در بوع با بیان نمودند **الاعنة الله على القوم الظالمين** **معجزه**
 نیز در همان کتاب کتابت از محمد شوهانی سند روایت نموده که ابوصمصام عیسی روزی بخدمت پیغمبر
 اخر الزمان صلی الله علیه و آله آمده از چند چیز سوال نمود یکی آنکه ما را کی میاید و دیگری آنکه چه چیز است در شکم
 شتر من و دیگری آنکه در لایحه واقع میشود و دیگری آنکه زمان مردن من کی است پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
 تا آخر تا از قول نبی شریف و مضمون آن مطلع شده نور اسلام بر قلب او نفاذ بعد از قبول اسلام در خدمت
 انحراف عده نمود که برود و اهل خود را دعوت نموده با اتفاق ایشان مرا بجهت نمایند پس آنحضرت فرمود یا ابا الحسن
 بنویر **بسم الله الرحمن الرحيم** اقرار نمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف مشهور و ادب
 خود در حال حیات و بعد از وفات و جواز تصرف این که در دین و دوزخ او است از برای ابوصمصام عیسی هشتاد
 شتر و موی سینه چشم سیاه حدیثی که بر پشت ایشان است از طرف من و لفظ حجاز ابوصمصام نوشته را که نیز
 قوم خود رفت و قوم بنی عقیل همگی قبول اسلام نموده با اتفاق هشتاد و یک نفر از مدینه طیبه شدند که آنحضرت در آن
 و ذاع نموده بودند و ابوبکر ملعون عصب خلافت نموده خود را خلیفه میدانست ابوصمصام بر سینه خلیفه که پیغمبر
 او را بسوی ابوبکر کالت نمودند پس ابوصمصام عیسی در مسجد نزد ابوبکر رفت گفت ای خلیفه رسول خدا صلی
 الله علیه و آله بدرستی که هشتاد شتر با بارها و صفتها می که مذکور است از پیغمبر خدا را من ابوبکر گفت ای ابا
 العزیز سوال منیما از افاق عقل منم بخدا که از پیغمبر صلی الله علیه و آله مخالفت نیست مگر استرا و کذلک است
 و حمار او که یعقور است و شمشیر او که ذوالفقار است و دروغ فاضل و این همه را اعلی بر اسطیال اخذ نموده و بفرمود
 مذک که بحق تصرف نموده ام چیزی با او ندادند و پیغمبر را مبرک بکسی عید هدی که سلمان فارسی را بفرمود که
 که از حصار بود فریاد بر آورد که کردی و نکردی حق از منی بر روی عمل دارد نماید با هاشم بعد از آن که پیغمبر
 ابوصمصام را کرد گفت برخیز از این مجلس ابوصمصام برخاست سلمان او را بدین خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 آورد و در آن روز پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در وقت سحر اندازد که داخل شوای سلمان تو ابوصمصام ابو
 مصمصام گفت این عجب است این امر که اسم مرا ندانم کور ساخت و حال آنکه نمیشناختم از پیغمبر سلمان آنحضرت از ضابطان
 حضرت را برای ابوصمصام ذکر نمود و چون داخل شد و سلام کرد گفت یا ابا الحسن بدرستی که مرا است بر دین و
 صلی الله علیه و آله هشتاد ناله و وصف نمود آنها را باوصافیکه مذکور شد پس آنحضرت فرمود که آیا چیزی داری

طوائف

پیروان او را
 انحراف عده
 شتر موصوفی
 از سنک با بارها
 انحراف عده
 عیسی و عده
 پیغمبر صلی الله
 علیه و آله

بر صفت این عده بی آن نوشته را نموده حضرت فرمود ای سلمان تا کن بدینان مردمان که هر که میخواهد پیش
 کند دین رسول خدا را فرزند دینیه بیرون بیاورد چون فرمود مردمان بیرون آمدند و آنحضرت نیز بیرون رفتند
 و در نزد کوش امام حسن علیه السلام چیزی فرمود بعد از آن فرمود ای ابوصمصام برو تا فرزند من حسن علیه السلام بشو
 فلان ناله از یک پر خنده است آن بزرگوار با موضوع رفتند و حضرت امام حسن علیه السلام در آنجا دو رکعت نماز
 بخواند و در کلماتی چند از این کلمه نموده که ما ندانیم چه فرمود و عصبای جد بزرگوار خود را بر آن تل زنی
 آن ناله کاف شد و سبک نمودار شد که بر آن سنک و سطران نور نوشته بود **سطر اول بسم الله الرحمن الرحيم**
 و در سطر دوم نوشته بود **لا اله الا الله محمد رسول الله** پس آنحضرت عصبای دیگر را سنک زد و آن شکافه
 شد و شتری غایبان شد پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای ابوصمصام بکبر نام ناله را پس ابوصمصام
 گفت و کشید و هشتاد شتر با بارها و آن صفتها که مذکور شد از سنک بیرون آمد بعد از آن ابوصمصام
 بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسید حضرت فرمود که استیغای حق نمودی عرض کرد بیا نگاه انحراف
 که نوشته را تسلیم کن پس آن نوشته را حضرت گرفت و باره کرد و بعد از آن فرمود که این چیز را در دین و دوزخ
 عزم من رسول الله صلی الله علیه و آله که خدا خلق کرده بود در این سنک این شترها را پس از آنکه خلق کند ناله
 صالح علیه السلام را بدین سال بعد از آن منافقان مردود و مخالفان طرد شدند که این معجزه را بر اسطیال
 نموده است **الحمد لله** **معجزه** ایضا در همان کتاب از کتاب کتابت از جابر انصاری روایت نموده که عیسا
 عم پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده ادعای نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 نمود انحراف فرمود که از پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی مخالفت شده مگر یک است و شمشیر و ذوالفقار و یک
 زره و خاتم صحابیه بر هیزای عزم از اینکه طلب غلبه چیز را که حق تو نیست عباس را ناله نمود که من اولاً هم پیغمبر
 پیغمبر صلی الله علیه و آله را هر مردمان پس آنحضرت برخواست و عزم در خدمت او بودند آنکه داخل مسجد شد
 پس فرمود زره و ذوالفقار و خاتم را حاضر نمودند فرمود ای عمو که قدره بر داشتی چیزی از اینها داشته باشی
 همه از تو است زیرا که مبرک پیغمبر این مال و عینای ایشانست چیزی را که قادر بر جان نشدی ترا عیسی بنیت عباس
 نمود پس حضرت بدست مبارک زره را در او پوشانید و عمامه بر سر او گذاشت و شمشیر را بر او حمال کرد و فرمود
 خیر ای عمو عباس تو انحراف نمود بعد از آن فرمود برخیز یا شمشیر و عمامه را بر عباس نهاد و از جابر خبر پس
 حضرت شمشیر را برداشت و فرمود برخیز یا عمامه را بر عباس نهاد و حرکت نشد و پیغمبر ما بعد از آن حضرت فرمود
 اقم اینک دلیل بر در مسجد ایستاده است که خاصه من و دو فرزند من است اگر بخواهی سوار شوای عباس از در
 مسجد بیرون آمد و مردی اند شمنان اهل بیت را بود گفت ای رسول الله علی را کول داد و در انحرافها پیش
 نداشت که در باب ستر کول مخوری چون پابر کاب گذاری اسم خدا را یاد کن و بخوان **اِنَّ اللهَ يَمْسِكُ السَّمَوَاتِ**

ادعای
 مبرک پیغمبر صلی الله
 علیه و آله نمودن
 عباس از انحراف
 و ناله نوشتن
 بر جمل آنها
 کلام

انبار انصاری رضی الله عنه ویت که روزی شوق خدمت پیر و نشان کرد و متقیان علی بن ابیطالب علیه السلام بر او
 شده ملازمان ام سلمه خرمیه بنم ام سلمه رئیس کتبه کفتم من جابر بن عبد الله گفت چه حاجتست خود اکفم چند روز
 که ملازمه از نور حال مولای خود روشن بکنم ام سلمه گفت ای جابر ای امیر المؤمنین علیه السلام بفرم که است کفتم کدام سخن
 گفت سر و زانست که انصاری در بر خاست کفتم بر خاست کفتم ام سلمه در جوابی من بستم گفت من خود را ملازمان از این
 دانستم بر میسر رسول صلی الله علیه و آله که امیر المؤمنین علیه السلام را در آنجا خواهی دید چون میسر در آمدیم ساجدی
 نور و سجای از نور مشاهده نمودم و امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم با خود کفتم با عجب ام سلمه مرا فریاد چون قیله را
 نمودم ناگاه آن عجب کافه شد و امیر المؤمنین علیه السلام از آنجا رفت و جلال فرمود و شبی در دست کفتم که خون او
 میکید پس انساجد برخواست و انصاری را در بر گرفت و میان و چشم او را بوسید و گفت یا امیر المؤمنین محمد مریدان را که
 مایه کرم نور از دفع دشمنان و دفع راز دست خواری نمودن او را چه حاجتست ام انچه حاجت من است که از من سلام
 ملائکه شما ظاهر سازند و بشنود و می ایشان را نجر عبدان بران خطاب سوار شده طبران نمود پس من فریاد انصاری شد
 و کفتم یا امیر المؤمنین در کجا بودی من خود ای جابر سر و زانست که من در بر خاست و در عرض کردم که بچه شغل شغول بودی و
 ای جابر چرا غافل نومکر نمیدانی که ولایت من را شما ها و رفیقها عرض شد طایفه از جن قبول ولایت من نکردند پس جیب من
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را از این شمیر و ایشان فرشتگان ایشان سرفه کردند و طبران نموده هوار شدند و فر
 ایمان آوردند و ولایت من فر فر انکار حق من نمودند پس با من شمیر و ایشان جدال کردم تا آنکه همه ایشان را بقتل انداختم
 میگویند که من کفتم الحمد لله یا امیر المؤمنین پس ای انساجد کفتم که کلامی که از من فرموده ملک است در نزد
 خدا که با مرخصان در روزهای جمع جبرائیل و ملائکه را بمن بفرستند **معجزه** ایضا در کتاب من نور
 مسند انصاری در بیت که گفت از ابو جعفر علیه السلام شنیدم که روزی امیر المؤمنین علیه السلام بر منبشرف است ناگاه
 از دهان پیداشد که در سجده ای ای مدبر مردم دفع و بر آمد میخواستند که او را بکشند انصاری از آن فرمود پس
 قی که من عرض او شد ناگاه خود را بر پای من جگر رسیده بر انصاری سلام کرد و انصاری را اشاره نمود که توقف نما
 چون انصاری از خطبه فارغ شد رفی مبارک بارها کرده فرمود کتبه و از دهان کفتم من عمر و ابن عثمان که از جانب و خلیفه
 بود بر من بدستیکه پدید من که عثمان بود فوت شد و مرصیت نموده که بخت تو بیا و انچه فرمای بان عمل نمایم انیک
 محبتت ای شاهام یا امیر المؤمنین چه میفرماید پس انصاری فرمود تو را امر میکنم بنفوی بر هیچ کاری و اینکه مرا جت نای
 و در مقام پادشاهی پیشی که من تو را خلیفه نمودم بر من پس انصاری را و داع نمود و بر کشت پس من عرض کردم فدای تو شو
 عمر و محبتت تو میباید و این را واجبست فرمود ای **معجزه** ایضا در کتاب من نور مریت که در انصاری
 در منبر ایستاده بود که ناگاه ماری مجتهد شری بزرگ از باب ایمنل متوجه مسجد شد حضرت فرمود که او را راه دید
 بدرستیکه این رسول طاعتی است پس آمد ناگاه سر بکوش انصاری نهاد و صدای از وی شنیدند مانند صدای

در اینجا

بی

از دهان پیداشد
 بر پای من جگر
 انصاری آمد
 و حضرت او را
 بر قوس خلیفه
 کرد

چیزی
 که صورت یار به
 پای من حضرت
 انداز از الطاف
 قوم خود

دفع و انصاری نیز زبان او با او تکلم فرمود عبدان را حاجت نمود پس مردم سوال نمودند از ماجرای حضرت فرمود
 که این رسول بود از جانب حق این چنین خبر داد مرا که در دنیا این عالم و غیر ایشان تراغ و فانی و افشده پس قصه نمودم
 که شبی بوی انصاری نمودم در میان ایشان اصلاح نمایم انصاری عرض کردند که آیا ان منبشرفی و انصاری در خدمت تو
 باشم حضرت فرمود که ای نیست پس بعد از آنکه حضرت نماز عشاء را اتمام نمود با انصاری بفرمود که کوفه آمدند و حضرت در وقت
 مردم خط کشید و فرمود باید از این خط بچین فرمود و هر که از این خط بچین برود هلاک خواهد شد پس مردم را
 میان خط نشاند و خطار داشتند ناگاه منبری نصب شد و حضرت بر منبر ایستاد خطبه داد فرمود که مثل الخطبه
 نشاند بود و از جای خود حرکت نمود تا آنکه در میان ایشان اصلاح فرموده از یکدیگر راضی شدند **معجزه**
 ایضا در کتاب من سلطان صند ارابوا سخی سیبی منی و دست که در مسجد جامع کوفه در پی پیران دیدم که نیکو بر
 سنون مسجد کرده میگردیدند و اشک بر روی او جاری بود پس کفتم ای شیخ سب که بر توحیدت گفت عمر من از صد
 میخواند و در سینه عدل و حق و علم ظاهری ندیدم مگر در دو ساعت از شب و دو ساعت از روز کفتم چشما
 بود انصاری گفت منی بودم از پی و در ملاقات بود در ناچ سوار و در ناچار هست و صدیقی بود از اهل کوفه
 که در احوال انصاری میگردیدند و منی چند از جنس طعام بقصد فرختن بکوفه آوردم چون
 در مسجد کوفه چهار تا پادشاه من معذور شدند و هر چند در میان و شمال تقصص نمودم انها را نیافتم بمنزل حاشا
 همدان رفتند و از انصاری خبر را کردم گفت باید بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفت پس مرا با خود محبت انصاری
 بر و انصاری را عرض حضرت رسانید انصاری بخار همدان فرمود که تو را بمنزل خود و این جهودی و این را که
 اموال او در عهد منست پس خوارت معاف و بمنزل خود نمود و انصاری دست مرا گرفته آمدیم به یکدیگر و الاغها و
 بارها را انجا کوشیده بود پس رفی مبارک بیخانی فرمود بکلامی حکم فرمود که من او را می بسم بعد از آن سرت
 کرده میفرمود و یکدیگر را با من بعت نکرد بدستم بخدا که اگر الاغها و بارهای این جهود را با و در تنهایید
 این عهد شما را می شکستم و در راه خدای جفا و با شما با عمل میآورم پس قسم بخدا که هنوز انصاری از کلام خود
 نشد بود که دیدم الاغها و بارها را در پیش رفی من حاضر شدند بعد از آن فرمود ای رفی یکی از دو کار اختیار کن
 یا تو از عقب الاغها را بران و من متوجه باشم نکلانم که آنها از راه بیرون بروند یا من آنها را پیشانم و تو نکلان که از
 راه بگذرد و انصاری با امیر المؤمنین من بر این هر دو را دردم تو مقدم باشی بوی حبه چون وارد شدیم حضرت فرمود
 ای جهود هنوز از شب چیزی باقیست و الاغها را بر تو کلا منست تا صبح طلوع نماید اکنون تو بار و بار و از من
 محافظت و الاغها را میگویم با من فرمود میآورم و تو محافظت و الاغها را از من عرض کردم یا امیر المؤمنین من را فرمود
 میآورم و تو محافظت و الاغها را بعد از آن فرمود و الاغها را بمن نکلان و تو بخواب تا طلوع صبح پس من خوابیدم
 و چون صبح طالع شد بیدار شده انصاری فرمود بر خیز و محافظت و الاغها را و دیگر را که نیست بر تو و اموال

حکایت انصاری
 که در آن مقامی بود
 تا با امیر المؤمنین
 مسجد کوفه
 بود و در آنجا
 انصاری را از
 خطبه انصاری
 او را از خطبه
 کوفه انصاری
 شد

حکایت
قطع نمودن
دست اسب
که از این
نمود

حركات
ضابك بأنفجنا
بلاذ بمور
بحدت خورا
قطع كورد

کھنڈ

فبراین
امرطاہ کہ بہ
نفرین انحضرت
مختط شد

حکایت
کلمہ انوسیروان
آحوال خود را
در روز انجمن

گفتند که این مرد عظمی است ایضا علیه السلام بود پس انصاری است خود را قطع نمود بدست دیگر او را برداشته بعد از آن
بجمله انصار آمدان متبع کرم وجود خداوند پذیرفته و بحق او دعا نمود پس کتابخانه اول رجوع نمود **محرره**
در بخاری حریت که امیر المؤمنین علیه السلام چون شنید که بشر اینراطه در عین چه کار کرده است گفت باز خدا یا بدو رستیکه
بشر بر خود را بدینا فرود خنجر عقل از او سلب نمائید و نگذارید این لای او چیزی که با او مستوجب رحمت تو باشد پس بشر
بعد از چندی محبوس شد و زایل شد و شمشیر مطایب پس شمشیری از چوب برای او ساختند و با آن شمشیر نیزه
تا آنکه محبوس میشد و چون محبوس میابد باز میگفت شمشیر شمشیر و هم چنین تا آنکه مرد **محرره** ایضا در بخاری
انصار را با طریقه حریت که امیر المؤمنین علیه السلام روزی فرمود ملین شد و در ایوان کسی نزول اجلال فرمود و با او بود
دلفان بز چرخ چاه از اهل سابط پس انجباری از نگار و بر بال سیاه و ضرر و در خنجر بدلفان و سنان و مقامات
کسی زایس نه بود و میفرمود بدلفان که برای کسی بود در این مکان فلان غلام و دلفان صدق انجباری میفرمود
و میگفت قسم بخدا که اینجباری است و هم چنین تا آنکه همه انما وضع لایم شمه انگشت که در خدمت او بودند نمود و دلفان عرض
میکرد که ای سیدی کسولای کو با همه این چیزها را فرمود و در این مکانها گذاشته بعد از آن نظر مبارکش بکله آدمی افتاد که
پوشیده بود پس بر بعضی از اصحاب فرمود که او را بیاورید و انحضرت فرمود با او از در انجا نشاند و فرمود طش
تا از حاضر نمودند و امر نمود انکه از دلفان طش نهاد پس فرمود قسم میدهم تو را ای حجه جبریه مرا که من گفتم و تو گفستی
پس آن حجه بر زبان فصیح گفت اما تو ای امیر المؤمنین سید الوصیین و امام المتقین و امام بنده خدا و پسر الله کبر
که نام من از او شیر و انست پس انجباری فرمود چگونه بود حال تو گفت با امیر المؤمنین من پادشاه بودم عادل در عیت نوا
و راضی عینم و ظلم و لکن بر من مجوس بودم و محمد صلی الله علیه و آله در زمان پادشاهی من متولد شد و روزی
تولد انجباری یقین میکنم که از حضرت من ساطع شد و چون شنیدم زاده شرف و فضل و مرتبه و عزت او و اهل بیت او
در اسمانها و زمین فصل کردم که با او ایمان بیاورم لکن تعاضل و در بدیدم و فرمود پادشاهی مرا از قبض خدمت انجباری بازدا
زهی انوس از نعت و تضرع که از من زایل شد ایضا گفت پس من این اعتبار از حضرت محرم و لکن با وجود آنکه کافر
بودم خدا ایضا مرا از عذاب جهم نجات داده و بیک حدل و انضا و آنکه داشتم و من در اثنای قسم و لکن از اثنای شایسته
شوم و احسن اگر من زانو زایمان آورده بودم هر اینها با تو بودم ای سید اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و ای امیر
او را وی که بدین مردان کریمند و جاحث سابط که در خدمت انجباری بودند منقری شدند بسوا اهل خود و
زادند از اینها آنچه دیدم بودند پس مضطرب شدند و اخلاص کردند و حق امیر المؤمنین علیه السلام پس من جبریه از انجا
گفتند امیر المؤمنین علیه السلام بنده خدا و اولاد و وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعضی از ایشان گفتند بلکه او
پنجبار است و بعضی از ایشان گفتند بلکه او خداست مثل عبد الله بن سبط و احباب گفتند اگر او خدا بود چگونه زنده بماند
مؤمن را و چون انجباری با انجبار سید خواطر مبارکش شک شد و انقوم و الحضا و نمود و فرمود ای قوم شکیان بر شما افتاد

ظاهراً
شدت کف دست
فیر مطهر نوی
الله علیه و آله
او نوش بود و اگر
بالذی خلعت
الحی

5

١١١

حکایت
شهری که در
کوفه مجتهد
انحضرت

د بودن
مرغ بکنای
موزه انحضرت
و غار سنان
ان بزرگوار

حکایت
انجوان که به
نفرین پند
بدن او خشک
شده بود

هی
دست
بر دیده هشتام
از غدا بایست
جستادن و
نار به خط
دست او بکشد
جدا شدن

نشان
شهری که
جکندی این
کر که رفتن

نفرین
کردن انحضرت
انچه که

فما و داخل مدینه مشو بعد از آمدن و ابلاغ کن سباع را از من **محرره** در همانکجا که تعلق گرفته بود
که وقتی شهری را داخل کوفه شد و گفت مرا راه نمایی بکنید بخدا متوسل شوید و بگویند که السلام فیما بیننا و بینکم انحضرت
او رفت و چون حاضر شد و خود را بر پناه ان پناه عالمیان کشیده ندان و عجز نمود پس انجناب کتبت مبارک برشت
او مالید و بعد از آن فرمود بیرون رفتن و پیشتر سر بر انداخت و خود را بر زمین می کشید و الفغان بر یکدیگر می کشید
نمود تا آنکه از کوفه بیرون رفت **محرره** در همانکجا که ابواب عبد الله علیه السلام می کشید که شبها امیر المؤمنین علیه السلام
بجهت وضو ساختن موزه از پای مبارک کند پس عمر بن عبد الله علیه السلام را بکنک که بکنای موزه انحضرت را بر داشته و بر آن نشو
و انجناب متوجه امر مرغ بود تا آنکه صبح روشن شد پس موزه را انداخت و غار سنان را از آن بیرون انداخت و **محرره**
در همانکجا که انجناب را بکنک که امیر المؤمنین علیه السلام در شبها از شهابی اجرام صلهای می نثارید که
میکشید پس امام حسین علیه السلام را بطلب او فرستاد و او جوانی بود که نصف بدن او خشک شده بود چون
او را بخدمت پدر و زکوار حاضر نمود انحضرت را حال او را بپرسید و عرض کرد که من مردی بودم که مرا در پای
بود تا صبح روزی مرا موعظه و نصیحت می نمود من او را ندیدم پس را به موضع مرا بفرست که و شهری چند تا نمود
چون رفای او تمام شد نصف بدن من خشک شد و من پشیمان شدم و تو بر گردم و دیدم از خود را خبر کردم و بر شتر
سوار شده که ما من را به موضع انداخته اند که ناکاه در پای مرغی طبلان نمود و شترم گردید و من را شتر را بفرست
و بعد پس انحضرت چهار رکعت نماز کرد بعد از آن با انجوان فرمود که بر خیز بسلامت پس جوان برخواست و اعضای جمع
و انجناب فرمود که راست گفته ای که از تو را خبر شده بود و خداوند حق تو مستجاب عیش **محرره** در همانکجا
مرفیق که در جنگ صفین یکی از دشمنهای هشتام از عدهی همدان از بدلت جدا شد پس مولای متقیان سر برافراشت
امیر المؤمنین علیه السلام اندک حرفی خواست و دست او را بر بدلت چسبید هشتام گفت ای امیر المؤمنین چه خبر
انجناب گفت سوره فاتحه الکتاب کو با هشتام فاتحه را ناکه شمر پس یکصد سوره تلاوت کرد جدا شد و انحضرت او را
گذاشت و از او در گذشت و در همان کتاب ولایت کرده است از خلاه که انحضرت مخاطب که در کلمه پوشیده را بر فرمود که
این که از این شهر عینه ای بکنی که کجا است از خود ننگا پس آنکه در جواب گفت هیهات هیهات انحضرت
انجامی که بنام خدا و نامید او است و بکنی که با دشمنان است که قصد خراب کردن خانه کعبه نمود بخوان و قبل
و از البرهه گویند و نیز انهم انظاره و ابنت که به است که انجناب را فرمود ما بهر که با هم و نیز انهم انظاره و ابنت که به است که انجناب را فرمود ما بهر که با هم
شهری که است پس انما هر سرفرازان بیرون رفته گفت کسی که اسم مرا در میان این پیدا شد شهر را بخون **محرره**
ایضا در همانکجا که انجناب را انصاری مرفیق که امیر مؤمنان مولای متقیان شهادت خواست از انضاز از کت و بر لایان
خوار داشت و خال را برید و در بار غنیمت که عمر بن عبد الله علیه السلام فرمود من که مولا **محرره** در همانکجا که انجناب را
کمان شهادت نمودند و انحضرت ایشان را فرمود که خود را بکنی که انجناب را ناکه خود را بکنی که انجناب را ناکه خود را بکنی که انجناب را

بنوشاند و با شصت فرمود که خدا تو را بخواند تا آنکه از هر دو چشم نابینا شود و بخاک آلود شود که خدا تو را بخواند مگر بطو
مردن جاهلیت و بر اثر بن غاری فرمود که خدا تو را بخواند تا آنکه از هر دو چشم نابینا شود و بخاک آلود شود که خدا تو را بخواند مگر بطو
که انتر را دیدم مبتلا بود به حبس که او را با دستار خود می پوشید و او پوشیده نمیشد و داشت دیدم که از هر دو چشم
نابینا بود و میگفت خدا مرا بکنی که امیر المؤمنین علیه السلام مبتلا ساخت و حقوت مرا
باخت و بدیناخت و اما خداوند و حق که مرا داد و از حق خود من کرد و چون این خبر بخاک که در سیدنا است
و شتران بر دوش من را انداخته چهار پاهای خود را در انجا می نمودند و اینطریق من جاهلیت بوده و اما بر او پس او را
جلای غمزه و لاله شده و من در قدما انجا مرد و حیرت او را انجا بود **محرره** در همانکجا که مرفیق که مرفیق
مولای متقیان را بکنی که من بر او رسول خدا و پیغمبرم او را در علم او و معادن سرا و صدق
خزانة و قوت غیب و دان من هر یک که از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر شده و نه انجناب که او طایفه بوده و
نیت من هیچ **محرره** که هیچ نرفل کند و هیچ ناربک کند و دوشنه یکی این مراحل شریف است از
کسی که سوال نماید و اخلاص از برای کسی که طلب نماید هلال این تو را بکنی که در این اب تکم کرد و در انکار این
حضرت مبالغه نمود تا آنکه گفت من را شایسته ای که او طالب همواره و مالمح و دستکاری حدیثی از اصول هکلا
و عنکساری پس انجناب کو را از جنات کلانان و اشک زاک که در فغان نموده فرمود هیهات هیهات سترای کوی
ضم مجدا که هنوز کلام انحضرت تمام نشده بود که صورت انحضرت مبتدل شد بصورت غریب انحضرت **محرره**
مجنان متفرق است و همان کتاب رفیق که انجناب در جنگ بنی سید بر مردی نفرین کرد که در روی او خال سیا
بود پس انخال در روی او منقش شد تا آنکه هر روی او را سیا کرد و نیز مردی که فرمود مردی که اگر دروغ گفته باشد
فما استکاد که بر تو غلام ثقیف را بفرست که غلام ثقیف انجناب را فرمود غلامی است که هیچ غمزه
برای رضای خدا و امین گذارد مگر آنکه او را اشک بینداید بعد از آن انحضرت بکنک حاج آمده او را بقبل رسانید و فرمود
که انجناب را برینا و کس حکم نمود محکوم علیه گفت من بخدا ناعلمی ظلم کردی پس انجناب فرمود که اگر دروغ بگوئی خدا تو
تو را تپیر همدان از آن ستره خوک شد و نیز در همانکجا که ابوالعینا مرفیق که انجناب را جدا و بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
رسیده و در انانند خدمت انجناب حکم نموده بوده است و انجناب را و بر او را و بگوید نفرین نموده است پس
بک از او را و کور است صحیح التمس است و نیز مرفیق که و ابصر بن معبد که خدمت انجناب را او به نموده
اهل غار امقنون نمودی آمده که اهل شام را مقنون نمایی انحضرت او را نفرین نمود بگوید که هر که خیر و ناه
نه الحال انحضرت مبتلا شد و مردمان را فرمود که منماینده انما بر آنکه مران مناره اذان میگفت **محرره** در همان
کار پسند از انما را بر مرفیق گفت در خدمت مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام بودم که ناکه صدای بلند
شد که همه بسجده افتاد و کس از انحضرت فرمود انما حاضر کن ذوالفقار مرا که فانی کند عمر هاست من ذوالفقار را

نفرین
انحضرت هلال
کندی بصورت
عزابت

خاکه
ممودن انحضرت
وزن و خصوص
شتر
مفر

مردیکه
انحضرت انجمن
خلفا کان کرده
بود

حکایت
ناطون شدن
مرغ

فیک

سلام
کردن مرغیان
بر انحضرت

امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در غار جامع کوفه نشین داشت که در پی ریش روی انحضرت بجهت و صورت یا
خواست متوجه رعبه کوفه شد که در آنجا وضو سازد نگاه انحضرت را بر او گرفت پس از آن فرمود بنحمت امیر المؤمنین
علیه السلام آمدن حاجری را در خدمت انجناب عرض نمود پس انحضرت بدو سوراخ ان انچه آمد و همیشه خود را بر دروازه
گذاشته فرمود اگر تودر معجزه مثل عصا موسی بیرون بیاور انحضرت پس انانکه زمانه از سوراخ بیرون آمد و با هسته
ما انحضرت تکلم نمود بعد از آن حضرت متوجه امر را علیه شده فرمود تو و فیکه از پیش روی من خواسته چنین کار کرد
که من چهارم خلفا ام پس از آنرا علی تصدیق نموده طایفه بر سر خود زد و اسلام قبول نمود **مجزه** در همان
کتاب انعمان یا سر و جبار رضای مرقبتی که بودم در خدمت مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام در سیلابان دیدم
انحضرت را که از خانه عدول نمود من نیز متابعت نمودم بعد از آن دیدم نظر مبارک بطرف انان که در تنم میفرمود
پس فرمود انحضرت انها الطیر انصرفت بفضلک یعنی خوب کردی این مرغ که خدا بلند کردی بفضل او راوی کرد
که من عرض کردم ای مولای من کدام مرغ است انجناب فرمود مرغیست رهوا انما یخوفا و از این پس در کلام او را
بشوی عرض کردم ای من نظر مبارک بسوی انان که در کوفه نشین است و خانه کرد که نگاه دیدم مرغ را و هو
مثل من من خود بر روی دست مبارک انحضرت قرار گرفت و انحضرت دست بر پشت ان مرغ مالید فرمود که ناطق
شود از خدا و من علی بن ابیطالب علیه السلام پس خداوند او را ناطق نمود بزبان عربی فصیح و گفت انسلام علیک یا
امیر المؤمنین و رحمه الله و برکاته و انجناب در سلام نموده فرمود از کجاست اکل و شرب و در بین بیابان خالان
از علف پس مرغ عرض کرد که ای مولای من در دینیکه گرسنه بشوم ذکر و لا یتما اهل بیت میفایم پس میفایم
و در دینیکه تشنگی من و میفایم بتری از دشمنان شما میفایم پس سهراب بشوم بعد از آن انحضرت فرمود
بورک فیک نورک پس مرغ پرواز نمود و رفت و این مثل قول خدا بیغاله است که فرموده است یا انها التا سلکنا
منطق الطیر **مجزه** در همان کتاب عربیست که وقتی جماعت از مرغیان در رهوا بالای سر مولای متقیان
و امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام بر طوفان نموده با و از بلند بانات میگردیدند انحضرت فرمودند که این مرغان
سلام میکنند بر من بر شما من انان چون این را شنیدند بایکدی در مقام انکار بودند که انحضرت بقیه فرمود
نداکن با و از بلند بانات الا و اذ اجیوا امیر المؤمنین و اخار رسول رب العالمین پس قریب فرموده انحضرت ندا نمود که
ای که مرغیان ان اجابت نماید امیر مؤمنان برادر رسول خدای عالمیان که نگاه مرغیان در بالای سر انحضرت
ما لظن ان کرده است اند بعد از آن حضرت فرمود که بگو ایان از فرزند چون قبر نموده محل خود دیدم مرغیان را
که بپن روی من آمدند ما انکه در حق میگویم که در یکجا جمع شدند پس انحضرت بایشان خطاب فرمود بر ناله که
ما فمهم ان غیب بودیم و ایشان که در نهای خود را بسوی انحضرت میکشیدند و فریاد میکردند بعد از آن فرمود بایشان
که ناطق شود باذن خدای عز و جبار راوی کوبید که نگاه ان مرغان ناطق شده بزبان فصیح گفت انسلام علیک

بایم

حکایت
انحضرت در راه
مخبر انحضرت
سلام کرد

ناطق
شدن شران
به خود

در
تفسیر انچه
شرعیست

و لقا

یا امیر المؤمنین و خلیفه رب العالمین الخ و این مانند قول خدا بیغاله است که فرموده است یا حی یا قیوم
الطیر **مجزه** در همان کتاب از ابن عباس هب ان فیک مرویست که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام گذار ما بر
انما نگاه شیری در پیش روی انحضرت شد که در میان راه ایستاده بود و پچهای خود را در پشت تراش تراوی کوبه
که من خواستم بر کدم انحضرت فرمود ان این یعنی بجا میروی بعد از آن فرمود اقدم با جوی بر من میهر اما هوکلب الله
یعنی بروای جوی بر من نیب این جوان مکرر خدا بعد از آن فرمود صاف را الله الا هو انی صیدها اما انما انی
انحضرت بعد از آن که در خدمت امیر مؤمنان علیه السلام بود و میگفت انسلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمه الله
بر کانه باین عمر رسول الله پس انجناب فرمود و علیک السلام یا اما الحارث ما یسبحک یعنی چه چرست که تسبیح
توانی و عرض کرد که میگویم سبحان من البیة الهابة و قدت في قلوب عباده من الخافة یعنی تسبیح میکنم
انکه را که الباس حیت و شایان و قدت في قلوب عباده من الخافة یعنی تسبیح میکنم
شیری در خدمت انجناب آمده هم میفایم و در بین میفایم انجناب با او تکلم نمود و چندی بعد از آن شیری
از انحضرت سوال کرد انحضرت فرمودند که انه لشکر لک لک ثقله عیوب الله میفایم و جمل بکمر باشد
یعنی این شیر از انسان کاری معجزه زمانه و در دین شکوه میفایم و میفایم و با و با باشد یعنی این شیر از دین
شکوه میفایم و در دین بعد از آن حضرت فرمود و قدت في قلوب عباده من الخافة یعنی تسبیح میکنم
این شیر را در کار و گفت خدا بیغاله تسلط انحضرت است اهل ان را در دوستان و **مجزه** در همان
کتاب انفسی را نام همام ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام مرویست که در دینی که من ظاهر نمودند به خود و قدت
مولای متقیان امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام در نبوت بعثت اخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه پس
مولای متقیان شتران ان را فرمود فرمود که انها الحجال شهیدی محمد و وصیه یعنی شتران شهادت بدین
محمد صلی الله علیه و آله و وصی او پس ناطق شدند شتران جامهای ایشان هم که و گفتند که راست گفته یا علی بدر
محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست و اینکه توی با علی و وصی او پس بعضی از ان به و ان ایمان آوردند و برخی انکا
خود باقی ماندند پس از این شریعه نازل شد که انک ان کتاب لا یتقی غیر هدی المتیقین یعنی این کتاب شکر و
نیست نه نماز بر هب انان است کتاب امیر المؤمنین علیه السلام است و متیقین شیخ انجناب **مجزه** در همان
کتاب انفسی از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که انحضرت فرمود در تفسیر آیه شریفه انما عرضنا الا ما نزلنا
فما اعرض عن امانات عر انما انهای هفتکانه شواب عقاب پس ایشان گفتند با را اما حمل میکنیم این امانات
شواب عقاب لکن حمل میفایم و از بلند ثواب عقاب هم چنین خدا بیغاله عرض نمود امانات و ولایت ملایطو
پس اقل چیزی که ایمان آورد با و از نهای سقین و قنای بودند که انهارا بفارسی چکا و کوبند و اقل چیزی که انکار کرد
ولایت را از ان طیور و عفا بود پس خدا بیغاله انهارا گفت که ابا بوم پس ترس مرغان را در نیست که در دین ظاهر

۸۸
و اما عفا پس غایت شد در دواها که دیدم نمیشود و هم چنین عرض کرد خدای عز و جل امانت مرا بر زمین پائین هر چه
که ایمان آورد بولات من بخدا وراطیب پاکیزه که آید و نبات و ثمر را بشیرین کرد و آب او را لال فرزند او و هر چه
که انکار کرد امانت و ولایت مرا خدا و او را شو خلق کرد و گیاه او را تلخ کرد و آید و میوه او را عوج و دخل خلق نمود و این
تلخ و شور قرار داد بعد از آن فرمود چشمتان و چمکها الاکشان یعنی ولایت و امانت امیر المؤمنین علیه السلام را میخورد
و دولت آن ثواب عباد را جل نمود و از ایشان اینصفت تو ای محمد صلی الله علیه و آله این کان ظلوماً غیبیاً
لا امر به یعنی انسان خالت بر نفس خود و جاهلست مرا بر پروردگار خود و ابداً از آن فرمود کسیکه ادا نکند حق
ولایت را پس او مست ظلم غشوم یعنی ستمکار **مجزله** در همان اندک از باب اسطفاً نباتاً و حیواناً سندا
از طهارت مرقی پسند که وقتی خدمت مولای متقیان و امیر مؤمنان علیه السلام را به طالب علیه الصلوة والسلام میبرد و میفهم
تا آنکه رسیدیم بموضع در آنجا درخت خشک مشاهده نمودیم که پوست او میخورد و چوب او باقی بود پس آنجا درختی
برآمد رخساره فرمود ای جی باذن الله خضر او میثمر یعنی باذن خدا اینغالی سبز و باثمر شود که ناکاه شاخهای ابد
محرکت آمد سبز و خرم شد و امر خود بسیار ظاهر نمود پس آن امر و دها را چیدیم و خوردیم و با خود توشه برداشتم
چون فردای آن روز اندر درخت رسیدیم همان سبز و باردار بود **مجزله** در همان اندک از باب اسطفاً نباتاً و حیواناً سندا
مردیست که جماعه از اصحاب بخیرت امیر المؤمنین امام المبین علیه السلام آمد عرض کردند که وصی
موسی علیه السلام برای امت پیغمبر خود میخورد و عدا امان ظاهر میشود و هم چنین صحنه فانی میخوانیم از توده
و میخورد و عصب مشاهده نمایم تا آنکه دقایق ما با آنها مطمئن شود پس آنجا فرمود شما تحمل نمینمایید عالم را
و قوی نمیشد بر این ایان او ایشان الحاح نمودند پس آنحضرت را ایشان از جانب بیرون آمدند تا آنکه مشرب شد
بر سطح بعد از آن با هستی تکلم نمود پس فرمود کیف خطا ترک یعنی پرده اندر بردار که ناکاه از یک جانب باغها
هست و خضرها مشاهده نمودیم و از جانب دیگر دوزخ و آتش از امداد خطه نمودیم پس جماعه گفتند این محاسن و عجا
دیکر که از منکرین نبودند تصدیق آن نمودند و گفتند بحقیق که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله الباقی من صفة
و باطن الحجة او خفیه من غیر البیان یعنی قبر روضه ایست از روضه های حبشه و با بودیتان کوه های آتش **مجزله**
در همان اندک از امام محمد باقر علیه السلام از ابوالکرام اوزار حسین بن علی علیه السلام مرقیست که روزی خدمت امیر
المؤمنین علیه السلام رسید و پرسیدیم و قوی از جیبتش فرمود خدمت آنحضرت بر آوردند که جمیع از متبیین
شدند و سلم کردند پس آنجا ایستاد امر خود بنیست در آنجا درخت اناری بود خشک شد آنحضرت فرمود
که میخواهم امر خود شما اینجا بیاورم ای ای که در میان شما امیل مثل امداد بنی اسرائیل باشد چنانچه خدا بخواهد فرمود که
منها علیکم فمن کفر بعد منکم فایضا عذاباً عذاباً الا اعداءه احداً من العالمین خلاصه صحنه آنکه من امداد بر شما
نازل خواهم نمود پس کسیکه کفران بوزیران شما میکند نزول مالدیه بحقیق که عذاب خواهم نمود و از آنجا آنکه احد را

حکایت
یا مافردن
در خشک

مؤمن
المختار
والمؤمن

حضرت
سید
شد فراتار
او که در دست
خاک

مکتبہ

19

بآن مبتلا تمام بعد از آن فرمود نظر کنید بوی این درخت خشک که ناکاه اندرخت سبز و شاداب شد و بار آورد کرد
 و میوه آن در بالای سر او ریخته بود پس آنجناب متوجه پاخته شده بدوستان خود فرمود از این میوه ها بچینید
 بخورید پس ناچشم الله الرحمن الرحیم کنیم و از آنها چیدیم و خوردیم و ناری شیرین تر و پاکیزه تر از آن هرگز نخورده
 بودیم بعد از آن فرمود ما بکسانی که منافق بودند از این میوه ها تناول نمایند پس ایشان دست از ذکر بنداشت
 انارها و انارها بلند شدند بحدی که دست هیچ یک از آنها نمی رسید پس گفتند ای امیر المؤمنین سبب چیست که دست
 برادران ما این میوه ها رسید و ایشان تناول نمودند و دست های ما نماند نمی رسید و ما محرومیم آنحضرت فرمود و هم
 اندک فوضان عیسیٰ نماید احد مکره ای از محبان ما محروم نمیشود از آن مکره شما از بعضیین و ایس
 یون از حدت آنجناب و رشده گفتند این اسیر علی را بطلب اندک است سلمان از سر رضی الله عنه که این را
 گفت انا نقول ان هذا ام لا یجوزون یعنی چه چیز است آنکه میگوید اما سحر است این را اینکه شما بینایانند
مجزه در همان مکانی که رفتید که در خلاف عمر اسیری آوردند اسلام را بر عرض شد اما نمود عمر امری نمود
 و اسیر گرفت من نشنیده ام قدحی را بیاوردند گفت یا ان برای من امانت ما را بیاور اسلام را و اما از پدرش اسیر
 بر زمین بخت و پیمان از او فرمود عمر گفت بکشید او را زیرا که او حیل نمود بعد از آن مولای متقیان و امیر مومنان فرمود
 جان بر نیفتد او را که امان دای عمر گفت او را چه باید کرد آنجناب فرمود او را بقیمت غلامی بکی از مسلمانان میبایم
 عمر گفت که او را قبول نمیکند آنجناب فرمود من او را قبول دارم پس آنحضرت او را قرض نموده قلعح در دست او بود که آن
 حضرت خاکرد و آن را قلعح جمع شد بعد از آن اسیر قبول اسلام نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام او را آزاد نمود و
 ملازم میگردید و بواسطه عبارت مشغول شد **مجزه** در همان مکانی که امام جعفر صادق علیه السلام
 مرویت در فاینکه امیر مومنان علیه السلام را طلب علیه السلام از او اقطاع صفین فارغ شد در کنار شرفان ایشان
 فرمود ای یزد بگو کبیم پس شط مضطرب گردیده و موجها از هم جدا شدند در میان سبک رینند و به جفتی نشین
 از فرات که صد اهلالت نموده میگفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله و ان علیا و الله
 امیر المؤمنین و حجة الله على خلقه **مجزه** در همان مکانی که ابو عبد الله علیه السلام از بابو کرام او علیه السلام
 مرویت که امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام از صفین مراجعت فرمود در کنار شرفان ایشان و چندین روز پس چون
 بیرون آورد بعد از آن عصا زدی بیرون آورد پس عصا بر فرات زد و فرمود انفجر یسر و از دوش چشمه از آن جاری
 شد هر چه بر فزان کوبید و در زمان نظر میکردند پس حکم فرمود بکسانی که فهم آن نمینمود بعد از آن آنها را
 از آب برانزده صلابه بکبر و خلیل بلند کردند و گفتند السلام عليك يا حجة الله على خلقه و باعین الله فی عباده
 حَدَّثَكَ قَوْمٌ حَقِيقٌ كَاخَذَ هُرَيْرُ بْنُ عَمْرٍاءَ قَوْمَهُ لَمَعَهُ قَوْمٌ تَوَنُّوا خَوَّارٌ كَرَدْنَهُمْ قَتْنٌ هَمَّ جَانُكَ خَوَّارٌ
 کردند هارون بن عمر را و قوم او را پس آنحضرت فرمود مردم که آیا شنیده اید گفتند ای فرمود این حجت است از برای من شما

در باب
جمع شدن اب
در مخدع امر
قبل از ق

شہاد
ذاتِ عز و جلال
توحید و
نبوت

و قزاق
چشمه شدن
فراک

میرزا

افضل
مؤید
مدینه

شیتیم

حکایت
ظاهر شدن
ایضاً حکایت
نراحت

کشف خجای خود از برای من آسمانها و جوی جیدم آنچه را که شما با و کده بینما یسند و خبری شریفی که از من آید
معجزه در کتب کثیری و سندها نام مؤید کاف از انباء کرام خود صلوات الله وسلامه علیه هم معرفت که جا
 گفتند و بعضی از شوارع مدینه در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودیم که انجبار یا امیر المؤمنین علیه السلام
 مضاجع شد منم بخدا که بنده بودیم و ما را و امان را و بعضی ازان در بزرگواری که تا کاه صبور بودیم و بخدا که تخلص
 مدینه پیشینیم که بخدا که دیگر در بزرگواری او بودیم که این محله صطحنی است و این قله مرخصه است
 صلوات الله وسلامه علیه و آله و چون قدری گذشتیم تو پیوسته می گفت این نوع نبی و این بر همه خلیا چون
 از آنها نیز قدری گذشتیم که می گفت بخی که این موسی است یا در خود هارون پس از آنها نیز گذشتیم
 شنیدم که چنانچه می گفت این محمد است سید النبیین بر علی است سید الوصیین بر پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و نسیم نموده فرمود باطل بنام این مخلصان مدینه را و بعضی ازان را که فرمودند فضل من فضل تو
معجزه علیه السلام در کتب کثیری و سندها نام مؤید کاف از انباء کرام خود صلوات الله وسلامه علیه هم معرفت که جا
 المؤمنین و انام التقیین علیه السلام معجزه ایست که اهل سبزه را و روایت کرده اند و مشهور ما بین عامه و خاصه است
 حکایت که شعر او را بنظم در آورده اند و بعضی ازان خود ذکر نموده اند و علما و صاحبان فهم با و خبر داده اند
 از فرط شهرت مستغنی است از اینکه کسی در مقام ذکر سندن بر آید و قصیده در تلو این معجزه از سید اسماعیل
 روایت نموده که مشهور است و این معجزه را در کتب کثیری و سندها نام مؤید کاف از انباء کرام خود صلوات الله وسلامه علیه هم معرفت که جا
 علی بن ابی طالب علیه السلام و چون ما موبکها بون مشوجه صفین بود و بعضی ازان را از انجا که تشنگی
 بر احباب شده بود و لشکر کثیمت هم بر شمال در طلب از قدها و ند و اثری از انجا یافتند پس امیر مؤمنان علیه
 السلام از جاده عدل نموده با لشکر فلیک راه پیوند که تا کاه مدبری در میان نمایان شد و چون نزدیک شهر رسید
 با امر انجبار نادیده کرد پس شخصی ظاهر شد امیر المؤمنین فرمود ایاد در یکی از این راهی هست که این قوم را از هلاک
 نجات دهد و گفت که این راه از انجا نامسرب و فرسخ پیش است من هر راهی یکده بقدر کفایت اینها و دیم
 و بان فناحت بینما هم و اگر از تشنگی هلاک خواهیم شد پس انحضرت روی با احباب کرده فرمود اما تشنگی بدکاران را
 عرض کردند ای امان میدی ما را که نمانده داریم محمد نمایم شاید خود را با بیهوشیم انجبار فرمود شما و احباب
 بان این نیست پس عنان آسترخود را بجانب قبله بر کرد و ایند و اشاره نمود بسوی مکانی که نزدیک بود فرمود بیکسند
 مکان را اهل آن مکان را که نرسد بزرگی نمایان شد که میبرد خمشید عرض کردند امیر المؤمنین منک ظاهر شده است
 که میل و کلک در او کار که نیست پس انجبار فرمود که این سنگ بر تو است اگر او که شود ان ظاهر میشود پس انجبار
 کوشش نمودند و نمای لشکر متقین شدند که ان سنگ را حرکت بدهند و نماند و چون انجا رسیدند دید که امر انجا
 صعب شده و همگی غلغله اندای مبارک از انجا که فرمایند و مرکب بر انداختند و سبب مبارک را بالا نمود و انستکرا

ایضاً
حکایت از حضرت
ظاهر شدن

حرکت داده از جای کند و مسافت چندین ذراع او را در انداخت و باطل ظاهر شد پس مردم مبارزه نمودند
 همگی سیرار شدند و انجبار خود را ن سرفراشامید بودند بعد از ان انجبار فرمود نافذ کفایت از انجا داشتند
 ان سنگ را بدست مبارک برداشته بمکان اصلی خود گذاشت و امر نمود اطراف او را با خاک پر کرد و زاهدان چون این
 ملک را از انجباری در خود مشاهده نمود و یقینش کامل شد فرمود کرد که انجا اناس مرا ازین بریز و بریزید پس احباب
 بندیری فرمودند و در پیش روی امیر المؤمنین علیه السلام ایستاده عرض کردند اما تو پیغمبر صلی الله علیه و آله
 نه گفت ملک مقرب فرمود نه گفت در کتبه و انحضرت فرمود منم و صلی رسول خدا محمد بن عبد الله صلی الله علیه
 و آله که خانم پیغمبر است ناهب گفت اسلام بر من عرض کن انحضرت فرمود انرا بنما باشد این پس ناهب گفت اشهد ان
 لا اله الا الله و محمد الا نبی الله و اشهد ان محمد عبده و رسول الله و اشهد انک محمد رسول الله و احق الناس
 بالانبر من بعدی و عیبه شهادت میدهم که تو پیغمبر حق رسول خدا و مژاوارترین مردم فان امر خلافت بعد از پیغمبر صلی الله
 علیه و آله بعد از ان شرایط اسلام را قبول نمود پس انجبار فرمود چه چیز باعث شد که حالا قبول اسلام نمودی و بت
 طویل در این بر خلاف منده سخن بگریزی ناهب عرض کرد یا امیر المؤمنین بنده سستیکه این بر او طلب کنند و اینکند
 و ظاهر کنند این ابی بناتها و ماند و پیش از من نه چیزی و این طلب عمر کند ایند و ادانک ننمودند و خدای تعالی
 این که ایت با من عطا نمود و نیز اگر در بعضی از کتبهای ما مسطور است و از علای فاشه بود که در این ناحیه حشر است که
 بر روی او سبک است نمیداند مکان او را مگر نبی و ختم نبی البتة او را الله خواهد بود که مردم را بحق دعوت
 نماید و ایت او اینست که مکان این سنگ را میداند و قادر است بر کندن او و من چون این ایت در تو مشاهده نمودم دستم
 که تو چنانکه که قادر انظر او بودیم و بجا خود سبک و خدا من امر و بر دست تو قبول اسلام کردم و بحق تو اقرار
 نمودم و چاکر تو امیر المؤمنین علیه السلام گفتم تا آنکه غاسر مبارکش بر شد و فرمود حمد یکم مر خدای انجبار
 که اسم مراد کتابهای خود مذکور نموده است بعد از ان مردم را خواند و فرمود بشنودان برادر مسلمان خود آنچه
 که میگوید پس یکی مقاله او را شنیدند و بسیار گفتند حمد و شکر مر خدای را که انعام نمود بر ما معترف حق امیر المؤمنین
 علیه السلام را و از انجا روانه شدند و زاهدان نیز در کتب انحضرت بودند تا آنکه ملاقات نمودند اهل شام را و بودند زاهدان جمله
 کسانی که در انجبار کجاست شهادت نماز شدند پس انجبار خود مشوجه نماز و دفن او شد و سبب انرا برای او طلب
 انبرش نمود و هر وقت که او را بخاطر شریف بنمایند و میفرمود ذاک مولای **معجزه** مؤلف کو بدکد مجلس
 علیه السلام در کتب کثیری و سندها نام مؤید کاف از انباء کرام خود صلوات الله وسلامه علیه هم معرفت که جا
 مرتضی رضی الله عنه گفت است که این قصیده مشهوره و طریقی روایت و انکه ابو عبد الله بر من از مشایخ خود نقل
 نموده از کسی که خبر داد انرا که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بعزم صفین آمدیم و گذار ما بکر بارانها
 پس انجبار فرمود ایامید ایند انجا کجاست قسم بخدا که این محل شهادت حسین و احباب اوست بعد از ان حضور ما بصو

ایمولا می خواند از آن خشک و در مدح ارباب بیکداری و انواع طعام نهادن میبایم انجناب فرمود این بنیاد
است فلان باطن و بدو است که امر ما اینچنین است قسم بخدا **مجزه** ایضا در بخارا آنوار مر قیست که فضیلت
مخاند فاطمه علیها السلام اندک یافت در آنجا غیر یک شمشیر و یک زره و یک ایسا و او در خرد پادشاه هند بود و با خود
قدحی اکبر و شمشیر قدحی از مسطح که در طلا شد و او را بخداست امیر المؤمنین علیه السلام آورد انجناب فرمود
بیکو طلا و در ساختن ایضاً اما اگر بیدار که اخبر بودی مرا بیک فلان طلا و غیره قیمتش بیشتر میبود و من
که اقسید من اینهاستما اینکار میباید انجناب فرمود این اشاره بوی امام حسین علیه السلام نموده فرمود
که این طفل هم میداند پس امام حسین علیه السلام آمد و گفت ما اینچنین که بیدار ز کوارش فرموده بود بعد از آن امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود که ما اعظم از این را میدانیم پس بدست مبارک اشاره نمود که ناکاه مکه از طلا و کعبهها
و غیر این خسته شاهده نمود که میکند شنید بعد از آن انحضرت فرمود که این را هم در پهلوی اینها بگذار پس رضاه
او را در خجسته انجا گذاشت و اینها گذشت و از نظر او غلب شد **باب** در قوه و شوکت انجناب در حال
صغر و کبری و تحمل نمودن شرفهای بزرگ و انجمنی که تعلق بر بدن شهریه اند و در میان طایفه اهل صلوة و السلام
مجزه در کتاب بخارا آنوار مستند امریست که فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین گفت من انجناب را در طفولت
بیا رجه پیچیدم و بقطای دستها مبارک او را بستم چنانچه در کتاب ما در انست در انجناب دست مبارک را مکان داده
فاطر از هم کشود بعد از آن بدو فاطمستم باز هر دو را کیخست پس به فاطم و چنان فاطم و پنج فاطم و شش فاطم
بستم که بعضی از انها سر و بعضی پوشت بود در هر دفعه انجناب انها را بقوت باز و از هم میکشید تا آنکه فرمود
ای عمل و دستها مرا بکشید که من میخواهم با انکشان خود عجز و تذلل بدرگاه پروردگار خود نمایم **مجزه** در
همانکه از انکه از عمر بن خطاب مرویت که امیر المؤمنین علیه السلام در کھواره تشریف داشت و دستهای مبارک
انجناب بسته بود ناکاه مادر پرآید که قصد نمود که پس انجناب از مکان خود انتقال نموده دست مبارک را بر
آورد و کرد تا انکه از انکه چنان مشغول که انکشان انجناب را در فرود و چندانکه داشت که بلند و چون نهادن
حضرت انحال را دید فریاد برآورد و مردم را انخواند پس مردمان جمع شدند و تعجب می نمودند فاطمه بنت اسد گفت
این فرزند کویا بوشیری شهر در نده که حمله نماید که بیک قصد اولاد او کرده باشد **مجزه** در کتاب
انجناب جعفر مرویت که امیر المؤمنین علیه السلام را داده بود از بنی هلال که انحضرت را بشیر میداد و وقتی انجناب را
ما طفل خود که برادر رضا علی انحضرت بود و یکسال از او بزرگتر بود دو چشمه گذاشت و از پی تمام خود رفت و در آن
نزدیکی خلیجی رسید پس ان طفل بر سر انجیاه آمد و سر او در جامه معالی شد انجناب بگریا و بکشد ان طفل را گرفته نگاه داشت
تا آنکه مادر طفل آمد و فریاد زد که ای مردمان بیایید این طفل مبارک را مشاهده نماید که فرزند مرا از جامه انجا
نموده پس مردم جمع شدند و ان طفل را از سر خواجه گرفتند و تعجب می نمودند و قوه و فطانت انحضرت و مادر انحضرت را

نیکو جان که با تو آمد بدانند که ایشان را چه توانی و طاعتی و دست و پا که درینا خستند و از هر جا و او را سلام بر تو باد یا ای
 المؤمنین و رحمت خدا بر کائنات کوه ناز برهم شد و ان پنهان شد و امیر المؤمنین علیه السلام ندی بجنگ نهاد
 بر عمار و نایب و مالک اشتر و هاشم بن عتبیه بن ابی و قاض ابو ابوبلصاری و قیس بن سعد اضرای و عمر بن الحنفی
 الخنجر و عباد و ابن صامت امیر المؤمنین علیه السلام را از احوال آن مرد پرسیدند فرمود شمعون بن عمرو الصفا بود
 و صیحه علیه السلام و ایشان چون سخن او را شنیدند بجهت ایشان نیاده شدند و حجاج اکر در عبادت بن صامت
 پدران و مادران و اهل ذی قباد یا امیر المؤمنین بجای که نور اضران دهیم چنانکه رسول خدای را در این مجرای که
 از تو باز نمانیم مگر کسیکه بدینست و بدینست امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را دعای خیر گفت و از حجاج خیر خواست که شهادت
 است بر خرق عادت و مبتدیان است بر کمال قدرت و قوت و شوکت نشسته با خنجر یکدن باب خنجر است و صاحب حجاز الازهر
 از ابطین عبادت از علمای طائفه و خاصه نقل نموده است از اجداد و ایت نمود که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
 قلعه خنجر را زبانه از پشت شمشیر میبرد و در ایندن علم خنجره نوام انجناب رکعت کفایت و فضا فضا و شمشیر
 و هر و هر که مال و جهاد است که الله العالی امیر المؤمنین علیه السلام را از ابطال علیه الصلوٰه و السلام بود که نگاه با مرتب
 الحالیین علیه السلام و خنجر این انجناب را در چشم غرض شد پس از این خنجر را بر منوع کرد بد و مسلمانان خنجره مشغول
 بودند تا آنکه روزی حجاج که شجاع نامدار و از اکابران بهر و ان بود از قلعه خنجره ماند مبارز و هر که مال و کربد پس
 رسول خدا صلی الله علیه و آله ابو بکر را طلبیده فرمود علم را بیکر و در خنجره کو شمشیر ابو بکر علم را از حجاجت مهابرت
 گرفته با حجاجه روانه کار و او شد خائف و خاسر و حجاجت نموده نا اغبین او و بر اشتهات میبرد و او ایشان را ملاقات کرد
 و چون رفت یکسر علم خنجره را در لشکر با قبول نموده و روی عجز که نهاد و روی هریت کرده قوم خود را تحویث
 نمود و ایشان نیز از انچه بدید میگردیدند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ایشان شایسته بن عمل نیستند پس
 علی بن ابیطالب علیه السلام را احضار عرض کرد که انجناب را در چشم دارد فرمود بخوانید او را که او مرگیت کرد و دست
 میداد و خدا و رسول و خدا و رسول و او دست میداد علم خنجره را در لشکر حق او است و دست که او خنجره را
 که از هر که و بر عینیکر اندیشد سنا انجناب را اگر نمیدانست خنجره کائنات او در خنجره عالم فرمود یا علی را چه می
 شود عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله صدای من در خنجره است و در خنجره من غرض شده چنانکه خنجره را انجنی
 بینم که بر نموده خواهم عالم نشست و سر خود را بر ان مبارک انداخته و خواهم عالم در حق انجناب را غا
 کرد که خداوند او را از ان خوارت و برودت و محافظت تا او بدین خود را بر سر خنجره ان بر کوار مالید و انچه انجنی
 حق بین انستند از ان کشته شده و خنجره خنجره و صدای او را که در کربد پس علم و امانت لشکر را با انجناب مقوض نموده فرمود
 بیکر علم را و قدم در خنجره کار و از انکه بر او است بیکر انکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بدست مبارک خود علم را بر
 انسر و پیچید و لباس خنجره را پوشانید و سوار فبله خود نموده فرمود برو یا علی که خنجره را علیه السلام در طاب است

حکایت
 کند که با
 خنجره
 و کشید
 مرچ

تو است و میباید از طرف چپ خنجره را بدین روی قرار دهی و او را بر اهل قدیست سر و صورت و باری خنجره را بالا می
 تو قرار گرفته و دعای من در دست سر راست و بر او است اول آنکه فرمود هیبت و در دلهای این قوم خاک کرده است و
 نایب که این قوم در کتابهای خود خوانده اند که ابطال ایشان را هلاک خواهد کرد پس چون ایشان را ملاقات کنی بگو یا
 من علیت بدینست که ایشان بر دست و مغلوب ذلیل خواهند بود انشاء الله امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پس
 من با هر سید کاینات بقیال ان بهر و ان فغانه شد و چون نزدیک قلعه خنجره رسیدم مرچ از قلعه بیرون آمد پس
 حوت پوشیده و خودی ان سنک بر سر خود گذاشته و میخواند و میگفت قد علیت خنجره مرچ شاک سلا
 بطل مجرب پس من گفتم انا الذي سمعنا اوججده کلک غایان شد و فرموده اکیکم مال سیف کبل السد
 صالح بخار الاوار کوید در حدیث دیگر وارد شده است و فیکه انجناب فرمود نام من علی بن ابیطالب است خالیه
 از علم ما انجنی بقوم خود گفت قسم بانکه ابیکه بر مؤسسه علیه السلام ناز شده است که مغلوب شدید شما پس در رها
 ایشان خنجره وارد شد که از ان سلب شد تمه کلام بلا غن ظلم انکه مولای مقیان فرمود و خنجره در
 مایه بن و بدیدل شد و من مبادره نموده خنجره بر فریاد و ندیم که از خود سنک و مغرر کرد و کشیدند انانهای
 فرمودند و در خاک هلاکند و غلطید و شاعر و این مقام خوش گفته است چنانش بدی الله بر فریاد که گفته نواله
 بر فریاد و در رها انکار سطور است که امیر مؤمنان بعد از نقل مرچ بر انقوم حمله نمود و ایشان متفرق گردیدند
 قلعه محصن شدند پس انجناب توبه و فله شد و خلفه ان در انکه بوزن چهل من بود پس بجهت الله گفته چنان که
 داد که تمام انقلعه بر ریزد و اهل قلعه را کمان انکه زلزله واقع شد و در تکان دم در انکه طول او بر و است بیکر حید
 فداغ بود و انجا که بغاصه چهل فداغ در هوا افکند و بر و است ابو سعید خدری صغیه گفت من ذل و فریاد
 نشد و دم فاند نشستن و بر و است انکه بر و و فداغ دم چنان کمان کردم که زلزله شد پس بعضی گفتند انک علی
 که قلعه را انجناب آورد و میخواهد در انجا بکند و بر و است انجناب را در انچه در انجا میسر بر دست داشت بعد از ان
 گفت مبارک حمل نموده مشغول کار و ان بود بر و است انجناب را در انچه در و است انجناب را در و است انجناب را در و است
 صفاد و اتفاق نموده توانستند که ان در انچه انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است
 شد و انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است
 در انچه در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است
 بد و انچه در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است
 نفر و انچه در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است
 السلام در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است
 در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است انجناب را در و است

این بود
 دست

که گاه تا برسد به سبب که قوی کنی از کجای خدایعالی و معاویه در نزد تو نشسته و کلمات بمن یاد جبر گفت
 از آنکه چنین گفت معاویه بعد از آن انجناب فرمود که با تو بوالیت که بعضی از او را در موضع فلان دفن کردی و جبر
 گفت که منی نامیرا و مومنین به جنت و کجاست پس انجناب فرمود با حسن او را با خود ختم کن و او را در مکه فرست
 از مکه بکوی کربلا و چون صبح شد انجناب با او طایفه روی مبارک با حجاب کرد و فرمود بدو که ای عمره
 در جبل اهواز یا چهار هزار لشکر مسلح منظر ظهور قائم ما خواهد بود و چون انجناب ظهور نماید در کجا
 او باد شمنان مقابله خواهد نمود **معجزه** در کتاب بخارا از ابو بصیر از یکی از ان دو امام علیه السلام
 مرویست که قوی در ساحل عدن بنای مسجد گذاشت و چند دفعه ساختند و خراب شد پس از ابو بکر آمد
 و بیان حال نمودند ابو بکر گفت بنوا انجد بدانید چنان کردند و محکم ساختند باز خراب شد و بیان کردند ابو بکر آمد
 ابو بکر خطاب بهم نموده ای شما فراموش کرد که هر یک از شما اگر در بنای چیزی میباید بگویند پس امیر المومنین علیه السلام
 فرمود بکنید زمین انجناب را شش چرخه که ظاهر میشود در انجا و قبر بکر بر انجا چهریت که نوشته شده است و ان
 که منم رعنوی خواهد من چنان تبع مردم نادر خالیکه شبک قرار ندادیم برای خدا چنان برای غسل و کفایت
 و کفن پوشانید و نماز کنید بر ایشان و ایشان را دفن کنید و بعد از آن مسجد را بنا کنید پس زمین را بکنند و انچه که ان
 جناب فرموده بود دیدند و انچنان کردند و مسجد را بر پا نمودند **معجزه** در بخارا از انوار مرویست که امیر المومنین
 علیه السلام روزی فرمود که اگر مرا اینچه میباید هر آنکه مال بسوی مدائن برای شیعہ خود میفرستادم پس هر دی
 این شخص را شش و با خود گفت که امیر المومنین اعتماد بمن دارد و فرمودم و میگویم که این خدمت را بمن رجوع
 کنید چون مال را اخذ نمودم بسوی شام نزد معاویه خواهم رفت بعد از آن بخندم و ولای متقیان الله و گفت
 انما لراحمین بحیث انجناب سر از انست که در فرمود و در شام بمن بروی شام نزد معاویه **معجزه**
 در انکه ان کتاب خراج معاویه بن جبر و حصری روایت کرده است که چون سواران محمد مت امیر المومنین علیه السلام
 آمدند بمن علیه السلام پیش آمد و انحضرت از انم و نسب او پرسیدند انم خود را انجناب
 فرمود و رفع گفته تا انکه خود را انجناب و خود نسبت داد فرمود و انست که **معجزه** انصار بخارا و خراج
 مراد مرویست که گفت من در روز قال بصره و دلائی سر امیر المومنین علیه السلام ایستاده بودم که ناگاه ان جناب
 بعد از انال محمد مت انسر و آمد و عرض کرد که حاجت دارم انجناب فرمود چه کسیتا ظاهر است حاجت تو در من
 و او ایستاد طلب میکند اما ان بیجهت این حکم این عباس عرض کرد ای میخوام که او را انان همه انجناب را رود اما
 دادم و او را لیکن میباید که او را در کیف خود نموده نزد من بیاوردی بر آنکه ان مال است که اقریب است و خواری این
 این عباس او را انانند و میمون پیش سر انانند محمد مت انسر و او را امیر المومنین علیه السلام فرمود که ای ابی بکر انک انم
 گفت ای در دل داشت انجناب را خود خدایعالی دانان است با انچه بکر در دهان است پس چون انجناب

در ساحل عدن قوی مسجد بنا کرد و هر دفعه که بر نام بکر آمد خراب میشد

مروی خدمت انجناب آمد و گفت فلان مال را من بخارا فرستادم

امان دادن انجناب مرویان بن حکم را

مبارک فکر کرد که در ان سبب که دست خود را از کف من و ان کشید و فرمود که منیست حاجت با من است بر آنکه ان دست
 یهودیت که اگر بیدست من بیاورد دست با من سبب کند هر آنکه بمقتد خود نقص بخت خواهد نمود بعد از ان فرمود ای
 بکر حکم فرما و من عهد و پیمان ترسید که میر تو در ان مال از بدن جدا شود نه چنین است من بخارا تا انکه برون
 بناید از صلب تو فلان فلان که خوار کنند از انست و انچنانند انان از انجام بلا **معجزه** انصار در کجا
 بخارا مرویست که قوی که اشعث بن قیس از ان خواست که بخندم و ولای متقیان امیر المومنین علیه السلام رسید انجناب
 او را ان نداد پس از ان ظاهر انرا بر من و دماغ خود خون آورد بعد از ان امیر المومنین علیه السلام از خانه برون آمد و فرمود
 چکار است مرا با ولای اشعث که گاه با من هم بخند که اگر بعلام ثقیف مبتلا شوی هر آنکه خواهد از بدن موهای فلان
 موضع از بدن تو اشعث گفت کیست غلام ثقیف انجناب فرمود غلامیست در میان ایشان که با ان نمیفانند و انرا بخت
 مکر انکه ذلیل او خواهد شد اشعث گفت چند سال خواهد بود مدت سلطنت او انجناب فرمود بیست سال اگر
 عمر او فائده ای بودی بگوید بخراج در سال هفتاد و پنج بر مردم مسلط شود و در سال نودم مرد صاحب بخارا گوید
 که در سال هفتاد و پنج عبد الملک خراج را و ان خراج نمود و لکن در سال هفتاد و سه امارت لشکر را با و مقصود
 نمود بخند فلان عبد الله بن بکر که در ان عران بود تا سال نود و پنج پس فلان مال را از ان بیست سال خواهد بود بخند
 انحضرت فرموده بود و شاید که لفظ پنج از کاتب سافط شده باشد و شاید که خود انجناب بخارا را با هم ادا فرمود
 باشد تا انکه انم خون من در او شود و شاید بجهت کی چند ماه از بیست سال باشد **معجزه** انصار در کجا بخارا
 کتاب خراج مرویست که انجمله معجزه امیر المومنین علیه السلام خبر فلان انجناب است بعد از انکه مرگ فلان با و بیست که در بود
 از انال ناگه در فاسطین بخارا بنی حمله و صفین و هزاران پس انان مقابله نمود و بود امر چنانکه انحضرت
 پیش از وفات خبر داده بود و طلحه و زبیر در هند کما امیر که ان خواستند از انحضرت در بیرون رفتن بسوی عمره و فرمودم
 بخند که شما از ان عمره نروید بلکه شما از ان بصره دارید و انچنان بود که انجناب بخارا به بود و در وقتیکه خبر شما
 با من عباس از ان خواست انان فرمود که انان دادم با ایشان تا انکه میبایست انم که انان که انان و نظر انان پس
 اعانت خواستم انان را انان و در انست که خدایعالی که انان را از من جمع میباید و من را انان طفره میدهند ان
 چنان شد که انجناب بخارا به بود و در انست که انان بخت از منم و فرمود که میباید شما را اهل مراد انجناب
 کوفه را زبیر و کوسیت میکند با من احدی من ان عباس کوبید که من از ان خبر جمع نمودم و منم رسیدم که در دنا
 و کوشید و در امر انان فاسطین انقوم را میبایستم تا انکه خضد و نود و نه مراد استقام نمودم و در بکر قطع شد
 ما خود گفتیم ان الله و ان الله را جمعون چه خبر فلان است انم که اننقص گفت و در انان بمنتقم بودم که منم انم
 تا انکه زبیران شد بدیم قبا لی شمشیر پوشیده بود ما او بود شمشیری سپری و در انان بمنتقم بودم که منم انم
 السلام آمد و عرض کرد که هر دو دست را از ان نا نا تو بخت کنیم انجناب فرمود بر چه چیز تبعی خواهد کرد با من انم گفت

مکن خردون انجناب اشعث از منم که خراج ثقیف خروج نمود

جبر فلان انجناب از بعضی انجناب منفره

مذاهب شد در آنها تفاوت و در سید و در همان کتاب از سعه ابن السبع از امام جعفر صادق علیه السلام در
 خبری روایت که امیر المؤمنین علیه السلام در میان بندگان عبودیت فرمود و فرمود که هر چه میباید از این زمین را بکشد
 بندگان فرموداری بنانهاده میشود و اینها شاهی و صفه خود را از او ای گوید که مذکور میشود که از دست نازمانه
 زمین انفراد پس سوال نمود از زمین گفتند بندگان بعد از آن خبر داد که در اینجا مسجدی بنانهاده میشود و که
 مسجد سوطی نامند **مجزه** ایضا در بخارا از اوزان از آن رسد از سبی یعنی الله عند در خبر طویل
 مرویست که خلیف با چند نفر از نصاری نزد ابوبکر آمد و مسائل چندی سوال نمود که ابوبکر از جواب عاجز شد پس
 گفت سب از این خطاب را در آن خون تو را مباح خواهیم نمود خلیف گفت ای بکر ما بنصاف رفتار کن در حق کسی که ظا
 رشاد است راه نمایی کینه را بسوی کسی که جواب بگوید مرا که من بخاتم امیر المؤمنین علیه السلام وارد شد و فرمود
 سوال کن آنچه را که میخواهی نصرتی گفت سوال میکنم از تو آنچه را که سوال کردم از این خبر بگو مرا که آیا تو موافق
 نزد خدا یاد در نفس خود پس اینجانب فرمود که من موافقم و در خدا هم چنانکه مؤمنم با عقاید خود نصرتی گفت خبر
 بدو را از منزل خود در پیش فرمود منزل من بانی ای است و فرمود س علی بی بی شک که وعده فرموده است این
 پروردگار من نصرتی گفت بچه چشما خجسته و وعده ایمنی را فرمود بکتاب مترل و صدق بنی رسول باز نصرتی
 گفت بچه چشما خجسته و بفرموده بایان باهره و معجزه ظاهره نصرتی گفت خبر بگو مرا که خداوند حکمت فرمود
 که خدا اجلت از اینکه در جای مکان باشد بود خدا بیعلا در عالم بزل و مکان نبود و از این چنین است و خدا را
 نصرتی بیست از حاله بسو خاله نصرتی گفت خبر بگو مرا که ما با خدا بیعلا بمجوس درک میشود ما آنکه سالک شد
 او را بمجوس طلباید و یا چگونه است طریق معرفت او اگر از چنین نباشد فرمود ملک جبار احوالات از اینکه در
 کرده شود بمقدار و یاد در کرده شود بمجوس و یا آنکه فاس کرده شود بمقدار بل که طریق بسوی معرفت او جبار
 باهره او است از برای عقول که دلالت مینماید صانع العباد از انانیت منزل معقول نصرتی گفت خبر بگو مرا از
 اینجبر بگویم چنانکه گفته است در حق مسیح و اینکه او مخلوق است پس اینجانب فرمود که او هست بر مخلوق بودن او و نه
 که لازم او است و تصور و تعبیر از حاله بسو خاله و نه یاد اینچنانکه گفت ملک نمیشود از او نقصان و نفی نمیکند از او
 بنوعی و چون نمیشود او را از حکمت فانی و کمال نصرتی گفت ایها العالم پس چه چیز بهتر از این و از رعبه ناصه
 فرمود اینچبر بگویم چنانکه فرمود با او بسبب علم خود از احوال گذشته و آینده نصرتی گفت پس گواهی افام کن بر خدا
 تا بر من محقق شود دعوی تو فرمود ایها الصرا که اگاه باش که هر چه از من فرموده بودی خالی از آنکه بودی آنکه
 مقام که از او سوال از او داشته و در دل داشته خالی از آنکه باشد از آنکه از طلب استر شایسته خواب را بگوید
 و از کلام من تو را خبر اندازد و مخالفت من تو را مخدیر گردند و ما مورد شدی تو خواب بجا نیست من نصرتی گفت
 راست گفته منم مجاز و من گواهی میدهم بر اینکه بنیت عبودیت جبر از خداوند واحد و همتا و اینکه مجاز است

سوال
 نمودن خلیف
 از ابوبکر و سایر
 شدن او و جواب
 گفتن اینجانب
 خلیف و او را سلم
 او

و آنچه

علیه السلام رسول است بر خلائق و اینکه تو فی اسلام از آن کسانی که با او بودند پس هر کس که خدا را بگوید که تو را
 هدایت نمود اینم بدان که عالم نبوت در نزد اهل بیت نبوت و لکن رضای امت امر بعد از پیغمبر یا انکس است که او را
 او را مخاطب بودی انم در گفت به تحقیق دانستم آنچه را که گفته و من بعضی در امر خود **مجزه** ایضا در کتبا
 مجاز از اصبح این بنانهاده که هر چه میباید از این زمین را بکشد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت من دست بیدارم نور آمد
 چنانچه دوست دارم تو را در ظاهر پس اینجانب بنانهاده که هر چه میباید از این زمین را بکشد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت من دست بیدارم نور آمد
 بعد از آن سر راست کرد و فرمود دروغ گفته منم مجاز این ان مرقی دیگر آمد و عرض کرد که من دست بیدارم نور آمد
 تو را از اینجانبی که در دست مبارک داشت دفن طویل بر زمین شغول بود بعد از آن سر مبارک داشت که در دست
 که راست گفته منم که طینت طینت عجم است خدا بیعلا در دوز میثاق از او اخذ میثاق نموده است پس این
 نمیشود از او بپوشانند و داخل نمیشود در داخل شوند و از روز قیامت **مجزه** ایضا در بخارا از عید الله
 ابن ابی رافع مرویست که گفت در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم که ابوموسی اشعری را فرمود بر من خبر
 حکم کن بکتاب خدا و از آن بخاور مکن و چون ابوموسی روانه شد اینجانب فرمود گواهی میدهم او را که مشغول است
 کردن من عرض کردم یا امیر المؤمنین یا آنکه میدانی پس چرا او را میفرستی فرمود ایضا در کتبا
 عمل بکلم خود نمودی همانی حجت نمیکند بایشان بفرستادن چنان **مجزه** ایضا در کتبا
 عشره از اهل بیت جناب از ابوالوفه مرویست که گفت در خدمت علی بن ابیطالب علیه السلام غارم کوفه بودیم و در
 موضع حجر از نقای ناممفود شدند چون مجاز امیر المؤمنین علیه السلام عرض کردیم فرمود در امر ایشان
 مضطر نیابید بدو نیست که ایشان بر روی جوع خواهند نمود پس چنان شد که فرمود و در همان کتاب مرویست
 که حکمتی در خطرات شفعه زوجه عبد الله بن خلف تراعی در دوز جمل بعد از جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفت
 کشنده دوزخ است ای متفرق کنند جماعت اینجانب فرمود ای صفیه اگر مرا دشمن داری من تو را ملامت نمی نمایم
 بدو نیست که کشنده جود و از دوزخ بدو عزم تو را در دوزخ احد و شوهر تو را خالاک و اگر بودم من کشنده دوزخ است
 میکشتم که آن را که در اینجا نهاده است پس خود بود در اینجا مرغان و عبد الله بن زبیر و در همان کتاب
 بر ولایت الحسن از عرقی از همان مرویست که گفت در جنگ صفین بودیم در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام که اهل
 شام میمنت لشکر عرقی را زانهم مرم ساختند پس ایشان را بشکر زد که بر کردند امیر المؤمنین علیه السلام دفعه فرمود ای ابو
 مسلم بگو ایشان را اینجانب اهل شام را است عرض کرد اما ابو مسلم با ایشان نیست اینجانب فرمود او را ده نکردم من این
 بلکه از او کردم مرویست که چون میباید در آخر الزمان از شرقی که هلاک میکند خدا بیعلا و اهل شام را و سبک
 میکند ملک را از بنیه امیه **مجزه** در کتبا مجاز از آنجانب خداوند انصاف بگویم که روایت شده است
 که ابوالدینار را امام ابوبکر متولد شد و اینکه او گفت بفرستادن امیر المؤمنین علیه السلام بر من فرمودم و چون

دو مرتبه
 نزد اینجانب از کتبا
 دو مرتبه کردند
 بیک فرمودند
 دو مرتبه بنیت
 و بعد بگریختن
 که دانست بگو
 اینجانب

ابو
 مسطح اشعری
 مجاز فرستاد
 و فرمودند
 که مکر او ظاهر
 میشود

مفقود
 شستن جعفر
 راه کوفه و فرمود
 اینجانب که در آن
 که ایشان مرا
 مینامند

حکایت
 ابوالدینار که از
 جناب او را معتر
 نامید

۱۲۸ نزد يك كوفه رسيديم تشنگي شدیدی بر ما غلبه نمود پس من بر پدرم گفتم بنشین در اینجا تا من را این صحرای جنت
نمودم کم شاید قدری آب بجای آید ما هم چون قصد آن آبادی را کردیم ناگاه بر خودم بچاه ای که شبیه بود بر که یار و پدرم را آن
بدتر از شستم و از آن اشامیدم تا بیک شکر بعد از آن نزد پدرم آمدم و او را بشا بر تادم که در این نزدیکی چشمه آبیست از این پس
بر خواست و با هم رفیقیم و اثری از آن چشمه نیافتم تا آنکه پدرم از تشنگی هلاک شد و او را دفن کردم و من بخدا گفتم
امیر المؤمنین علیه السلام در هنگامینکه بعضی صفین بر من آمده بود و استراحت می نمودم ناگاه خبری رسید که یار و پدرم در این چشمه
وید کبابی خضر ترا گرفتیم و چون من گفتار خود خواستم که در کبابش را بگویم صورتی از کبابی که من خواسته شده
ابو بکر مینمود که من از شکر و لذت روی دیدم که واضح بود پس این کتاب را قصه من شوال نمود و من چگونه
عرض کردم فرمود این چشمه آبیست که بنیاش آمده است از او احدی مگر آنکه عمر و طویل میشود پس بشارت داد
میخواند بطول عمر و مرا معتر نایب و ادبی گوید و او را نکبیه که او را اشع میگویند و خطیبی که کرد که در سنه سیصد
بعد از آمد و حاجت از شيوخ بلد او را بود پس مردم از احوال او سوال نمودند ایشان گفتند این مرد است
در نزد ما بطول عمر و مخصوص رسیده من که در سنه سیصد و بیست و هفت صاحب کباب گردید که فانیان از آن
گفته است شیخ ما در احوال و وفات او **معجزه** ایضا در کتاب بخار مرویست که حدیثی از جابر بن عبد الله
محدث امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که ششم بخدا من فهمیدم قول تو را و شنیدم تاویل او را تا آنکه رسید
باز شایع این خاطره را بر من جاری ساخت که من فرمودی من در حیره و حال آنکه من و شما میامدیم چگونه تو این حدیث
در وقتی که ظلم کند عینها و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در دنیا ایش را شنیدند و از آن من تاویل
کلام تو را مگر در شب که دیدم حقیقتی یعنی ابو بکر را بعد از آن عمر را که پیشی گرفتند و تو را و اول اسم ایشان عبد الله
پس این خبر فرمود این حدیثی را فرمود که در شب که دیدم عبد الرحمن را که میل کرد بنوی عثمان و در دنیا این حدیثی که من
شود پس ایشان عمر و ابن عباس را معاویه پنهان جگر خواری این عینها را که اجماع نمودند ظلم من **معجزه**
در بخار و انوار روایت کرده است بدو صفت که ایشان صلو خان و برادر من سهر و اصنع بر نیان و جابر و شریح
و محمد بن ابی الکواء که در نزد اسقف که در کربلا از ارض فارس بود و از من او صد و بیست سال گذشته بود و من
نمودم که مردی مدتی تا فوس میکند و مراد ایشان امیر المؤمنین علیه السلام بوده است پس اسقف گفت مرا نزد
او ببرید که من چنان می بینم که او از نزع بطین باشد و چون بخداست اینجانب مشرف شد گفت به تحقیق که شناخته
بودم صفت او را و در اینجا من که او می بینم که او نیست و در علم خود پس اینجانب فرمود آمده که اینان بیاور
ایا میخواند که زبانه که زبعت تو را در ایمان اسقف عرض کرد از اینجانب فرمود گفت من مدتی خود را تا بنمایم
ما صاحب علامت اینجانب را که در دنیا دو کف تو است پس اسقف گفت اشد آن که لا اله الا الله و ان محمدا عبده
و رسوله و صحبه و در مورد امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که اگر در اسلام اند که من مستمع خواهد بود

فرمودن
انجانب را
و چگونه توان
بر بینی که ظلم
کنند عینها
عین را

اسقف
نصرتی بخداست
انجانب رسیده
معجزه و این
افزون و صحت
و مراد

۱۲۷ جواب الجواب **معجزه** ایضا در کتاب بخار از ابن عباس مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در روزی فرمود
هر آن غلبه خواهیم نمود بر این طایفه و البته خواهیم کشت این دژ و تفرقه را و این فرمود که هر آنکه منسوب
بصحر و هر آنکه بنیاد شما را از امر و نماز کوفه شست و هزار و پیم و چند مرد پس اینجانب شد که فرموده بود و در
انجانب شش هزار و شصت پنج فرمود **معجزه** ایضا در کتاب بخار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود شوال کنید از من آنچه میخواهید پس از آنکه من از نیکی پیش روی خواست و گفت خبری مرا از عده
سردیش من که چند طایفه است اینجانب فرمود که هر طایفه مؤمنی سر و ملکی موکلت که تو را الهی میکند و هر
طایفه از مؤمنی پس تو شیطان است که مرا اغوا میکند تو را و این که در خانه تو میجایست که خواهد کشت و فرزند
و رسول خدا را و نشانهای که من صد و پنجاه شیت که خبر دادم تو را و با او اگر این بود که آنچه سوال نمودی
برهان او هر آن که خبر میدادم تو را و با او بود پس او را و عمر ملعون و از آن طفلی که هنوز بی راه نمیشد و بر او است دیگر
پنجاه بخار مثل این از این ایام حدیث روایت نموده و در آخر روایت گفته است که او نشان این اش نخو بود
لعمری و از جمله معجزات انجانب اینجانب است از بعضی اوقات و فتن که بعد از احوال انجانب واقع شد
و میشود بعضی از اینها سابقا مذکور شد و از آن جمله در کتاب بخار از کتاب مناقبه که امیر المؤمنین
علیه السلام اهل کوفه را مخاطب بناخته فرمود که ای امام بعد از من جهاد خواهند کرد و کدام خانه را بعد از خا
خودتان محافظت خواهند نمود و گاه بایستد که بعد از من زدی ملاقات خواهید نمود و دل شامل و سبقت
فاطمه را و از اهلان طبریه قبیله خود را در میان شما جاری خواهند نمود و فرمودند و است که مسلط میشود
مردی که فرائض کل و پر خور است میخورد اینجانب را که پسندید و طلب میکند اینجانب را که نمی بیند پس بکشید او را و
نخواهید کشت او را گاه بایستد که زود است امر میکند او شما را و اشیای من و میرای من جستن از من اقامت پس
سبب کنید و اما میرای من پس از من بپوشید و بدو سبب که من مؤلف شده ام بر فطرت اسلام و پیشی گرفته ام بسو
اسلام و مهاجرت و مرا و اینجانب معاویه است و هر چه من اهل بصره فرمود که من در میان شما ادای امانت نمود
و خبر از معنیان و آدم و شما مرا تمام نمودید و تکدی که دید پس خدای تعالی مسلط میشود بر شما جوان
ثقیف ایشان پسندید که یکتا جوان ثقیف فرمود من پسند که رعایت نمیکند و در الامر الجب هیچ مرتد البعنه
حجاج و نیز خبر از خروج ترک و نج و لو محمود فائق بغایت نموده است قول انجانب را که فرموده است در آن
من و آنکه امور امما حله رد و حلا و مبلای و از برای روایت نموده است که من حکمت علی علیه السلام آن
من و آنکه قیام و بلاء میگوید ای معیبا و نیز روایت نموده است از او که گفته است معینه حدیث
علیه السلام آن من و آنکه امور امما حله رد و حلا و مبلای و از برای روایت نموده است که من حکمت علی علیه السلام آن
و احدها و از احیة الفتن و از آن جمله نیز در کتاب بخار روایت نموده است که انجانب در خطبه او فرمود

۱۲۷
فرمود
انجانب را
و چگونه توان
بر بینی که ظلم
کنند عینها
عین را

فرمودن
انجانب را
و چگونه توان
بر بینی که ظلم
کنند عینها
عین را

چون نایب ایشان از آن روز تا روز خطبه دیگر فرمود و ای این امت از ایشان که شیعه ملعونه اینجا نیست که ذکر
 فرموده است از آن روز و ذکر شما که اول ایشان خضر است و آخر ایشان هزرا بعد از ایشان توحه میشود و اعراس محمد
 صلی الله علیه و آله نامزد کرد که اول ایشان اولی ایشان و دوم ایشان اولی ایشان و پنجم ایشان که ایشان است
 و هفتم ایشان علم ایشان و دهم ایشان که ایشان است که میکشند و از احقر ایشان نسبت او و پانزدهم ایشان
 که ایشان است قلیل الغنائم شان و دهم ایشان اخذای ایشان برای هم و اوصل ایشان است از برای هم که گویا به
 بدین من هیچ دهم ایشان که باها بر زمین میبالد و در میان قوم خود بعد از آن که شروع میکنند چند او یکم و او از
 اولاد او ستر و سیرت ایشان سیرت خدا است و بیست و دوم ایشان شیخ هر م است طولی که کشد مدت عمر او و
 موافقت بنمایند رعیت امام او را بیست و ششم از ایشان که است که اعراض نمیدانند ملک از او مانند که بخیر شریع
 و بعد از آن که فرموده که هر انبیای بنیم او را کشنده شده بر جبر زنده از آن که بیاد آمدت بدار و آن الله
 لیست بظلام للعبيد و نیز فرمود و در آنست خراب میشود و خراف در مایند و مردم که اینجا خواهد شد و میان ایشان
 جرج و منبیل و غیره طریک و در و بکم گویا مشاهد می نمایم من و اینجا خوفهای در آن الفرج و از باخونهای اینجا
 سروج و ای این اهل زور از این فطوره و نیز در خطبه فرمود که گویا بنیم من محل و یکین شیخ
 که بر ظاهر اهل حصه است به تحقیق که واقع شده است و در و وضع و زانکار شده اند و از فریقان یعنی وضع
 موصل تا آنکه نایب که میشود باب الاذان و برای برای مردمان آن که باشد اشک و برای برای عریض و انجا
 از آن وای از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و در و فیکه حمل نماید اهل بلدان و از او صبور نمایند و بی
 از هر چنان بیانشانند که جلوه و از آنجا قصد کنند بصره و از وقت بخدا که هر انبیای عریف میشود بلکه شما
 حتی آنکه گویا بنظر میکنم بسوختن جامع او که مانند سینه کشی از آن بر پشت یا مانند ستر مرغی که بر جای خود تا
 باشد **مجزر** ایضا در کتاب بخار مرویست که معیره این شعبه بخداست امیر المؤمنین علیه السلام و اند و اینجا
 در بخار بنماز ایشان داده بود پس سلام کرد و اینجا بخار بخار سلام فرمود معیر عرض کرد که یا امیر المؤمنین سلام
 کردم و در سلام من بخود می گویا اینکه نشانه مرا اینجا بخار فرمود و می گویا که می شناسم نور او و گویا بوی خوش
 از تو بشام من میاید پس معیره برخواست و از من گشتان بر آورد و من حاضرین عرض کردند یا امیر المؤمنین علیه السلام
 مراد شما از این قول چه بود فرمود که منم در جواب و مگر حق قسم بخدا که گویا بنیم او را و او بداند که می باشد
 پس از آن که من در آن تعجب کردند زیرا که هیچ کس از ایشان منم نشناخت **مجزر** ایضا در کتاب
 بخار از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و تعلیم نمود رسول الله صلی الله علیه
 و آله بمن هزار بار از علم و این مضمون شد از برای آنکه هر یک از هزار مسئله بعد از آن گفت و در خدمت اینجا بود
 در دینی و از و فیکه امام حسن علیه السلام را بکوفه فرستاده بود برای سفارت بر حرب تا کین اهل بصره پس فرمود

فرمود
 اینجا بخار
 بن شعبه که
 شناسم ترا
 بلد ترا

فرمود
 اینجا بخار
 که امام حسن
 علیه السلام
 کوفه می نیک

این عباس فرمود است میاید فرمود من حسن دلیلی و در آن روز که هزار سواره و پیاده از بخار به یک زبانه آمدند
 یکی که ابن عباس گفت امام حسن علیه السلام با لشکر زول اجلال فرمود بود مرا خصم بخار که از کتاب سؤال نما
 عد و لشکر را چون سؤال نمودم گفت ده هزار است سواره و پیاده بی بیاده و نقصان پس دانستم که این ابوالخیر
 که تعلیم نمود و است آن جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله **مجزر** در کتاب بخار مرویست که چون هر شهر
 سلیم از قزوین و صفین و خدمت امیر المؤمنین علیه السلام معاویه نمود و از وجه خود جزو اینست که از شیعیان
 انحصار بود حدیث می گفت تا آنکه گفت ای ابوالخیر چه خبر تو از صدیق ابوالحسن حدیث می گفت پس گفت
 یا امیر المؤمنین علیه السلام در دین من که در آن روز بودیم ما اینجا حضرت نماز کردیم و بعد از نماز مدتی از خاکی زمین
 برداشت و بویید او را پس گفت عجب است از تو ای ترب که هر یک از محشور میشوند از تو قومی که داخل حبش میشوند
 بغیر حجاب خال آنکه او عالم نیست غیبی پس از آن گفت و اگر از این سخن را ای محمد بن سید که امیر المؤمنین علیه السلام
 نکند است مگر حق هر چه که بگوید پس در آنجا که عیسی الله بن یاق و ملعون لشکر مجر را امام حسین علیه السلام بر
 این گفت من و دین آن لشکر بودم و چون نزد یک امام حسین و اصحاب او رسیدم انتم را شناختم و مخاطب بودم
 آنجا که امیر المؤمنین علیه السلام در آن بفرموده بود و از آنان که بودند ایشان بودم پس سب خود را اینجا امام
 حسین علیه السلام را ندادم و بر آنحضرت سلام کردم و خبر دادم و از آنجا که در آن روز که او را شهادت شد پسند بودم
 پس اینجا بخار فرمود که یا ابوالخیر ای مایه یا بختک ما من گفتیم این رسول الله من و شما هم و نه بر شما از این و یاد
 خاتم بر او را و عیال خود اینجا بخار فرمود پس آن معرکه بگریز تا آنکه مقتل ما را مشاهده نمائید قسم بان کسی که جا
 حسین و روضه مقدسه او است که هر که مقتل ما را مشاهده نماید و باری فاکت داخل میشود و از آن شهر
 گوید که من از اینجا بخار فرمودم بخدا که مقتل ایشان از نظر من مخفی ماند و نیز در آنجا که انبیا سجد و هت و در آن
 هنگام که امیر المؤمنین علیه السلام توحه صفین بودند و من بگریز تا آنکه مقتل ما را مشاهده نماید و از آن شهر
 میفرمود اینجا بخار پس می گفت چه جزو است این امیر المؤمنین من فرمود مقتل است که نازل میشود و اینجا از برای
 ال محمد صلی الله علیه و آله پس فرمای ایشان از شما وای از برای شما از ایشان انمرد گفت یا امیر المؤمنین
 چه جزو است اینجا بخار سلام اینجا بخار فرمود وای از برای ایشان است از شما که ایشان از امین کشید و برای از برای شما
 از ایشان که داخل میکنند خدا را شما از ایشان قبل ایشان خدا را **مجزر** در کتاب بخار از امیر المؤمنین
 و جعفر و دیگر و خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه که بعضی از او قاصد میفرمود پس می گویا که امام او اعتراف
 برخواست و از روز مردی بود از آن جوان پس گفت یا امیر المؤمنین چه شبیه شباهت دارد اینجا حدیث بخداست
 پس اینجا بخار فرمود اینجا بخار اگر که ما نباشد و آنچه گفته میشود میباید خدا را بخدا و از آنجا که تقصیر این اینجا بخار
 شد بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین کیست غلام تقصیر فرمود غلام نیست که مالک میشود بلکه شما را و فرمود

حدیث
 هر چه که از آن
 جناب شنید
 که در دین من
 خاکی را بویید
 فرمود عجب است
 برای تو اینجا
 که محشور میشوند
 از تو قومی که
 بی حجاب میشوند
 بی حجاب میشوند

ایضا
 خبر داد آن
 جناب از خروج
 خراج صفین
 و فرمود آن
 جناب که کردن
 این غلام را

کند و هیچ یک از اینها را مگر آنکه هتک حرمت آنها می نماید و نیز در این ایضاً مرام را بشمار خود بر کنند
 یا امیر المؤمنین چند سال فالت خواهد بود و فرمود بیست سال اگر مردی فالت نماید پس سیدند که بعد از آن کشته
 شود یا باجل حتی میبرد و فرمود بلکه میبرد و باجل حتی میبرد و فرمود بلکه میبرد و باجل حتی میبرد
 که از شک او میاید و زادی میگوید که استعجال این بخاکت قسم بخدا که دیدم پیش خود اشته ناکه حاضر
 کرده بودند درین اشرا در پیش روی حجاج که حجاج او را ملاقات تو بهیچ عود و منی گفت بخون شمر از کرد
 محمد بن عبد الرحمن بر حاکم براندا نموده بعد از آن ده سال مجلس کرد و او را **معجزه** ایضاً در کتاب
 بخار و ریت که امیر المؤمنین علیه السلام عمر بن حویر را می فرمود که در کجای زول نموده و عمر گفت در قوم خود
 نزول نموده ام انجناب فرمود نزول منما البتدر کین ایشان هم رفتن از زول کم در یکجا نماند که خبر نمایند
 انجناب فرمود عمر گفت ایام من کم در ثقیف انجناب فرمود پس چه خواهد کرد عمر و معجزه عمر گفت چیزی نیست
 ایشان انجناب فرمود ایشان را و عنوا اندازش که برین سیاحت از ظم کوفه میاید یکی از ایشان بر نیم و دیگر بید
 پس غلبی که از ایشان اصحاب خواهد نمود این است جز این نیست که او داخل میشود خانه و او میوزاند یک خان
 و دو خانه را عمر گفت پس در کجای زول تمام انجناب فرمود نزول منما البتدر کین ایشان هم رفتن از زول کم در یکجا نماند که خبر نمایند
 که حاضر بودند برخواستند و گفتند ای پیغمبر ما و از مکر کاه که خبر میدهند مانند خبر دادن گاهسان بعد از آن
 انجناب فرمود ای عمر و بدین سبب که تو کشته خواهی شد بعد از من سر تو را نقل خواهند نمود و اول سرتی است که
 نقل کرد میشود و در اسلام و نای از برای قاتل و کاه مابین دهر قوم که نزول منما البتدر کین ایشان هم رفتن از زول کم در یکجا نماند که خبر نمایند
 مکر این می از این عمر و این غلام از یکی از ایشان تو انجناب دشمن نمیدهند و تو را اغتول نمی نمایند و زادی کرد
 قسم بخدا که چندان از تو نماند که نماند بود که عمر بن حویر در ایام خلافت معاویه در میان بنی اعراب افتاد
 و هر سان بود آنکه در میان قوم خود از بی خرافه نزول نمود پس از ابدت دشمنان او را کشتند و سر او را
 از عریان بشام نزد معاویه بردند و او را اول سرتی بود که در اسلام از بلدی به بلدی نقل نمودند **معجزه**
 ایضاً در کتاب بخار از حبه عمر و ریت که گفت جو پر به این ستم عید می مردی بود صالح و صدیق امیر المؤمنین
 علیه السلام و انجناب فرمود از دست میداشت آنکه مکر و جو پر را دید که راه میبرد پس انجناب او را خواند و
 ای جو پر به ملحق شو من که من هر گاه نوری می بینم مایل میشوم بسوی تو و برایت دیگر نبر و این کرده است کرد
 در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام اندامه عبود می نمودیم که ناگاه انحضرت الثقات حضرت سرفرود جو پر به از
 دو دید او را ندا نموده فرمود ای جو پر به ملحق شو من که من هر گاه نوری می بینم مایل میشوم بسوی تو و برایت
 میدادم پس جو پر به خود را انجناب سبایت انجناب فرمود خبر میدهم تو را از امور چندین پس حفظ کن
 بعد از آن بایکدیگر بخوی گفتند بعد از آن جو پر به عرض کرد یا امیر المؤمنین من مردی هستم فراموش خواطر انجناب

خبر
 دادن انجناب
 جو پر به ملحق
 خراج که بعد
 از من کشته خواهد
 شد و سر تو را
 نقل نمایند
 از بلدی ببلدی

خبر
 دادن انجناب
 جو پر به ملحق
 عید می مردی
 در کوفه بیدار
 خواهند کشید

فرمود من بکار اینها هم بر تو حدیث دانا آنکه حفظ کنی پس در آخر احادیث خود فرموده دوست دارم و دوست دارم و دوست دارم
 ما دار و دوست بسیار در دنیا و دنیا که در دنیا که اظهار بغض نماید پس او را دشمن دار و دشمن دار و دشمن دار و دشمن دار
 می که اظهار دشمنی نماید و در دنیا که اظهار بغض نماید پس او را دشمن دار و دشمن دار و دشمن دار و دشمن دار
 کرد که امیر المؤمنین علیه السلام جو پر به را وصی خود خواهد کرد و ایندهم چنان صلیبی که خود از جانب رسول
 رسول صلی الله علیه و آله ادا می نماید زیرا که کمال اختصاص از انحضرت نسبت جو پر به را ملاحظه می نمودند
 حتی آنکه جو پر به را روزی داخل شد دید که انحضرت بر کث مبارک خوابیده است و بعضی از اصحاب از خدمت
 برزگوار هستند جو پر به عرض کرد که ای نام بدار ما بش هر سینه بر سینه تو ضربه خواهد زد و شد که از آن خبر نماند
 شریعت تو خضاب خواهد کرد بدین انجناب قسم نموده فرمود من نیز خبر میدهم تو را از امر تو با جو پر به قسم دانیکه
 خان من روضه قد را و است هر آنکه تو را می کشد بسوی عیال نیم بر دست پای تو را قطع میکند و تو را می
 او بر در تحت جرح کافر را می گوید و قسم بخدا که چندان زمانه نکند شده بود که زبانه ملعون جو پر به را کفر
 و پای او را قطع کرد و او را در شاخ بلندی اوین کین بر جرح کوفه که در جانب او بود **معجزه**
 ایضاً در کتاب بخار از احمد بن حسن مشیمر و ریت که میثم تمار که از مخالفین امیر المؤمنین علیه السلام است
 اول غلام زبانه از بنی اسد بود پس امیر المؤمنین علیه السلام او را خبر بداد کرد و فرمود که اسم تو چیست عرض کرد
 که اسم من سالم است فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد مرا که اسمی که پدر تو را با او می داشت
 عجم میثم است عرض کرد که راست گفته است خدا و رسول او را راست گفته تو اسم من همان است انجناب فرمود رجوع
 نما با اسم اصل خود و اگر از اسم او فایز می شود میگوید با بوسه ام انجناب او را از اخبار بسیار مطلع ساخته
 و اسرار خفیه بر او افشا نموده بود پس میثم بعضی از آنها را اظهار می نمود و حجاجه از اهل کوفه بشک افشاده نسبت
 و اینها را و ندانم امیر المؤمنین علیه السلام میدادند تا آنکه روزی در محضر جمعی از مخالفین و شاگردان فرمود ای
 بدرستی که تو را بعد از من می بیند و بداند می کشد و در دهم اردهن و دماغ تو خون میاید و درش تو از آن
 خون خضاب خواهد شد و در دهم ضربه تو خواهد شد و در این حالت جان خواهد داد پس منظر وقت بایش
 و انموصی که تو را در انجام مصلوب نمایند جنجانه عمر بن حویر خواهد بود و جو پر به که تو را با او میا و برزند کوفه
 ترا خواهد بود و تو بر زمین بزبانه خواهد بود و اینها و هر آنکه می بینم تو را که تو را با او میا و برزند پس بعد
 دوزخ انحضرت ملاحظه می نمود و میثم پیوسته میامد و در بران محله نماز میکرد و نخل و اسباب بار می کشد
 و می کشد من از برای تو خلق شده ام و تو از برای من می پاشی و همیشه بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام مرا
 آن محله بود تا آنکه آن محله را قطع کردند پس میثم مرصده جو پر به را درخت بود و پیوسته انجناب بود و میگرد
 می نمود و بعد از این حویر می گفت که من مجاور توام بگو و قیامت کن حویر را و عمر و مقصود او را نمیدانست پس

از مردمان

خبر
 دادن انجناب
 میثم تمار را که
 او را در کوفه بیدار
 خواهند کشید

من
 و تو هم در نفر
 خواه بود

پس

گفت انا بمجواهی خاندان مسعود یا خانه این حکیم را بخیر و آویخت و بگوید که میثم مدائن را یک کشته میشد بجهت
 معطله مشرق کردید پس برام سلمه رضی الله عنهما وارد شد ام سلمه پرسید که تو کجایی گفت من از اهل عراقم
 سلمه از نسب جوانا شد گفت من مولای علی بن ابیطالب ام سلمه گفت تو بی شرم گفت از بی ام سلمه گفت بخان الله
 قسم بخدا که هر آنکه مرا ترشیدم اندر سول خدا صلی الله علیه و آله که در دل شب بغلش تو را بکشد علیه السلام
 فرمود پس میثم از احوال امام حسین علیه السلام سوال نمود ام سلمه گفت فدای خودت و فدای من و فدای من و فدای من و فدای من
 انجمن را که من در دست دارم که بر بوسه کنم و ما یکدیگر را خواهیم یافت در روز دگر عالمیان ان شاء الله و ان شاء
 قادر و بنیتم که بخدا متان برنگردم و میجویم معاوده تمام پس ام سلمه طبعی طلب نمود و محاسن میثم را مظهر
 کرد اینده میثم گفت کلاه ما بر سر او است که این خضاب کرده میشود همچون ام سلمه گفت که این را بخر و ده است میثم گفت
 سید من خیر و در این ام سلمه کردیت و گفت او نه است و نیست بلکه او سید من و سید همه مسلمانی است بعد
 و دایع نمود میثم را و چون میثم بکوفه مراجعت نمود او را گرفتند و نزد عیسی الله بن زیاد بردند و گفتند این کشته شد
 تر بر سر من مان بود و در نزد ابورایان ملعون گفت و ای شما این را بخر و فدای من و فدای من و فدای من و فدای من
 که این بکشتی که من که تو خدا میدانی در کجاست حالا میثم در جواب گفت با من صادق بود و کلام من در کین
 گاه ستمکاران است ان ملعون گفت شنیده ام که ابورایان با تو کمال خصوصیت داشت میثم گفت بعضی از آنچه شنیده
 وقوع داشت پس ابورایان ملعون گفت شنیده ام تو را خبر داده است از آنچه میگوید بر روی ملاقات خواهد کرد
 بعضی کشته میثم گفت ای خبر داد مرا که تو را ایدار خواهد کشید و من هم ان اشخاص نامم که ایشان را مصلوب نمود
 نباشد و ان چو به که مرا بیاورند و بی گناه تر خواهد بود در چوب بکران و من بر من بزرگتر خواهم بود از بکر
 گفت البته مخالف خواهم کرد من گفته مولای مرا میثم گفت و ای بر تو چگونه مخالفه خواهد کرد و حال آنکه مولا
 من خبر داد از سول خدا صلی الله علیه و آله و خبر داده است سول خدا از خبر شل و خبر داده است حیرت از
 جانب پروردگار عالمیان پس چگونه مخالفه میثوان کرد تو قسم بخدا که هر آنکه مرا میثناسم موی خمر او مصلوب
 میشود در موضع و اینکه من اول کسی خواهم بود در اسلام که در هر روز انجام خواهد شد و در هر چنانچه خیرا
 انجام بر سر من نهند پس ان ملعون امر کرد که او را با محاربان بجهت عیسای بنی نضیر بردند و میثم در زندان بخدا گفت
 که تو بطل خون امام حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و خواهی کشت این جبار را که مادر جبار و بی بیای خود
 بر پیشانی زد و ای او که خواهد زد پس چون این یاد ملعون مختار را طلبید که او را بکشد فاصیدی با ما مادران جانب
 بر نید رسید و وضع نماز بر بود که مختار را در ها کن ان ملعون مختار را در ها کرد و بعد از ان میثم را از زندان بردند
 آوردند عیسی الله ملعون گفت البته حکم ابورایان را در حق او امضا خواهم نمود در انوقت مری بود و خورد و گفت
 ای میثم این یاد نداشت تو را از این خدایم بنیاد نماید میثم خندید و گفت از برای این چوب من خلاق شده ام و او را بر

من ابورایان را و کرد پس چون میثم را بران چوب او بختند مریان خود و خانه عمر و ان حشر بر او جمع شدند
 عمر بن حشر گفت بر تحقیق که میثم گفت من هشتا تو خواهم بود و خاره خود را و هر شام امر میگوید که در این چوب
 بروید و این باشد و میجویم معاوده تمام پس ام سلمه طبعی طلب نمود و محاسن میثم را مظهر
 کرد اینده میثم گفت کلاه ما بر سر او است که این خضاب کرده میشود همچون ام سلمه گفت که این را بخر و ده است میثم گفت
 سید من خیر و در این ام سلمه کردیت و گفت او نه است و نیست بلکه او سید من و سید همه مسلمانی است بعد
 و دایع نمود میثم را و چون میثم بکوفه مراجعت نمود او را گرفتند و نزد عیسی الله بن زیاد بردند و گفتند این کشته شد
 تر بر سر من مان بود و در نزد ابورایان ملعون گفت و ای شما این را بخر و فدای من و فدای من و فدای من و فدای من
 که این بکشتی که من که تو خدا میدانی در کجاست حالا میثم در جواب گفت با من صادق بود و کلام من در کین
 گاه ستمکاران است ان ملعون گفت شنیده ام که ابورایان با تو کمال خصوصیت داشت میثم گفت بعضی از آنچه شنیده
 وقوع داشت پس ابورایان ملعون گفت شنیده ام تو را خبر داده است از آنچه میگوید بر روی ملاقات خواهد کرد
 بعضی کشته میثم گفت ای خبر داد مرا که تو را ایدار خواهد کشید و من هم ان اشخاص نامم که ایشان را مصلوب نمود
 نباشد و ان چو به که مرا بیاورند و بی گناه تر خواهد بود در چوب بکران و من بر من بزرگتر خواهم بود از بکر
 گفت البته مخالف خواهم کرد من گفته مولای مرا میثم گفت و ای بر تو چگونه مخالفه خواهد کرد و حال آنکه مولا
 من خبر داد از سول خدا صلی الله علیه و آله و خبر داده است سول خدا از خبر شل و خبر داده است حیرت از
 جانب پروردگار عالمیان پس چگونه مخالفه میثوان کرد تو قسم بخدا که هر آنکه مرا میثناسم موی خمر او مصلوب
 میشود در موضع و اینکه من اول کسی خواهم بود در اسلام که در هر روز انجام خواهد شد و در هر چنانچه خیرا
 انجام بر سر من نهند پس ان ملعون امر کرد که او را با محاربان بجهت عیسای بنی نضیر بردند و میثم در زندان بخدا گفت
 که تو بطل خون امام حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و خواهی کشت این جبار را که مادر جبار و بی بیای خود
 بر پیشانی زد و ای او که خواهد زد پس چون این یاد ملعون مختار را طلبید که او را بکشد فاصیدی با ما مادران جانب
 بر نید رسید و وضع نماز بر بود که مختار را در ها کن ان ملعون مختار را در ها کرد و بعد از ان میثم را از زندان بردند
 آوردند عیسی الله ملعون گفت البته حکم ابورایان را در حق او امضا خواهم نمود در انوقت مری بود و خورد و گفت
 ای میثم این یاد نداشت تو را از این خدایم بنیاد نماید میثم خندید و گفت از برای این چوب من خلاق شده ام و او را بر

خبر
 داد
 از
 قبل
 رسید
 هجری

کتابت افکن این مولای امیر المؤمنین علیه السلام است پس بخدمت آن بزرگوار عرض کرد که ای مولای من اینک چشم
 راست من نابینا شده است انجنار فرمود که خدا بیغالی بینایی او داد و مینماید بسوی تو و بعد از آن دست راست
 خود را از گردن بچشم او فرمود و بچشمها که از آنجا آمد و چشم او بینا شد و هر که بداند شکر
 مشاهده نمودند و آن مرد موجود بود در آنجا **مجزه** ایضا در کتاب بحار از شیخ فاروقی مرویست که گفت
 در شام مردی را دیدم که روی او سفید بود و می پوشید روی خود را از سبیل پرشیدم گفت ای خود را
 کرده ام که هر که از سبیل ازیت سوال نماید جواب بگویم او را و انجا تمامم بدرستی که من مردی بودم که بینا
 بدو که علی بن ابیطالب علیه السلام می نمودم و بینا شدم کردم انجنار این شبها را در خواب دیده بودم
 و گفت نوی انگبیه که بدو که علی بن ابیطالب علیه السلام میگفت که ای فرزند من بروی من زد و گفت خدا
 سنان در روی من نیاشد چنانکه می بینی **مجزه** ایضا در کتاب بحار صغیر از اخبار از اعش
 که گفت جابر بن سبیح را دیدم که مردی را بیدار و می گفت بنیاشاید در راه محبت علی بن ابیطالب علیه السلام
 و از چشم نابینا بود بعد از آن او را در مکه معظمه ملاقات کردم که او بینا بود و مردی را بیدار و می گفت شایسته
 در راه محبت انگبیه که بینا کرد خدا بیغالی چشم مرا سبیل پرشیدم انجنار به تورا در مدینه دیدم که کور بود
 و میگفت بنیاشاید بدو که مولای من علی بن ابیطالب علیه السلام را مرید تو بینایی بدهم پس بگو خوش
 تو را به گفت پدر من فدای تو بدرستی که من دیدم مردی را که گفت انجنار به توی مولای علی بن ابیطالب علیه السلام
 و محبت انجنار گفت ای پس گفت بار خدا یا اگر این جابر به راست میگوید چشم او را بینا کن منم بخدا که خدا بیغالی
 چشم مرا بر تو نمود بعد از آن من گفتم تو کیست گفت منم خضر علیه السلام و من یکم از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام
 علیه الصلوٰه و السلام **مجزه** ایضا در کتاب بحار کتب القیین از ابی جعفر علیه السلام قدس الله روحه روایت
 که میگوید شاعر و قری نزد بعضی از ملوک وقت که هر ساله انجنار بر وی نمود و انملک در صیدگاه بود پس
 بنامه ملک را از قدام شاعر مطلع نمود و ملک امر نمود وزیر را که او را در یکی از خانه های خود ساکن گرداند
 و در آن خانه غرق بود که بیخادر انجنار بسوی او بیاید و او را در آن روز نه بود مشرب بر شارب و هر شب بعد از
 نصف شب جارس بر وی آمد و با علی صبح خود را میگرد که ای فایز بنحو اطاعت او و بعد از آن علی بن
 ابیطالب علیه السلام را سبب کرد و ناسرگشت و انشای انجنار از انصاف منتر میشد تا آنکه در بعضی از شبها در خواب
 دید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله و امیر المؤمنین علیه السلام با شارب تشربین او کردند و انجنار را از انجا
 دیدند پس پیغمبر صلی الله علیه و اله با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ما با صفت او را میدانی پس او را در که چهل
 سالست که سبب میکند تو را بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام خبری میان دو کف او زد پس شاعر از خواب
 شد بیدار شد و منظر او دید بدین صددی انجنار را بکوش او میاید که دیگر صفا او را در ان شب دید پس تعجب

مردیکه
انجنار را
کرد و در خواب
شخصی خبری
بر روی او
و روی او
شد

ایضا
بینا شدن
چشم انجنار
بدعی خضر
از منجر انجنار
علیه السلام

هلاک
شدن خاکی
که انجنار را
میکرد

از این بعد از آن صفا را بدید شد و مردی را بدید که بسو خانه جارس و آورده اند از ایشان سوال نمود گفتند که
 میان دو کف عارضه خبری بود که گفت دست پدری را ندیده که شکافته شده است و قرار او فرار نموده است و هم
 بپاری میبند و انجیل از طلوع صبح جان بالکان فروخ سپرد و چهل کر او را باین حال مشاهده نمودند
مجزه ایضا در کتاب بحار سابق مرویست که در حله مردی بود از اهل کربلا و صلیح و پیوسته ملازم ملا
 قران در قریه جاعل جن او را دیدم نمودند و سنگها از خرابی مرغان مسکوده بر او میانداختند و در رجم او
 میکردند و انجنار این چنین گفت بود و از علامه قدس الله روحه روایت نموده است که من خود مشاهده نمودم
 مکانی که از انجا سنگ میانداختند و انجنار در طلب غلام و تقویان کونایه به به جوجه نموده و رجم از او قطع
 شد اما در آخر روزی انجنار بر در انخانه ایستاد و انجنار گفت انجنار طاعت خود در حالیکه ایشان را میدید
 منم بخدا که اگر دست انجنار بر ندارد بهر این شکایت شما را در خدمت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
 خواهم عرض کرد و انجنار قطع شد و دیگر عود نمود **مجزه** ایضا در کتاب بحار مرویست که نقل
 کرده است از جونی حبل و کتاب تذکره الخواص که عبد الله مبارک یکسال حج بیت الله بجا میآورد و یک
 سال بجهاد بجای سبیل الله میری و لغت و پنجاه سال بر این سوال عمر کرد زانیده بود و در یکسال نایصددینا
 ناخود برداشته بسوی بعضی از ازارهای کوفه میرفتند که شتر بخود برای سبزه که پس از نعلوبه را ملاقات
 کرد و بعضی از خرافات را بر مرغان میبندد عبد الله کوید نزدیک ترن رفتم و گفتم چرا چنین کاری میکنی گفت ای عبد
 سوال میکنم از چیزی که بکار تو نمیآید از سخن از چیزی که خاطر من خطور نموده و الحاح در سوال نمودم پس گفت
 عبد الله مرا ایضا نمودی که ستر خود را در پیش تو ظاهر کنم بدان که من زنی هستم علوی و مرا چهار دختر دارم
 که پدر ایشان را یکی زنی که وفاته یافته است امر و چهار روز است که ملجری بخورده ام و به تحقیق که حلال
 شد مرا بر این پارس هر روز را اخذ نموده ام که برای پیمان خود طبع نموده ایشان بخورند عبد الله کوید من را
 خود گفتم و ای برقای سپر مبارک چه بسیار روزی تو را این بعد از آن گفتم زامن یکسایان نایصددینا را
 در دامن او را و انجنار و او را نه شد و دیگر منم تنگ نیست و منم تنگ خود مرا بخت نمودم و در انسال خدا بیغالی
 مکه رفتن را از دل من سلب نمود و منم در بلاد خود مشغول بودم پس اقامه نمودم تا آنکه مردمان از حج معاذ
 نمودند پس منم نبارت همسایگان انجنار خود بیرون آمدم و با هر که گفتم خدا حج تو را قبول کند او نیز با من همین
 گفت و گفت ما تو را در فلان مکان فلان ما هم بودیم و چون بسیار از مکرمان منم انکلام را گفتند
 پس منم در انشب تفکر نمودم تا آنکه در خواب سول خدا صلی الله علیه و اله را دیدم و انجنار بیفرمود ان
 عبد الله تعجب میکنم بدرستی که بود سبکی بودی غایبه از اولاد مرا پس من سوال نمودم از خدا بیغالی که خلاق
 کند ملکه را بصورت تو را و انجیل تو حج بجا آورد و در میان ما کون تو را خواهم حج کن و اگر خواهی منم **مجزه**

اجته
مردی را در حله
رجم می نمود
و منجر انجنار
قطع شد

حکایت
عبد الله مبارک
نایصددینا را
باز علوی را
بود

ایضا در کتاب بخاری از ابن جوزی منقولست که قرائت نمودم در کتاب جلی خود ابو الفرج ابن جوزی که در کتب خود می
 از علویان و غیره نمود و او را زنی بود و چند دختری پس از آن گفت از خون شملت اعداء و دخترها را برداشتند و
 رفتم و در وقت شربت سنا و دار انداز شدیم دختران را در مسجد فرود آورده خود بجهت محبت و محبت و دلدادگی
 کردیم از مرد مراد بدیم بر که در محبت جمع آمده پرسیدم که این شخص کیست گفتند این شیخ بلد است نزد او رفتم
 شرح حال خود نمودم شیخ گفت بپنهان افامه تمام ارباب خلوت خود و دیگر ملتفت من نشد پس من از او باز
 شدم و عود دوشم و بعد از آن راه شیخی را بر خودم که بر دکه نشسته بود و حاجتی در کمال او
 بود ندیدم پس گفتم که این کیست گفتند این همان بلد است و این مجوس است با خود گفتند شاید که نزد او نماند
 نماند پس از او حال خود و ناچاری پیش شیخ خبر دادم خادم خود را طلبید و گفت سینه خود را بگو که جامه ها
 خود را بپوشد چون خادم داخل خانه شد بدیدم زنی بهرین آمده و او گفتن بود پس از آن مرد بزن خود گفت این
 زن بقلان مسجد برو و دختران او را با خود برداشته بخانه پیاثرن نامی آمده و دختران را بر داشت و از آنجا
 بخانه خود آورد و خانه علی را بجهت فاقعین نموده بودند که قرار گرفتیم و بعد از آن از انجام فرستاد و بعد
 حمام جامه های فاخر و دما پوشانید و بالوان طعام با ما اطعام نمود و انشب را در آنجا بطیب خواطر بسر بردیم
 و چون نصف شب شد شیخ بگلد در خواب دید که قیامت پاشده است و لوائی بر بالای سر پیچیده حلیه الله علیه
 اله منصب کرده اند و قصری انفرود که بر مشاهد نمودم پرسیدم که این قصر از کیست بعضی گفتند که این قصر از
 مرد مسلمان مؤمن دینیت بعد از آن بخدمت رسول حلیه الله علیه اله رفت پس انتخابان او اعراض نمود شیخ
 عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه اله از من اعراض میفرماید و حال آنکه من مردی هستم مسلمان و حاجه
 عالم حلیه الله علیه اله فرمود بپنهان افامه تمام عباد نزد من باسلام خود شیخ متحیر ماند پس رسول صلی الله
 علیه اله فرمود که ای فراموش کردی آنچه را که ما بزن خلوتی گفته و این قصر مال الشیخ است که خلوتی در آنجا
 اوست پس الشیخ مسلمان از خواب بیدار شد و خود را میگردید و غلامان خود را مطلق خلوتی فرستاد و خود
 نیز بپوشانده جو یا بود نا آنکه او را خبر دادند که خلوتی در خانه فلان مجوس است پس از آن مجوس آمده گفت
 که این امر گفت در خانه فاست شیخ گفت او را من فرستادم و او را نموده گفت بگم این مرد را بدین کار و او را
 من کن گفت نه والله اگر صد هزار دینار بدی که این کار را نمیکشم و چون شیخ الحاح نمود از من گفت آنچه تو
 خواب دیدی من نیز همان دیدم ام و آن قصری که تو دیدی از برای من خلق شده است و تو فاعرض منما بزن
 باسلام خود ششم بخدا که خواستیدم من نه احد در خانه من مگر آنکه همکار اسلام قبول کردیم بر دست از خلوتی
 و از بزرگان او فایز شدیم و بدیدم رسول خدا صلی الله علیه اله و او را در خواب فرمود که این قصر از برای تو و اهل
 در عوض آنجا که کردی با آن خلوتی و شما از اهل حبشید خلق کرده خدا بیعالتی شفا را و من در قدم

ایضا

[illegible]

فرمود
انجناب این الکوا
که تورا بوی تو
می شناسیم

مردی
از منافقین است
انجمنای اهل طهارت
دوستان خود و
انجمنای فرمود
دوستان میگویند

وَمُتَّحِقٌ
ثُمَّ لَمْ يَخْلُ
وَأُورِدَ قَلْعُهُ
وَفُتِحَ مَمُورٌ

بِسْمِ
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الَّذِينَ عَلَيْهِ
الْصَّلَاةُ
الْطَّيِّبَةُ

وهم قلوب اسماع و ايضا ايشان شاهد كنند زبانه كه در معرفت ايشان بخداي عزوجل و يقين ايشان اعلم
 او بايچه واقع ميشود قبل از انكه واقف شود چنانكه خبر بدهند از آنچه در لوح محفوظ خوانده بودند و شاهد
 نمودند او را در جوارح ايشان زبانه شود بصيحت ايشان در علم خداي عزوجل بجا بيان در بعضي عرض كرد
 يا رسول الله ايا در ميان مردمان هم هست كه شاهد نمايد انهم را چنانكه ملائكه شاهدند بجهان
 اري محمد رسول خدا صلي الله عليه و آله شاهد نمايد او را شاهد خداي تعالي او را شاهد هي بدارا
 از امت او انكيكه اطوع ايشان از براي خداي عزوجل و اشد ايشان در طاعت او و افضل ايشان در
 دين او و بر كشتن ايشان كن او را يا رسول الله صلي الله عليه و آله و هريك از ايشان نعمتي نمود كه انكس او را
 فرمود و اكر ايد او را كه بوده باشد از جمله كسان كه خدا خواسته است بر او كه جلال مراتب در نزد خدا
 عيشه نعمه و كان برود و بر خجسته و خواسته نمودن و لكن و فضل است از جانب خدا و انكيكه میخواهد
 توفيق ميدهد او را از براي اعمال صالحه اكرام مي نمايد او را بان اعمال پس ميسازد او را با فضل درجات و
 افضل مراتب بدو رسي كه خداي تعالي زود است كه اكرام ميكند با بر اعمال از شما كه پير كه ميسازد ايدان كن او را
 فرماي پس نمايد در اعمال صالحه و هر كه توفيق دهد خداي تعالي از براي موجب عظيم كرامت خود بر او پس
 اني فضل برك خداست بر او چون فرماي از روز شد مجلس خواجه عالم صلي الله عليه و آله پرسيد از ايشان
 و هريك از ايشان در اختيار عمل خود در طاعت پروردگار كوشش نموده ايدان داشتند كه انكس مع بود
 او باشد پس گفتند يا رسول الله صلي الله عليه و آله تعريف نما از براي ما انكس را بصفت عارفت اكر تصحيح
 نماي او را ما هم او را رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود اين انكس است كه جامع مكارم اخلاق و خاوي
 فضائل است ششمي كه جميل اخلاص است در دين او خود را بسوي عزيم كرسنه غضب كنده است از براي رضا به
 خدا كنده است و حير غضب شمن خدا را از براي خداي كنده است از شوم اغراض كنده است از انچه بخواهد
 در اين عمل شيطان بجهان را انكه دفع ميكند خداي تعالي شيطان را از او نگاه دارنده است نفس خود فتنه نموده
 تا انكه نگاه ميدارد او را از هلاك شدن بعد از ان فرمود كيف انتم اذ اكره است هلاك و هفتصد
 دين يا امير المؤمنين عليه السلام عرض كرد كه ان منم يا رسول الله پس خواجه عالم صلي الله عليه و آله فرمود يا علي بن
 كن از براي ايدان مؤمن خود كه چگونه بوده است قصه ان تصديق ميكند نوراني كه تصديق ميكند خداي تعالي
 نور ايشان روح الاخير خبر از ايدان را از جانب پروردگار عزوجل كه او تو را هدايت كرده است همه فتنه و مشرقي
 است و از همه بديها و محض كند او را از فضائل با شرف و افضل انها و همه نميكند تو را مگر كسيكه
 شده است بخدا و ستم نموده است نفس خود را پس امير المؤمنين عليه السلام فرمود و شيعه در كرم بقالان مؤمن
 فلا من يعلم فلا من منافق را كه ملازم ان مؤمن شده است و بر او شك گرفته است ان مؤمن را ايدان كرد و گفت

بر ايد رسول خداي كسان كه با او اي جامع اعلاي او از حديد در ياب و گشتن كرم و نجا و بده مر از
 هم من سوال نما از اين عزيم من شايد تو را اجابت كند و مرا محلت دهد بدو سبيكه من فخيرم پس من كنتم الله و
 گفت اي ايد رسول خدا اكر من دفع كند احوال بدانم پس اعلاي بستم خوردن من نه خواهد بود و لكن من
 در اني قول صادق و خداي تعالي اعظم و اجل است از انكه من او ستم ياد نمايم اعلم از انكه صادق باشم يا كاذب كنم
 من مرتبه خود را اجل ميدانم از ان كه اين مرتبه را بر من ستم باشد و تو را اين اجل از ان ميدانم كه او را بر تو ستم
 متي باشد سوال ميكند از مالك الملك انچه از سوال كسي اعراض نميمايد و ستم نميكند از كسيكه
 منع من شود تو را با او پس كنتم خدا را تو را ستم ميدهم چون محمد زال طيبين او صلي الله عليه و آله كه اذ انما به
 اين مرتبه را از اين مرتبه خود پس ديدم در هائي انما ان كماله نكده هائي ان ندامي كند و نميكند با ابا اله
 بفرما اين مرتبه را نادمي كند به حريتي كه در پيش روي خود مي بيند از سنك و كلوخ و يك و خاك كه همي
 از براي او طرا ميشوند بعد از ان دين خود را اذ اكد و بايچه اسرافيه خود و صيرت نفقات خود و عيال خود
 نمايد كنتم اي ستم خدا بر محقق كه خداي تعالي اذن داد بقضاي دين تو را ايسار بعد از فقر و پيشاني تو دست
 دزدان كه به حريتي كه ميخواهد از خيرا بي كه در پيش روي خود مي بيني بكي از ابد سبيكه خداي تعالي ميگرداند
 او را در دست تو طراي خالص دين سنك و كلوخ چندي داشت و هريك از انها منقلب شدند بطراي اهر
 بعد از ان كنتم جدا كن خداي تعالي اين را با وعظا كن و بايچه روي تو است كه خداي تعالي بنوعط اكره است
 چنان كرد و بود در دين او هزار و هفتصد درهم و آنچه باي ماند زبانه از صد هزار درهم بود و اكون
 مرد از اقصاي اهل مدينه است بعد از ان رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود بدو ستم كه خداي تعالي به
 دانند از حنا انچه را كه عقول خلق از ان قاصر است بدو ستم كه او ستم ميكند هزار و هفتصد را در هزار
 و هفتصد بعد از ان حاصل صيرت در مشايل او ستم ميكند و هم چنين ستم ميكند تا هزار مرتبه پس از حري
 كه حاصل ميشود از ان ستم بعد از ان عطا ميكند به خود رهنش از فقر و فاقصري از طلا و قصري از فقر و
 قصري از لؤلؤ و قصري از زبرجد و قصري از جوهر و قصري از نور و فقر و باضعاف هم ايشان از عبيد
 و حيل و مخبر كه حيلان ميكند تو در ميان امتان هشت و زمين ان پير امير المؤمنين عليه السلام فرمود حمد و شكر
 حمد پروردگار را بعد از ان خواجه عالم صلي الله عليه و آله فرمود و اين عدد عدد اشخاص است كه داخل
 ميكند خداي تعالي ايشان را در هشت و از اين ميشود از ايشان از براي دوستي ايشان با تو و باضعاف اين عدد
 هشتاد داخل ميكند ايشان را در اثناس اشرافين از حري و ستم بعضي ايشان نسبت به تو و بدو كمي ايشان
 حق تو را نص شمرن ايشان را و تو را پس رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود انا كدام بكي از شما كشته است
 در دانه غضب خدا و رسول او امير المؤمنين عليه السلام عرض كرد من كشته ام و زود است كه ميسازد شما را خصوم

ایشان را که خواست شما را پوشیدند ما را انکه با عراف نماید بولایت علی علیه السلام پس اعراف نمودند بعد از آن
خواستند که چیزی بخورند که از آنجا برایشان لغز ها و آنچه بدین میرسانیدند از آن لغز ها در دهن ایشان
سنگ بشد و ندای میکردند ایشان را که خواست شما اکل ما را انکه اعراف نماید بولایت علی علیه السلام پس اعراف
نمودند پس خواستند که بول و غایط کنند نمودند و نمودند ایشان را شکم ها و غذا را ایشان که خواست
شما سلاست از ما انکه اعراف نماید بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام پس اعراف نمودند بعد از آن بختی
ایشان را که شد از این بختی و گفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء
او ایستاد علی علیه السلام بختی را خدا را هرگاه این همان حق از جانب تو است پس بباران بر ما سنگ از آسمان ببار
عذاب و عذاب را خدا نیاید فرمود و ما کان الله ليعذبکم وانت فیهم یعنی خدا عذاب نمیکند ایشان را و حال
انکه تو ای پیغمبر میان ایشان هستی بدینست که عذاب اضطلام عام هرگاه نازل شود نازل میشود بعد از این
و حق پیغمبر صلی الله علیه و آله از میان ایشان بعد از آن فرمود خدای عز و جل که و ما کان الله معکم انکم
کتبتون فی حق غیبت خدای تعالی عذاب کند ایشان و حال انکه ایشان استغفار میکنند و عذابها
میکند توبه و انابه را پس بدینست که از جمله حکم خدا در دنیا اینست که هر میکند و توبه قبول کردن ظاهر است
فقیهش ان باطنی است که دنیا در محله داد و ستد با غیبت و از دست بردن تا مل فرموده است و ما کان الله
معکم انکم و فیهم من کتبتون فی حق غیبت خدای تعالی عذاب کند ایشان حال انکه در میان ایشان کسی هست
که استغفار میکند زیرا که اینک و هرگاه این بود که خدا تعالی عالم است باینکه در میان ایشان کسی هست
رود است ایمان نیار و دنیا انکه رود است برین میان بدارت و نسل او در خطبه که جویدی نماید بر روی کار و توبه
با ایمان ثواب خود و قطع نمیکند ایشان را از اهلان بدین که اعراف ایشان هر این حال که میکند ایشان را پس این
قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود هم چنین بختم در خواست نمودند صاحبون ایما و ادعوی علی علیه
حق انکه حکم نمودند در خواست ان چنین که جابر بن عبد الله در حکم خدا تعالی از جهنم خاصل بودند ایشان را که
خدا تعالی از جهنم خارج نمودن را باطل است از خدا **مجزا** انصار در کتاب بخارا از امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده است که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام از جانب عمر بن خطاب امیری مذکور شد پس انجا
رضی الله عنه را بسو او فرستاد و فرمود باو بگو که رسیدیم من از جانب تو چنین و من خوش ندارم که حق
تو را عذاب نمایم پس او را نیش که گفت نشود دوباره من مگر حق بختی که عصبه کردی و حق مرا بخور و صبر
مینم کن من انکه برسد اجل من سلمان رضی الله عنه تبلیغ رسالت کرد و بر او عذاب نمود و بعضی از امت
و فضایل و بر اهلین انجا را آمد که در ساخت عمر گفت که نزد من بسیاری از فضایل علی علیه السلام هست و من مگر
فضل او نیستیم مگر او را مگر میکشد و اظهار دشمنی سخن نمیزاید سلمان رضی الله عنه گفت خبر بد را بگو

سلمان
رضی الله عنه
تبلیغ رسالت
انجا بن عمر بن
خطاب نمود

اینکه

از آن چنینها که از انجا بدید عمر گفت یا ابا عبد الله روزی خلوت نمودم من با او و گفتم چیزی از امرش پرس قطع نمود
حدیث را و از پیش من خواست که در مکان خود نایب من را بخت نمایم به تحقیق که من را حاجت روی داد پس
بر روی من بخت نمود و جامه ها و عمامه و غبار بنیاری بود من گفتم بچه کار مشغول بودی گفت دیدم جمعی از اهل
کربلا بودند و در میان ایشان بودند رسول خدا صلی الله علیه و آله و اواره مینه و دند منبر را که در شرف ساراده
نمودند مدتی همچون این بود و من نا انکه سالام کنم بر آنحضرت و این کرد و غبار که می پاشی از شرف حرکت بر من
وار داد عمر گفت من اندکی بخت چنان خندیدم که بر دشت افتادم و باو گفتم پیغمبر صلی الله علیه و آله مرق و کینه
شد تو کان میکنی که او را درین ساعت ملاقات نمودم و بر او سلام کردم و این از عجایب است و از جمله چیزهایی است که
شود پس من غضب کردم و نظر کردم و گفتم مرا نکند میکنی ای پیغمبر خطاب من گفتم غضب مکن و رجوع نمائید
اینچنینکه میکوی بدینست که این از چیزهایی است که نمی شود هرگز بعد از آن گفت اگر توبه کنی پیغمبر را بختی انکه هیچ
چیز از او را انکار نکنی استغفار میکنی از آنچه گفته و از آنچه کردی که گفته و از آنچه احداث نمود یعنی توبه میکنی
از آنچه بر او هست و اگاری حق مرا بمن گفتم از این برکت بر خیز من بر خواست که با او بیرون آیدم بسو مدینه بمن
گفت چشمهای خود را بپوش پس من پوشیدم انها را بعد از آن گفت بکش چشمهای خود را پس کشیدم انها را و نا
گاه نظر من بر رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاد که باو بودند جمعی از اهلان که و چون طول دادم نظر کردم و انکه
آبادید و انکه انهم از این باو گفت پوش چشمهای خود را پس پوشیدم انها را بعد از آن گفت بکش چشمهای خود را
و چون کشیدم نه عین باقی بود و نه اثر سلمان رضی الله عنه گوید که من گفتم از علی علیه السلام با خبر پیغمبر را
چیزی بدیدم عمر گفت ای مدینه که علی علیه السلام روزی آمد و دست مرا گرفت و مرا بکوشید و در راه با او
حدیث می گفتیم و در دست او کمانی بود چون بجانم رسیدم کمان را از دست انداخت و دهنهای عظیمی شد مانند
موی و در کتف و در روم و در کمر او زرد و چون من انجا را دیدم از خوف قلب من تپید و خود را بکنار کشید
و بر روی علی علیه السلام خندیدم و گفتم الا مان با علی بن ابیطالب بخاطر اینا و اینرا که در میان من و تو است انکه
چون این قول را شنیدم قسم نمود که لطف و دردی در کلام و نایب اهل بدی که قبول میکنند انکه از این
خود را بمان از دهان او و او را که گفت همان کان بود که در دست است بعد از آن عمر گفت ای سلمان بدینست که من گفتم
نمودم از آنرا که هر چه بخواهی قواظمان نمودم بدینست که ایشان اهل بدی هستند که از حق می پندارند انچه را
کایر و کلیر می بیند که از این بختی که بود بر همه که ایشان می نمودند و بطلان علی علیه السلام که انرا
می نمودند بمثل این و در خاصلت و من انکار نمیکند فضل علی علیه السلام و سابقه او را و بر زواری و کثرت علم او را پس
رجوع نمائید او را از جانب من همد بخواه و ثنای جمیل از من بر او بخوان **مجزا** انصار در کتاب بخارا از امام
نابری رضی الله عنه روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که انضا اشته بود ناگاه بر خواست من و گفتم

تحقیق

مری
در خدمت انجا
اعراف نمود
خود
الله

اورا صفوان اکل میامیدند و در خدمت انجناب عرض کرد که من از شیعه توام و بر دمه گناهان چند میباشم
 مرا پاک کن از ان گناه و دنیا که در آخره نام من گناه نباشد انجناب فرمود چه دینیان رکت و نوبت و چه چیز است و ان
 مرد گفت تا که در کان لواط می نمودم مولای متقیان فرمود کدام یک از سه چیز محبوب تر است بعد از توبه و بگوید
 الفقار یا خراج کردن دیوار بر سر تو یا سوزانیدن با تش بدستیکه بیک از این سه چیز است برای انکه یک کمرنگ
 این معصیت پس ان مرد عرض کرد که ای مولای من مرا بکش دنیا بپوشان تا انکه من بخانه بنیام از ان آخره امیرالمؤمنین
 علیه السلام فرمود ای عمار هزار دست خاکی که خاک من را از انکه مرا صبح او را با تش بپوشانم بعد از ان که من فرمودم
 وصیت کن برای خود و یا چیزی که بر دمه توانست پس ان مرد برخواست و وصیت نمود و مال خود را در دنیا اولاد
 فحمت کرد و حق هر صاحب حق را عطا نمود بعد از ان که در حجره امیرالمؤمنین علیه السلام در خانه نبی علیه السلام
 که در جامع کوفه است بکوبه بعمل آورد و چون انجناب نماز صبح را بعمل آورد فرمود ای عمار تا که در کوفه که ای
 مرد فان بیرون بیاید تا انکه حکم امیرالمؤمنین علیه السلام را مشاهده نماید پس جماعی از ایشان گفتند
 کوفه میشود اند مردی از شیعیان محبان خود را و حال انکه همین ساعت میخواهد بسوزاند او را تا تش پس
 باطل میشود اما من انجناب را بیکلام را شنیدم و بعد از انکه بر مولای متقیان ان مرد را گرفت و هزار دست خاکی
 بر او انداخت و مقدحه و کبریت را با و داد و فرمود انش بفرود و خود را بسوزان پس انکه توان شیعیان محبان عمار
 بحق من نباشد خواهی شنود اگر انچه نخواهید و مکن بپز نباشد انش کوشش تو را بپسورد و استخوان تو را خورد
 میکند پس انش را بر افروخت و پنهان سوختند و لذت انش را نبرد پس بدید انکه جا به او که رسید بود بدید
 انش مغیر نشده بود پس امام علیه السلام استغاث نمود و فرمود کذب العاد لون بالله و صلوا اصدالا ابیدا
 بعد از ان که فرمود بدستیکه شیعه ما را ناست و من متهمم چنانکه شهادت داد این را برای رسول خدا صلی
 الله علیه و آله در مواطن دینا **محرره** ایضاً در کتاب بخار از سید بن عباد صلوات الله علیه
 روایت که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی نشسته بود پس مردی از اهل بونان که مدتی فلسفه طلب بود و بعد
 انجناب آمد و گفت یا ابا حسن جن صاحب حق بمن رسید و شنیدم که او چون در دالم که او را معالج کرد پس لا شکر
 او را بجهنم که او گذشته بود از انکه در پیش او بود و فوت شد از من چیزی که اراده نموده بودم و شنیدم که او
 پس عمر و ذوالقادر و بخدمت تو امد و در روی تو زدی بران مشاهده بینم امام که غلبه نموده است و شکر
 و باهای قدانیزی بدیم که ما را یکست و متحمل ثقل بدن نمیشوند شد اما زدی رنگ پس روی او در دمن است و اما
 ما را یکی ساها را چاره از برای ان نیست او را افت که در راه رفتن تعلیل نمایی و بی حرکت کنی و بر رفتن و حرکت
 کنی و متحمل نارهای که ان نشوی بر انکه ساها ما را یکند و در وقت تحمل ما را کران اعین از شکستن نیست فلک و او
 زدی رنگ تو انیست پس من او را در دوائی را و گفت این نور الهی و جبهه ازیت نمی نماید و لکن لازمت که ناچار

نمودن
 معجزات بان
 حکیم یونانی

روز از خوردن کوشش انجناب نمایی بعد از ان که زدی چیزی را بل می شود پس انجناب فرمود به تحقیق که ذکر کردی
 دفع این و الا ایامیست تا به چیز را که مضرت نباشد و بر این ناخوشه بفرماید ان مرد گفت ای حاشا و نمود بگوید
 دیگر و گفت حبه از این و الا اگر کسی بخورد و زدی داشته باشد و ساعت او اهل ان می کند و اگر زدی
 نداشته باشد زدی می آورد تا انکه در همان روز هلاک میشود انجناب فرمود او را بمن بنمای پس ان مرد را که
 فرمود این چه در است ان مرد حکیم گفت این بقدر و مشق است که هر محاسن بقدر یکجای ان که در ان کشت
 پس امیرالمؤمنین علیه السلام ان مجوع را تا اول نمود بعد از ان که اندک عرق از حجره مبارکش ظاهر شد و حکیم ان
 خوف میکرد و زدی را خود می گفت حالا امیرالمؤمنین علیه السلام میگوید و اگر بگویم که او خود بر نفس خود جنایت
 نموده است از من نمیشوند پس انجناب قسم نموده فرمود ای بنده خدا انچه بگویم تو او را ست میدانستی ضرر من
 زنیاید بلکه بدت من حالا صحیح تر است و هر دو چشمهای خود را بپوش حکیم چشمها را پوشانید بعد از ان
 فرمود بکاسر کوش و نظر من روی مبارک انجناب را افتاد تا انکه مبارک او را سرخ و سفید و کمال خوش
 ملا فطر نمود بلکه سرخان میافزید پس ان مرد از ملا خطا بر کیفیت عرض شد و امیرالمؤمنین علیه السلام قسم نمود
 و فرمود که ان زدی که در من کن میبردی حکیم گفت قسم بخدا که گویا تو ان مردی هستی که من دیدم پیش از این
 زدی رنگ بود که حالا رنگ تو بدل بر رنگ کل رخ شد انجناب فرمود زدی از من نابل شد پس انجناب که
 توانا فاعل من میدانستی و اما ساقهای من اینها را میبارد که اکشید و ساها را از برهنه کرد و فرمود بدست که تو
 کان بکنی که من مخاجم در تحمل چنین با نی که بدن خود را رعایت کنم تا انکه ساهاهای من نشکند و من فدا لک
 می نمایم باینکه طب خدا تعالی بر خلاف طب قواست بعد از ان که دست مبارک برستونی زد که از چوب صحنه بود
 او سقط انچه بر سر او افتاد بر روی ان صفت و حجره بود یکی فوق دیگری حرکت داد استوار تا انکه بر او افتاد
 پس ان خطا با انصاف او را در هوا ها هم بلند شد بعد از ان که ان حکیم یونانی بهوش شد پس انجناب فرمود بر او ایستاد
 چون بهوش آمد می گفت قسم بخدا که ندیدم هرگز مثل این صحنه که امر زدی بدم مولای متقیان فرمود این قوه کما
 باریک و ما بر داشتن انهاست یا در طب تو این هستی یونانی پس یونانی گفت یا محمد صلی الله علیه و آله مثل
 تو بود انجناب فرمود نیست علم من مکر ان علم او عقل من مکر ان عقل او قوه من مکر ان قوه او به تحقیق که امد تو او
 مردی تفری که در طب از هم طبای عرب کامل تر بود و گفت اگر تو را ناخوشه چون نباشد من ادا ای از انک ان
 انجناب فرمود یا ابوجاهه بنمایم تو علامتی را که بدانی من نیارم از طب تو و تو عیاجی بگو طب من گفت ای
 فرمود چه علامت میخواهی گفت میخواهم بخوانی این قدر او اشاره نمود بگو ناله بلند می پس خواجه عالم صلی
 الله علیه و آله بخواند و ان ناله انهای خود کند شد و بر زمین می کشید خود را تا انکه در پیش روی انجناب
 ایستاد پس انجناب فرمود یا کافیت خود را بچشم گفت فرمود بدگر چه اراده مینماید گفت میخواهم امر کنی اینده

که بر کرد بندگان خود و در آنجا فرار بکند و آنچه عالم علیه السلام فرمود پس از آنکه رجوع نمودند
 اصل خود قرار گرفت و تواند چون این را شنید گفت این چیز است که ذکر میکنم و توان از آن بگریز که غایب است از من
 اکفای می نماید از تو بجزی که بر این است اینک من و بی بینا هم از تو پس از این جوان و من را اختیار را بجا می بینم اگر از تو
 خود را و بی میدانم که این است از برای تو امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این را بپوشان و از برای تو بپوشان
 زیرا که تو میدانی که من اختیار از تو را بل نموده ام چنانکه خود من با شرمشوم توانا یا آنکه کسی را امر کرده باشم که با شرم
 توانا یا آنکه کسی بداند من قصد این را داشته ام و نموده باشد بلکه پیش از این مگر از قدرت خدای قاهر و تو مری هستی
 توانی که من است قول که ادعا نمائیم و نمکنیم غیر قول که بگویم من و توانا بیکدیگر موافقت نموده ایم قدر این را در حاکم
 اگر درخواست کنی در خواست کن چیزی را که ایت باشد از برای همه عالمیان بپوشان و بپوشان که اگر اختیار من را میگذاری
 من میخواهم که از برای این نخله را من فصل از یکدیگر نموده مشق نماید و از یکدیگر بپوشان و بپوشان و بعد از آن باز ایضا
 جمع نموده امر کنی که نخله بحال خود عود نماید چنانکه بود پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این است و تو رسول
 منی و رسولی از نخله و بگو که و حق محمد صلی الله علیه و آله امر میکند از برای تو از آن یکدیگر جدا شده از هم دور
 پس از آن وقت متبلیع نموده الحال اجرای آن نخله از یکدیگر جدا شده و از یکدیگر جدا شده و بپوشان که در این اثر
 از او بپوشان نماید که هر که در آنجا نخله بود پس از اعضای بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 به تحقیق که عطا نموده در خواست او پس از آنکه عطا کن در خواست تو و بی توان از آنجا بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 بگو ای اجرای نخله و حق محمد صلی الله علیه و آله امر میکند و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 توانی که نخله را بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 جمع آمده و اصل اندر خنجرهای خود قرار گرفت و متبلیع شد و بر اساق و بر اساق و بر اساق و بر اساق و بر اساق و بر اساق
 او را و او در مکانهای خود قرار گرفتند اعدای او و چون در آن وقت فصل خرمای بود و نخله را درخت بهیسه بود از
 ثمر پس توانی که گفت خواهش بکنم از آنکه امر کنی این درخت خرمای چون کن و از سبزی بسوخته و در هر فصل
 و هنگام خوردن و طب آن شود و اطعام نماید مرا و هر که را که حاضر است از آن پس از آنجا بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 او امر کن از آنجا بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 نخله را از او در اول خلل بود و بعد از آن بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 شد از نخله بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 بسوخته و از خوشه ها از من بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 که میخواهم با و برسد از آن و بگو با من بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان

شد و شناس خود را بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 خوشه بر من بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 با آنکه بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 که عیب نباشد از برای عقل و جهال خلق توانی که گفت اگر من بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 نموده ام در عبادت و نهایت بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 درگاه الهی و صانع در محلی افعال خود از جانب خدا بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
معجزه ایضا در بخار مسند از آنجا که امر کرد بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 انکار می نمایند مردمان قول امیر المؤمنین علیه السلام را که فرمود اگر خواسته باشم هر چه بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 حضرت سلیمان علیه السلام را که گفت بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 ایای نیست خضر صلی الله علیه و آله افضل پیغمبران و وصی افضل اوصیاء چنانکه از آنجا بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 سلیمان علیه السلام خدا بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
معجزه ایضا در بخار مسند از آنجا که امر کرد بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 پس من عرض کردم یا امیر المؤمنین چو سست میدارم که بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 بعد از آن بر خواست داخل منزل خود شد و برین آمد بسوی من و بر اساق هم سوار بود و بر اساق بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 و قلنسوه سفید پس از آن خود قبر را که برین بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 از آن مولای متقیان فرمود سوار شو با عبد الله سلیمان میگوید که من سوار شدم پس از برای آن اسب و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 که بر پهلوی ای بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 صدای مضطرب بود پس از آنجا بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 من در آنجا بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 و بر روی آن بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 تر نشد آنکه از آنجا بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 ناگاه بر خود دیدم بدختر بزرگی که بر کوه کوفه داشت پس مولای من عصبانی که در دست داشت بر انداخت و زد
 شکافه شد و برین آمد از آنجا بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
 جانی فرمود من که نزد یان شو با من ناله و از شیر او بپاشام پس من نزد یان ناله رفتم و شیر او را خوردم تا آنکه سیر

فرمود
 انجمن که از خوا
 نا شمر بای خود را
 ملنگم و در شاکا
 بر سینه بپوشان
 سفیان نیز هم
 قتل

در میان
 سلمان و صلی الله
 عنه از آنحضرت
 بعضی از آنجا
 قتل

خطاه و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این مکریت که عود خواهد نمود بر آن کسی که ندیده است
 این را پس از آن فرمود که بشنید در کعبه بعد از آن فرمود بجهت که با اخافیه خبر دهد چرا که در چه وقت از نما
 توان در دیه دفع نمودی محمد صلی الله علیه و آله عیبه گفت چاشگاه بود که بدست خود انداخته و دفع
 نمود و غلام خود بعد از آن ابو جهم را طلبید و از او نیز همین سوال فرمود ابو جهم گفت که در بیت مرا این بعد
 از آن ابو سفیان را طلبید و از او نیز همین سوال فرمود ابو سفیان گفت دفع نمود و کعبه را در وقت عزیمت از آنجا
 اخذ نمود و از او را در اسب خود گذاشت بعد از آن خطله را طلبید و از او نیز همین سوال فرمود خطله گفت وقت
 و قوتش کم بود و در وسط آنمان دیه را در پیش روی خود گذاشت و میگوید که برخواست بعد از آن عقبه را طلبید
 از او سوال نمود عقبه گفت من عصر بود که در کعبه را بدست خود اخذ نمودم و کمال فرستادم بخانه خود بعد
 از آن عکرم را طلبید و از او سوال نمود عکرم گفت من یک سکه افتاد و یک سکه افتاد و بعد از آن در میان
 فرستادم بخانه فاطمه علیها السلام بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام متوجه عیبه فرمود می بینم رنگ ترا کرد
 شده است احوال تو مضطرب است عیبه گفت حق را میگویم و فکر کنده و سنگار نمیشود قسم به بیای الله که نبود مرا
 در نزد محمد صلی الله علیه و آله و در بیته بدرستی که اندونفر را داشتند و مرا بر این عمل و اینک دینارهای ایشان
 و عقد هنداست که نوشته شده است بر اسم او بعد از آن مولای متقیان فرمود بسیار بد از برای من شمشیر
 چنانی را که در زانو به خانه است پس شمشیر را بدست مبارک گرفته فرمود آیا می شناسید این شمشیر را پس گفتند
 مال خطله است ابو سفیان گفت این مال در دیت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اگر تو راست می گویی پس چرا گو
 غلام تو مهمل است و ابو سفیان گفت وقت بسوگایف برای حاجت ناانجاری فرمود هبهات که او بر کرد تو دیگر را
 مبینی هر گاه سو او را حاضر کن اگر تو راست می گویی پس ابو سفیان مالک شد بعد از آن مولای متقیان بر
 خواسته نادر عیبه را از قریبش شکافند هغه را که تعریف نمود و او را از آنحضرت و در آنجا یافتند مهمل
 غلام را کشته شده پس امر فرمود او را بچین آوردند و حمل نمودند و او را بسوگایف در میان سوال نمودند و او را
 قتل او امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بدینست که ابو سفیان و دیگر اوصاف من شدند از برای او رتبه عفو او را و او را
 نمودند و او را بر قتل من آوردند و مرا کین نموده از جای خود جسته که مرا بکشد مرا بکشد و او را از قریبش
 چون اطل شد چنانکه ایشان را زده نمودند این چه که را تا آنجا امیر المؤمنین علیه السلام عیبه گفت شهادت لا اله الا الله و ان
 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله **محرر** ایضا در کتاب بخارا از عباس عیبه که پیغمبر خدا صلی الله علیه
 و آله ناظر از آنجا که در آنجا صدید و چون آنجا رسید و فرمود که در راه و ناظر و مال من است
 پس او بگریه و سید خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود حکم کن در میان من و او را پس ابو جهم گفت قضیه واضح است
 طلب کرده میشود بینه پس عیبه در سبدا و نیز گفت آنچه را که او گفته بود بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام انبیا

کشتن
 انجمن از آنجا
 که مدعی بود
 خدمت پیغمبر
 الله علیه و آله
 و سلم

نمود و خواجه عالم صلی الله علیه و آله با غلبه فرمود که آیا قبول داری حکم را که این جوان بکند اگر بگفت ای پس
 اگر بگفت ناله نام من و در راه من است اگر محمد صلی الله علیه و آله ایضا می کند چنانکه باید بر مدعی خود
 بنده ایامه نماید شاه ولایت پیغمبر خود و اگر ناظر از آن رسول الله صلی الله علیه و آله و اگر بگفت قبول نمود پس
 انجمن از آنجا که در آنجا صدید و چون آنجا رسید و فرمود که در راه و ناظر و مال من است
 قطع نمود و عیبه از او را بعد از آن عرض کرد یا رسول الله تصدیق میکنم ترابری تصدیق میکنم ترابری
 صدید و در خبری از غیر این عباس عیبه که انفاق فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله پس او را و نفر فرمود
 اینست حکم خداوند آنکه شما حکم کردید و او را رسول خدا **قضیه** ایضا در بخارا از امام محمد باقر امام
 صادق صلی الله علیه و آله و سلم علیه و آله عیبه که عیبه ابن ابی عقیبه وفات نمود پس حاضر شد امیر المؤمنین علیه السلام
 و جماعه از اصحاب در میان ایشان بود عیبه را انجمن از آنجا که در آنجا صدید و چون عیبه وفات نمود حرام شد بر
 زن تو هر چه از این که در پیش من است و این عمر که با ابی الحسن عیبه رضایای تو عیبه است و این یکی از عیبه است
 می برد عیبه حرام میشود و دیگری نوانجمن از آنجا که در آنجا صدید و چون عیبه وفات نمود که در پیش من
 که از آن امر و زاری می برد بعضی از این عیبه را پس تحقیق کردید و خبر آن شوهر او را و وضع زن حرام است
 او را آنکه از آنکه او را بعد از عیبه کند انجمن از آنجا که در آنجا صدید و چون عیبه وفات نمود که در پیش من
 یکم در آن **قضیه** ایضا در کتاب بخارا از کتاب عیبه که عیبه رضایای تو عیبه است و این یکی از عیبه است
 خود ولایت کرده اند که در عهد عمر غلامی مولای خود را کشتن پس عمر عیبه و خود بقتل غلام بعد از آن امیر المؤمنین
 غلام را طلبید و فرمود که آیا تو کشته مولای خود را گفت ای من فرمود چرا کشته او را عرض کرد زیرا که او غلام من
 و با من عمل شیع کرد پس با ولایای مقول فرمود آیا در من کردید میت خود را عرض کرد من در من کردید
 او را کشتند همین ساعت بعد از آن عمر فرمود که حبس کن این غلام را احداث مکن در او چیزی پاناسه و دو بگو با ولای
 مقول که چون سبب زنده بکند و بیایند ز ما پس چون سبب زنده بکند و بیایند ز ما پس چون سبب زنده بکند و بیایند ز ما
 دست عیبه را گرفته و برین رفتند تا بر سر مقول مولای متقیان با ولایای مقول فرمود این خبر صاحب شماست
 اری فرمود بکیند خبر را پس خبر نمودند تا آنکه مشبهی شدند بعد از آن فرمود بیاید و بدیت خود را ایشان
 کردند غیر از آن چیزی نیافتند خبر دادند که در آنجا غیر از آن چیزی نیست مولای متقیان فرمود الله اکبر الله اکبر
 قسم بخدا که من دروغ گفته ام و نه بدوغ خبر داده شده ام شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود
 کسی که میکند از آنست من عمل قوم لوط را و بر همان عمل پیغمبر را و محمل داده شده است آنکه گذاشته شود و در
 لحده خود چون در حد گذاشته شد پیش از سبب زنده بکند تا آنکه فرمودی در او را و این بسوگایف قوم
 لوط که هلاک شده اند پس محشور میشود با ایشان **قضیه** ایضا در بخارا از آنجا که در آنجا صدید و چون عیبه وفات نمود

فرمود
 انجمن از آنجا
 که چون عیبه
 وفات کرد زن
 حرام شد

حکم
 که در آنجا
 در میان آنجا
 که مولای خود
 کشته بود عیبه
 و سلم

ایضا در بخاری روایت کرده و مشغول خداوند ایشان بود و ایشان نیز از اکران می نمودند و آنکه در وی
 بمقتضای غارت نان همیشه برای غسل بسوخته که در دعوی ایشان بود آمد و در آن چشمه غسل کرد و در آنجا
 فرج در رحم او قرار گرفت و بعد از چند آن کرم نموده شکم در خیزد که برادران آن خان خیانت با او بد
 و گفتند که همیشه و ماحول دارد پس از آنکه قتل او نمودند بعضی از ایشان گفتند مصلحت آنست که این را با ما ببریم
 علیه السلام اظهار کنیم زیرا که آنجناب شکلات عظیمه را می کشاید پس از آنکه خدمت آنجناب را فرستادند و در آن
 کردند آنچه را که شب با و کان کرده بودند مولای متقیان طشبه طلبید مملو از گل سیاه بوی که او را لای می گویند
 و آمد و نمودند و در آنجا ماند میان آن کل نشسته چون آن کرم احساس را می چسبید کل نمود و شکم در خیزد و بر آن ماند پس گفتند
 یا علی بوی پروردگار بزرگ عابد رستیکه تو غیب میدانی آنجناب ایشان را منع نموده فرمود رسول خدا صلی الله
 علیه و آله خبر داد مرا از آنجناب خداوندی که ما نمیکند این حادثه واقع میشود در این روز و در اینجایه در این ساعت **قصیده**
 ایضا در بخاری روایت کرده در اخبار وارد شده است که در روزی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله مخصوصه
 نمودند یکی از ایشان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله که او را بر کلاه و لاغ مرا گشتن خواسته عالم صلی الله علیه و آله
 فرمود بروید از ابو بکر و بگوئید که چون آمد و نفرزاد ابو بکر آمدند و قصه را بیان نمودند ابو بکر گفت چرا رسول الله
 صلی الله علیه و آله را واکذاشته نزد من آمدید ایشان گفتند آنجناب را نزد تو فرستاد پس ابو بکر گفت چه خبر
 گشته است صاحب بیکه چیزی نیست پس عود نمودند و خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و عرض کردند آنچه را
 که ابو بکر گفت بود آنجناب فرمود بروید بسوخته و در آن خطابه قصه خود را ذکر کنید و سوال کنید از او که در میان شما
 حکم کند چون نزد عمر آمدند و قصه را گفتند عمر گفت چگونه شما رسول الله صلی الله علیه و آله را نزد خود نموده نزد
 آمده اید اند و نفر گفتند آنجناب را از امر نمودن باین عمر گفت چگونه شما را امر نمود بر رفتن نزد ابو بکر گفتند ما را امر
 فرمود و نزد ابو بکر رفتیم عمر گفت ابو بکر چه گفت در این قصه ایشان گفتند ابو بکر چیزی جز این گفت عمر گفت نیست
 راجی من مگر ای ابو بکر پس اند و نفر خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند و خبر دادند آنچه عمر گفته بود
 از آن خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود بروید بسوخته علی بن ابیطالب علیه السلام تا آنکه حکم کند در میان شما
 پس رفتند و خدمت آنجناب قصه را عرض کردند آنجناب فرمود اگر کا و در دامن او لاغ داخل شده است بر صفا
 کا و لازم است که قیمت او لاغ را بدهد و اگر او لاغ بجای من کا و داخل شده است و کا و او را کشته است پس غرضه بر صفا
 کا و نیست پس متخاصمین خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده چگونگی را عرض کردند فرمود به تحقیق که حکم کرد
 علی بن ابیطالب علیه السلام در میان شما محکم خداوندی است بعد از آن فرمود حمد و ثناء را که در آنجا بود
 میان ما اهل بیت کسی را که حکم میکند بر رفتن و لود قیل علیه السلام صاحب بخاری میگوید که روایت کرده اند بعضی از
 عامه که این حکم از آن جناب بر عمر صادر شد و بعضی از ایشان نیز روایت کرده اند موافق آنچه ما ذکر نمودیم **قصیده**

حکم کردن آنجناب در میان آن دو نفر که کا و یکدیگر را کشته بود و لاغ

ایضا در بخاری روایت کرده بعضی از علماء هم در نزد ابو بکر آمد و گفت تو خلیفه پیغمبر امت ابو بکر گفت ای عالم بود
 گفت بدستیکه مادر تو بر خودی بایم که خلفای پیغمبران اعلم انما ای ایشانند پس خبر ده مرا که خدا میخواهد در کجا
 در آسمان است یا در زمین ابو بکر گفت او را در آسمان است بر عرش قرار دارد و خودی گفت پس من خالی خواهم بود و خدا را
 بنا بر این خواهد بود در مکانی درون مکانی ابو بکر گفت این کار از من بپاشد و در شوازم اگر تر می کشم پس خود
 اند و قیامت او اعراض نموده است پس با سلام می نمود و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام او را ملاقات نموده فرمود
 بهود که تحقیق که دانستم من اینچنین را که تو سوال نمودی از ابو بکر و آنچه را که او جواب داد و تو بدستیکه ما میگوئیم
 خدا میخواهد کجا را اگر پس مکان از برای او نیست آنکه این که فرمود که او را مکانی و او در هر مکانی موجود است
 به آنکه تمام آنجا را و او را باشد بلکه احاطه دارد علم بکلیه آنچه در عالم هست و هیچ مکانی خالی از او نیست
 مصداق این بقا اینچنین است که در بعضی از کتابها شما مذکور است پس اگر خبر ده مرا که آنجناب ایمان میاوردی یا
 نه بود گفت ای امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ما ندیده اید شما در بعضی از کتابهای خود که موسی بن عمران علیه
 روزی نشسته بود ناگاه ملکی از مشرق نزد او آمد موسی علیه السلام از او پرسید که از کجا آمدی گفت از نزد خدای
 و جل بعد از آن ملک دیگر از او پرسید که از کجا آمدی گفت از نزد خدای عز و جل و ملک دیگر آمد و گفت آمده ام
 نور از بین هفتم از نزد خدای عز و جل پس بعد از آن موسی علیه السلام گفت من تسبیحی که خدای پاک خالق نیست از او
 مکتوب و غیبی است بکانه نزد بکران مکان دیگر پس خودی گفت شهادت میدهم من که حق همین است اینک
 تو سر او را بر من عقیقه می خوری از آنکه که او را می کشد و مقام را **قصیده** ایضا در کجا باز قضایای امیر المؤمنین
 علیه السلام در خلاف عمر بن خطاب قصه قدامه بن طحون است که از تنه و شیعه قیامت نموده است که قدامه شریک
 عمر نموده بود و عمر خواست او را بحد بزند اما گفت و اگر نیست بر من حد نه از آنکه خدا میخواهد میفرماید لیس علی الذین
 امنوا و عملوا الصالحات جنات فیها طحون اذا ما اتقوا و امنوا و عملوا الصالحات عمر بن خطاب را از او منع نمود
 خلیفه جمع شریعت مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام رسید پس عمر را قات نموده فرمود چرا ترک افامه حذر کرد
 بر قدامه عمر گفت قدامه ملاوت نموده پس این ابو اموای متقیان فرمود که نه قدامه از اهل این ایه است و نه آنکس که بر
 طحون را و سلوک نموده و در آن کتاب محبتان الهی بدستیکه آن کسانیکه ایمان آورده اند و احوال صالحه نموده
 حلال نیستند چرا ای امیر المؤمنین قدامه را و او را امر می نمودی از اینچنین بیکه گفته است اگر قبول بوی نمود پس افامه را و
 حدش را و اگر قبول ننمود او را بکش ب تحقیق که او بر من رفته است از ملت شرع پس عمر از خواب بیدار شد و عقیقهای
 قدامه کرد و قدامه نیز با خبر گردید که از کف خود اطمینان تو بر و دامت خود و عمر از قتل او در گذشت و لکن از کیفیت حد
 او جاهل بود پس خدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که اشاره نماید در حد او آنجناب فرمود حد او هشتاد و نوبت
 است و بعد از آن فرمود ان شارب الخمر اذا شربها سکر و اذا سکر هذا و اذا هذی افترقی فی عمره هشتاد و نوبت

جواب گفتن آن هم بود که از ابو بکر سوال کرد که خدا در کجا است

اجرای حدش را بر قدامه بن مطعون متد

تو می گویی که مرا بفرزند من چگونه می شود این مولای متقیان فرمود خدای تعالی و حق الباطل بعد از آن فرمود
 چه چیز تیرای داشت که انکار فرزند من خود می نمودی من گفت ای مولای من من می گفتم بر من این که این امر با
 و توبه نمود و میان ایشان اصلاح فرموده آن پدر را بمادر و پدر را ملحق **قصیده** در کتاب
 لوا مع الاوارم و دست که در زمان خلافت دینی و در سربك طفل مناره نموده فرمود و فرمود و هر یک از
 ایشان می گفت از من است عمر بعد از شخص انحراف که خارج شد بعد از آن نزد امیر المومنین علیه السلام رفتند و فرمود
 گفت ای امیر المومنین خدای تعالی می داند که او دروغ می گوید این فرزند من است اکنون تو می دانی یا امیر المومنین انحراف
 فرمود که او خبر اینکود را دین من نمی یازد و منی یازد و انکه مادر بود گفت ای مولای من با من حکم را بگو
 چون چنین خواهید باری کور که ابوی و پسند و از من دیگر اضطراب نداشت انحراف فرمود که فرزند من در قنات
 و از دیگر دروغ می گوید این که مادر نبود گفت ای امیر المومنین چون معلوم فرمود چون معلوم
 فرمود که چون شققت هم مادری نکند داشت که فرزند خود نکند بیک معلوم شد که فرزند از او است **قصیده**
 ایضا در بخار ابوالملک همدانی از پدر خود روایت کرده است که گفت در مجلسی بر من خطاب نشسته بودم که ناگاه مردی
 از اهل روم بر پا و آمد و بفرمود که عمر گفت ای کف شوال منیکم ترا از کس چه خبر که این سخن را گفت
 ایمان می آورم و تو تصدیق می کنی پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و اله را عمر گفت سوال کن اینچنین که می خواهی ای کافر
 انم گفت خبری که خدا نمیداند و از او چیزی که نیست از برای خدا و از چیزی که نیست در نزد خدا عمر گفت
 نیامده ای کافر که از باب کفر که ناگاه داخل شد بر پا و درود و قول خدا صلی الله علیه و اله علیه السلام را طالع علیه السلام
 پس فرمود عمر که نوران معلوم می بینم عمر گفت چگونه می بینم ای کافر رسول خدا و حال انکه این کافر سوال
 میکند از چیزی که نمیداند و از او چیزی که نیست برای خدا و از چیزی که نیست در نزد خدا ای کافر این تو بدین خصوص
 آیا چیزی هست یا ابالحسن انحراف فرمود ای عمر گفت خدا غم تو را زایل کند قلب من مشوش بود و تحقیق که در
 پیغمبر صلی الله علیه و اله من مدینه علم و علی در آن مدینه است پس کسی که دوست دارد که داخل شود آن مدینه را
 باید از در داخل شود پس مولای متقیان فرمود اما انچه بگویم نمیداند و از خدا تعالی نمیداند خدا را برای خود بگوید
 و در روزی نه باری نه ولدی نه و شرح این مطلب قرآن مجید است که فرموده است قل اعلمون الله بما لا یعلم
 یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و اله ای اقلیم میکند خدا را انچه بگویم نمیداند و اما انچه بگویم نیست در نزد خدا این
 نیست در نزد او ظلم از برای بندگان و اما انچه بگویم نیست از برای خدا پس نیستی من در روزی نه باری
 نه مثل زوی که در پس عمر از جابر حبشه می آید و چشم مبارک انحراف را بر او سپرد و گفت یا ابالحسن انظر انما
 ما علم را و بسوی شما رجوع میکند علم و گفت کولا علی هکذا عمر عیضی که میگوید علیه السلام هارون هارون میشد
 عمر پس از آن خبر داد و در آن سالان شد و حکم نمود اسلام خود را **قصیده** ایضا در بخار از روایتی که در

پسر

معین
نمودن آن
جناب زنده
دانه را

مجلسه

بجای خود در روزانه این فرمود و صاحبان رکعتی که این قرآن معذرات شریفان را ایشان از صدق
 نمودند پس کسانی که در آن عمل نمودند بیشتر می گفتند که این قرآن زن نیست شهری از باغ در خواست نمود که در قیمت
 نازل نماید اما بنمودن این فرمود که انچه را بخت است لال شکار ان امیر المومنین علیه السلام بر دنا انحراف
 فرمود شما از راه نمایی می گویید که انچه را بخت است لال شکار ان امیر المومنین علیه السلام بر دنا انحراف
 کفر بقدر انحراف علامت قرار داد بعد از آن فرمود انکوز در بار و در بجای او فرمود انکوز در بار و در
 چنان کردند انکه ابی جلد است سیدش فرمود چند من خر داد که در رختی که در فلان و فلان مقدار از من در
 فرمود انراست **قصیده** ایضا در بخار از روایتی که در دزدی کرده بود امیر المومنین علیه السلام
 امر فرمود که در دست او قطع کنند انچه را بخت است لال شکار ان امیر المومنین علیه السلام بر دنا انحراف
 فرمود با وجود این سخنانی که بود و خطابه خامه و این محل که نور است در میان عمر و جابر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب
 سیر بر انداخت بعد از آن گفت الله در دلم من امیر المومنین قسم بخدا که من چیزی ندیده ام هرگز غریبی
 پس انحراف فرمود و ای یزید بن مسیبه که چنان می دانی که خداوند علی کرم مؤاخذه نماید تو را بیک گناه اگر خواهی
 باشد پس کنی که سید امیر المومنین علیه السلام مدینه مبارک بر انداخته و اهل فرمود بعد از آن سر را بر
 فرمود چاره نمی بینم بجز انکه دست خود را قطع کنم بعد از آن فرمود قطع کنی کنی که می دانی که مان شده و بدین حال
 حاضر در آن محفل گفت الله در عیان من بد رستیکه اگر قطع کنی دست مرا من هلاک می شوم و عیان من
 هلاک خواهد شد و من صاحب سره نرفضایم که ایشان غیر من که دارند باز انحراف مبارک بر انداخت
 مدینه مبارک مشغول بر من بود و در امر او اهل می نمود بعد از آن فرمود چاره نیست الا انکه دست خود را
 قطع نمایم بعد از آن فرمود بیرون بیا و او قطع کند دست او را چون دست بریده او در پیش روی انحراف
 بر من افتاد گفت قسم بخدا که هرگز بر من نرفته و نه دزدی کرده بودم که خدا تعالی ستم نمود و این دفعه صدق
 بود زوی که بگوید که من مان با و گفتند پس چرا در طول این مدت باز گشت نمودی بعد از آن مولای متقیان فرمود
 به تحقیق که غم از من زایل شد زیرا که من عین بودم از مقالة او و توانی که خدا تعالی جلد و کرم است بجز انچه
 نمود بر عقوبت خود که نام او را که میخواسته مردمان از خای خود بر خواسته متوجه امیر المومنین علیه السلام شد
 و عرض کرد که خدا تعالی توفیق دهد تو را اما می گوی که تو در میان ما هستی یا پوسته رختی **قصیده** ایضا
 در بخار از ابو عبد الله علیه السلام مرید که روزی اندوه های ماه مبارک رمضان امیر المومنین علیه السلام در مسجد
 کوفه نشسته بود و ما غمنا را در مسجد شدند که روزی می خوردند انحراف فرمودند شما مفضل گفتند ای فرمود
 شما انچه بود گفتند نه فرمود رضا را بشنید گفتند فرمود بر دین هستی که مخالف دین اسلام است گفتند بلکه ما
 بعد از آن فرمود پس ما بر دین شما گفتند فرمود یا در شما علی و من هستی که ما مطلع هستیم بر آن و بان سبب

بر بدن
دستان
ساروت

هیچ

هلاک
کردن آنجا
که رفته میجو
بمن

میکن

شهادت نافع و داند بر فلان نزن پس حاضر شوید برای قتل ایشان و نیز در ساعتی که پادشاه رفت و فلان را خرداد
از انقضای پادشاه این چنان کرد و آن وقایع مخالف یکدیگر شدند مانند اخلاف از دو کوه و عقیقه پادشاه را شتاب
در میان مردم ندادند و امر نمود و قتل ایشان **قصیده** ایضا در کتاب بخارا و خوارزم چنانکه مرید که گفت
حقیقت را در مدینه ملاقات نمودم که شقائی مینمود و دلا و افطع بود که هم دست تو را که قطع نموده گفت که شتر افطع
نمودیم پس مردمان بدو رسیدند که ما هشت نفر بودیم که ما را بر دزدی گرفته بودند و دزدان میخواستند که ما را بکشند
بروند و ما را از بگذردی فراموش و فرمود که میباید کشید و دزدی حرام است عرض کردیم برای خداوندان امر نمود و انکشت
ما را از کف دست قطع نمودند و انکشت باهام را و انکشتند بعد از آن امر نمود فلان در خانه نگاه داشتند و در وقت غسل
مخورد و ما را ندانند که زخم که شمشیر ما خورد شد پس چون آورد و لباسها میباید و ما پوشانید بعد از آن فرمود اگر رویه
بکشد و عمل شایسته عمل یاقوت بدین اوست که کوسه را برای شما گذاشته اند و ملحق میدانید شما را اندیشه های شما
هست و اگر نیکید ملحق میدانید شما را بدست شما و انکشت **معجزه** مؤلف گوید در مجمع نمودیم بزرگ معجزات آن
عالیجناب بدست و سابق در کنار عقل و حیل از مؤلفان بعضی از خول مستند از شیم شمار مریدیکه گفت من در
خدمت مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام بودم که نگاه غلامی داخل شد و در وسط مجلس ایستاد و چون
مولای معتمد از احکام فارغ شد غلام برخاست گفت ای ابا تراب من سولم بسو تو بر شال که بر محرک میاید
برای او کوهها از جانب مردی که حفظ کرده است کنار خدا را از اول تا آخر او میداند علم فضا و احکام را و او
بلایق تراست از تو در کلام و سنن و تراست از تو باین مقام پس میبایست که برای جواب مغرور نموده و مقال پس از
غضب و مبارک امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر شد و فرمود بجار که شتر خود را سوار شود در میان قبایل
کوفه طواف نما و بگو که احباب نمایند علی را ما انکه بشناسد حق را باطل و حلال و حرام و صحیح و سقیم پس حاکم
سوار شد بعد از آنکه زمانه بدیدم که قبایل عرب را آوردند چنانکه خداوند علیه فرموده است ان کانت الا
حکمة واحدة فاداهم من الاجدال انهم یبغضون و جامع کوفه بر مردمان شک شد و بزرگ بر صند
میدانند مانند صند که زدن ملحق بر یکدیگر کرد و در شب که بر رزاعت سبزوارد شوند پس رجوات عالم از غ و بطلان
از غ و بر چند پایه از متبرع راجع نموده و تخریج فرمود و همه مردمان ساکن شدند پس فرمود خدا را بزرگوار کرد که شمشیر
و رعایت نماید اینها را تا سرکان میبکند او که امیر المؤمنین است قسم بخدا که امام امام نمیشناسد ما انکه زندگ کرد
ما انکه فرمود از اسمان را از انما انکه ایان با پنجه که میخواهد از آنها چوبیش که غیر امام را و او طاعت و دین
شما که هست که میداند در وقت انما بایسته و کلامه و حجت بالعه و تحقیق که فرستاده است مغایر به نبوی
جاهل از جهل عرب و اجسارت نمود در مقال و شما میدانید که اگر خواسته باشیم هر اینها را استخوانهای او را در
میکنم و لکن تحمل نمودن از جاهل صدق است بعد از آن حد و شای الهی فرمود و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله

حکایت
سقا در که انجمن
دست او را قطع
نموده بود

مارا

جواب
سفرنامہ
معمولہ

[illegible]

از قطب از نیمی از محمد بن حسن طوسی رضی الله عنه و نقل نمودم از روی خط حروف بحرف محمد بن
 محمد بن یحیی از محمد بن احمد بن اود از ابوالحسن محمد بن تمام کوفی که گفت خبر دار ما را ابوالحسن علی بن حسن بن محمد
 که در مجلس بن محمد بن ابوعبدالله محمد بن عثمان بن حجاج حاضر بودم با جماعتی از مشایخ اهل کوفه و از جمله
 بود عباس بن احمد عباسی که ناگاه اسماعیل ابن علی بن عباسی حاضر شد و چون انجماعت را نظر بر او افتاد
 از حدیث باز ایستادند و اسماعیل جلوس را طول داد پس نظر بر او ایستادند و گفت ای اصحاب ما شاید آمدن من
 نمود حدیث شما را علی بن محمد بن سلیمان که شیخ جماعت بود گفت نه والله ای ابوعبدالله خدا را عزیز دار پس اسماعیل
 گفت ای اصحاب با بدین که خدا تعالی سوال کرده است از من آنچه را که از برای شما میگویم و آنچه را که اعتقاد
 دارم حتماً بگویم تا یاد نمود بعضی که آن و غلامان حدیث چهار یا پنج خود را بیاورید و او اعتقاد ندارد و میگوید که
 ابیطالب سادات ما است علیه السلام و یکی یکی از بزرگواران ائمه را یاد نمود و حدیث را اندک پس اصحاب را از او سوال
 و از ایشان سوال می نمود تا آنکه اسماعیل گفت در یک روز جمعه با هم خود را در مسجد جامع مرا جمع نمودیم
 و چون نزدیک شدیم بمنبر ای خود و راه خالی شد از فقهاء آنکه هم من گفت در هر جا که باشد پیش از غروب آفتاب
 بنزد من بیایید و البته تخلف نکنید پس ما را و از آخر روز او رفتیم و او نشسته منظر ما بود بعد از آن گفت خدایا
 فلان فلان بفرمان من در هر فصله یا الهای خود حاضر شدند پیش از انقضای وقت و ما نموده گفت همگی جمع شوید
 و در هر وقت سوار شوید و فلان غلام بسیار از کمال نام دارد ما خود را در پی او و پیوسته ای از غریبه که مردم
 او شده اند و میگویند که این غلام است او را بشکامید و آنچه در دل او باشد بگوید و من بیاورم و پیش از آن موضع رفتیم
 و گفتیم بکند آنچه را که ما آورده ایم و او را بشکامید و آنچه در دل او باشد بگوید و ما خود را میکشید که او را
 بالله و ما در ناحیه نشسته بودیم ما آنکه هیچ ذریع حفر نمودند بعد از آن حصارها را جوشده گفتند بموضع صلی
 رسیدیم ای که دیگر فاد غیبیم بر کندن آن پیران را و حفر نمودند و فرستادند و او را کشتند و بدست گرفتند چنانچه
 بر آن زمین زدند صدای طبلین او را از حصار شنیدیم و کلان دیگری زد که صدای او شد از صدای او که بگوش
 ما آمد و صدای ضربت سیم شد و از آنها بود بعد از آن شنیدیم که انفجار صیحه زد و از جای خود برخاستیم
 و بر او مشر شدند و گفتیم بر سیدان او که او را چه میشود پس غلام ایشان را جواب داد و استغاثه می نمود تا آنکه او را
 ناله می نایزد و شنیدیم و برین آوردند که ناگاه دیدیم دستهای انفجار از اطراف آنکشان نام فوجی خواست و طلب
 فریاد می نمود و با کسی تکلم نمی کرد و جواب کسی نمی گفت پس از او پرسیدیم که نموده چیست مرا بگو و او
 باز و بعضی از اعضای او را هم ناپسندید تا آنکه نزد هم خود آمدیم پس هم بر سید چه در پیش سر را بد گفتیم از چه
 که می بینید و او را از صورت واقع خبر دادیم پس وی خود را بسوی ما میله نموده از محل خود ناپسندید و از مذهب فاسد
 رجوع نموده دست خود را بر فرق الوفا ای اهل بیت طهارت و از دشمنان ایشان برانمود و در آنها تائب

شده نزد مصعب بن جابر از او سوال نمود که صدقه بر قبر مطهر مرتبه دهد و او را از ما خبر نداد و متوجه
 نمود که زاکم حفر قبر مطهر نموده صدق زاکم و صدق زاکم در همان وقت هلاک شد ابوالحسن
 حجاج گفت دیدیم ما همین صدق زاکم بر قبر مطهر و صدق زاکم بر قبر مطهر که بود بنا کرد و او را
 ابن یزید صاحب کتاب خمری گوید که این خبر نیست که نقل کرده ام من او را از خط طوسی رضی الله عنه
 اصحاب در کتاب بخار معنی از ابوالحسن محمد بن حسن از عبد الله جوالیقی فراتر و کنا به و دست که خبر را ما را بد
 من که گفت خبر را ما را بدی من محمد بن علی بن دحیم شنید که گفت من طفل بودم باید خود علی بن دحیم
 هم خود حسین بن دحیم در سنه دویست و شصت و چندی با کلا در شب از شبها با جماعت مخفی بسوی غریزه
 قبر مطهر مولانا امیر المؤمنین علیه السلام می رفتیم و چون به قبر مطهر رسیدیم و از نو در حواله فرزندانه سنه
 شیا بود و بنا به در حواله ان نبود و در طریق او نبود و غریبه غریبی را در نزد قبر مطهر بودیم و بعضی از ما فرست
 می نمودند و بعضی از ما می کردند و بعضی مشغول زبانت بودند که ناگاه شبی را باران آورد و چون بمقدار فاصله
 یک نوبه بماند یک شد بعضی از ما گفتند از قبر مطهر دور شوید تا بپاییم این شهر چه ازاده دارد پس ما در شد
 و آن شهر بر سر قبر مطهر ماند و از آن خود را بران خبر می دادیم و کمری از ما رفت و این را مشاهده نموده مرا جمع
 و ما را خبر داد پس من و خون از ما را بیل شد و همگی ما نزد قبر رفتیم و مشاهده نمودیم که در خارج خود را از انبساط
 میمالید و چراغ در خارج او بود و هم چنان ساعتی مشغول بود بعد از آن از قبر مطهر دور شد و رفت و ما را
 نمودیم بر این که بودیم از غایت و غمان و زاری **معجزه** ایضا در کتاب بخار مسطور است که از جمله خاص
 چهره است که خواندم من او را بخاطر والد خود قدس سره الله روحه در پیشگاه در مشهد کاظمین علیه السلام حضور
 ایست که گفت شنیدم از شما باب الدین بندار بن ملک دخی که می گفت خبر را در کمال الدین شرف المعالی از غایت
 فنی که گفت اجل شد من مرا بگو که نا علی بن ابیطالب صلوات الله و سلمه علیه را این اخبار را زبانت کردم و جو
 نمودم بسوی مکان مشنک و دعا کردم و منویریل نا محض شد پس سماع از صریح مقدس ضیای من بند شد
 و او را دید پس من خطاب با پنجاب نموده عرض کردم که میخواهم عوض این مکر از تو و در چهلوی من مری بود که
 او غریبی من بود و او شنید پس در مقام استهزاء گفت عوض تو منید همد مکر ضیای و دخی با بعد از آن از غایت
 فارغ شده و در حله شدیم و در آن هنگام جمال الدین شمر ناصری رحمه الله ضیای و قلندره از برای شخصی
 نموده بود که میخواست او را ببیند و بعد از آن خبر شد پس خادمی از جانب شمر برین آمد که گفت بیا و دید کمال الدین فنی مذکور
 پس دست را گرفت و داخل خزانه شد و قبا می ملک و در دخی من خلعت را بعد از آن چون آمد و داخل شد بر شمر
 تا آنکه بر او سلام کرد و دست او را بسوی من نظری در من نمود که اگر اهل از روی او مشاهده نمودم و اتفاق بسوی
 خادم نمود ما ندانستیم که غضب اللود باشد و گفت من فلان را طلبیدم یعنی از نایب خادم گفت جز این نیست که گفته

دیدن
 انبساط
 قبر مطهر
 حجاج

حکا
 مردی که قبا
 او در حضور
 دیدند

من عمار بن شاهین عثمان گفت ترا هم میگویم بخواب که او فرمود علی بن طالب گفت ای منم بحق این بزرگوار
 که او بفرمود پس عمار خود را بر عتبه عالی انداخت و میبوسید و خواله نمود برای علی بن طالب برضام شصت
 دینار و او را کشید و با او بر رویان که صید ماهی می نمودند **معجزه** ایضا در کتاب بخاری در سنه پانصد
 در شهر مدینه عمار و ناصبه و اخافین امیر المؤمنین علیه السلام که آن شب یکدیگر روی داد که علی بن ابی طالب بی بیع
 میشد چون چهل روز بر این شوق گذشت جمعی از معتمدین انداختند بر او برقرار اختیار نموده هر یک بسوی آن که در اطراف
 بودند متفرق شدند و از جمله مجاورین آن درگاه کسی که بماند مردی بود که او ابوالفضل ابن سوری می گفتند آن
 عمر او یکصد و شصت سال گذشته بود پس یکی معاش او را برایشان خواطر نموده عیال و اطفال او را گفتند ما اگر سنک صلا
 میشود ما هم باقی بماند از این بلد بجز این بر شایان خدا بیعنا می فخری روی نماید که امر معاش بیرون بگذرد
 پس ابوالفضل بفرمود باغ داخل روضه مقدسه مشرفه صلوات الله و سلامه علیه مشغول گردید و رسوم را در میان
 بعل آورد و در رسمت اس مقدس عرض کرد که یا امیر المؤمنین مدت صد سال در خدمت این شایسته عمر گذران
 که جله و سکون از بدیدم و الان از شدت گرسنگی خود و اطفال نیاز از خدمت تو مفارقت میکنم و تو را و باغ میگویم
 و بسیار دشوار است من مفارقت تو را بفرمودم و این بیعت و انزوا و روضه منوره بفرمود و بعد از آن باقی
 بعضی از اصحاب و جماعتی از نگارهایا شبانهگاه از شهر آمدند و چون آمدند بجانب ابویوسف و آن شب در بعضی از ایشا
 با بعضی گفتند هنوز وقت بسیار است و فرمود آمدند و ابوالفضل از ایشان فرمود آمده خوابید و خواب امیر المؤمنین
 علیه السلام را ملاقات نموده انجناف فرمود ای ابوالفضل مفارقت نمودی من بعد از طول این مدت بزرگ بوی
 مکانیک بودی پس ابوالفضل که آن را خوابیدار شد بعضی گفت چرا میگری ای ابوالفضل خواب خود را بر ایشان بیا
 کرد و حاجت خود چون در خان او چنان دیدم که در پیش روی او فرمود بیدار گردید و ابوالفضل قصه خواب را برایشان
 نقل نمود و چون از دستا منبر که کردید کلیه روضه منوره را از خان ابوعبدالله شهر ناپیچی که فرمود برضایت مستمرا
 سرور در جای خود نشست ابوالفضل که بوی و زبانه مروی بصورت پیاده خان راه مگرد و او را در توره در دوش
 پیر او لشکر و خواجه برهنه آورد و پوشید و داخل روضه مقدسه گردید و زیاده نمود و نماز کرد بعد از آن یکدیگر
 داد و گفت این لطایفی که گفتی عملی باورم نداشتی و ابوالفضل گفت و نان شب و خوراک حاضر کرد پس آنرا گفت
 این غذای مؤافقت فلان از برای او را خود نمیکرد ایشان بخورند و بیکدیگر زیاده بیکدیگر از برای او را خدای
 ابوالفضل گفت من اینها را اگر نمیخورد و چون وقت نماز ظهر شد نمازها را اجماع آورده با آن مرد بخانه آمد پس حاضر کرد
 و خورد و نماز کرد و دست خود را شست و گفت بیا و از برای من از نان طلا را پس ابوالفضل بسوی روضه باز
 آمد و صید ماهی که در آن طلا و از آن نقره بود از آن نقره نذران آورد پس آن مرد همگی از آن باجمع نموده در کف
 گذاشت و جو و بزنج و حبش و زویرن آورد که پیران زنج بود و هم وزن آن از آن نذران کرد و ابوالفضل

کتاب
و خط
در حقیقت

درین برخواست و باقی نذران با خود برداشت و در خانه شد ابوالفضل گفت نایب که چه کار کنی من این نذران را
 نشاید آن کسی که نور امر نمود که بر کرد بسوی مکان خود مرا امر نمود که بر او از آن زیاده بیکدیگر و اگر او از آن زیاده
 آورده بودی و این در مقابل همه روز میباید پس ابوالفضل از شادی و خوش اخلاق و از در رفتن بعد از آن
 ابوالفضل در خان خود را از روی نمود و در خانه خود را تغییر کرد و احوال او نیکو شد **معجزه** ایضا در کتاب بخاری
 قصه بدوی شصت کوفه چین سطر است که در سنه پانصد و هفتاد و پنج در شب اسفند و میان بیست و هفت
 خصوصی و افضلی است از انطاویه بمشهد مقدس امیر المؤمنین علیه السلام عبور می نمود که آن کعبه آن آنکه
 و قریه و سوار از انطاویه آمدند چون نزدیک رسیدند یک از ایشان داخل شد و دیگری مشغول کعبه آن که نگاه
 سطر سواران خود را از یکجا نمایان شد چون کعبه آن او را دید و حق خود را بابت زد که آمدیم با جیل خود این
 یک گفت فرات نمود و اندک بر اما مع شدند از این دهن رفتن و او را تعاقب نمودند و پیش روی علی السلام از آن سفر رود
 آمده است و سوار و داخل شد در روضه منوره و برضام مقدس که بدست سطر آمد و او که بیاورد و از آنرا
 آمدند آن بکر و از آن روضه مقدس می کشیدند و او را در دست خود را بضر می زد که می گفت یا ابوالحسن من علی ام
 و تو عری و طاهر عرب جیل شدت و من بر تو جیل شده ام و پیوسته تصریح می نمود و می گفت یا ابوالحسن
 و جیلک و جیلک و ایشان آنکشیهای او را در روضه مقدس می کشیدند و می گفتند حقیر مکن زمام خود را یا ابوالحسن
 او را گرفتند و نزد سطر بردند و سطر را در جیل او نموده آن بدو خود را بدو پیوسته و بیاورد و بیاورد و بیاورد
 بر این ضامن شده بستم تا بدو رفت که مال او وصول نماید و او که بگوید که چون شب شد و من در جوار مرقد مطهر را با الد
 خود محراب طلحا خوابیده بودم که ناگاه دیدم در این نزدیکی از این خواست و در آن کشود دیدم ابوالفضل
 شیر می سوزانید که با او بود و من بدوی بر او بود و جگر می خوردم که بوی او بود و بیاورد و بیاورد و بیاورد
 پس داخل قبه شریفه شدند در هنگامیکه کثوره شد و در برابر شبکه ها ایستادند و گفت امیر المؤمنین علیه السلام
 تو سطر سلم میکنی تو تو بوی و ناز کش می نماید بسوی خدا و از تو عذر تقصیر میخواهد و اینک جیل است که
 بخداست تو فرستاده است تا بگفته که کرده بود بعد از آن والدین می رسید و سبب این چه چیز است گفت بدست
 سطر امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که در دست آنحضرت حربه بود و میفرمود با و قسم بخدا که اگر هاتونما
 در جیل مرا بیاوردی تو را با این حربه هلاک میکنم و او که بگوید که تحقیق که او را خلعت داده فرستاده بود و با او بود
 باز در طل از طلا که بچشم خود دیدم پس اطلاعات را سه قدح از برای من می مقدس ساخته شد و آنها بودند
 آنکه معمول در این خلیه که الان برضام مقدس اما آنکس که ضامن شده بود پس امیر المؤمنین علیه السلام را در روضه
 در خواب دیدم که با او فرمود بر کرد بسوی سطر که در هاتونما بود و اگر نه بود پس جوع نمود بسوی سطر
 و در یافت آن سیر را در هاتونما **معجزه** ایضا در کتاب بخاری در سنه پانصد و هشتاد و چهار

ظلم
نمودن
در حق
ان
مرد

کشمیر
شد
عبداللہ
مست
دعوت

و بعضا المبارک مشایخ زنده از کوفه هر شب زیارت روضه منوره امیر المؤمنین علیه السلام میامند و در میان ایشان مردی بود که از عباس معصوم گفتند این طحال کوبیده که بویبه خدمت استقامت میباید با من بود جماعتی بسبب غایت آمدند و در کوفه نرسیدند پس از برای ایشان کشودم و بعد از آن در مقدسه سوار شدند و در خدمت عباس شمشیر بود نامش که در شمشیر را کجا بگذارم من گفتم در فلان راه بگذار و شمشیر من در خدمت شیخ کبری که از ابناء آن عتقود میگفتند پس آن شمشیر خود را در آن راه بگذار که داشت و من از آن مقدسه شدم و از برای ایشان شمع را روشن کردم و مقدسها را حرکت دادم و ایشان زیارت و نماز کردند و مقدسه شدند و شمشیر خود را طلب نمودند و از آن من سوال نمود من گفتم مکان او را به من گفت و اینجاست هر چند طلب نمود او را نجات و غارت را آنچه بود که بغیر از آن صحابه کبریا نمیکند ایشانم که در خدمت بخوابید و چون خوابش شد داخل روضه مقدسه شدند و در سر مقدس نشست و گفت امیر المؤمنین منم و کلاه تو عباس و امر و نجات است که در شب این ماه رجب شعبان ماه رمضان بر تار قبر تو آمده ام و این شمشیری که با من بود غارت است بحق تو قسم که اگر او را بمن ندهی دیگر هرگز زیارت تو نمی آیم و گفت خدا را این بدی و بدی که در خانه شد پس چون شیخ شد سید نصیب بعد شمس الدین علی بن محمد از اخبار دادم بر من است که شد و گفت ای شما را نمی نمودم که سوای شما احدی در شمشیر پس ختم شریف را حاضر نموده با و قسم خوردم که من همگی مواضع را نقیض نمودم و حصیر را بر کمر اندام و در نزد ما و انکاداشتم پس بخت اعظم شد و بر او شوار آمد و چون به دروازه رسید که داشت نگاه دیدم که صاحب بیکر و خلیل بلند شد پس من بر خواستم و بر سبیل غارت در از برای ایشان کشودم عباس معصوم را دیدم که ناگاه خود را در کف با حسن بیکر این شمشیر بیکه مفقود شده بود بیکر این شمشیر که خبره مرا از کیفیت آن گفت و کلاه خود امیر المؤمنین علیه السلام را داد و خواب دیدم که فرمود ای عباس غضب کن بر این خانه فلان پس فلان و بالا برو و غرض از آن که در آن کاه است قسم میدهم تو را بحق من برو که او را مضطح مکن و احدی را اعلام نمائ این طحال کوبیده من است و نصیب منم و از اخبار دادم چون محکمه شد با شمشیر که اند و شمشیر را از عباس گرفت و عباس حکایت خود را ذکر کرد پس گفت شمشیر را بنوعیه هم نا انکه مرا خبری از آن کسی که شمشیر را برده بود عباس گفت جد تو را بگو خود قسم داد که از آن مضطح نکند و کلاه را اعلام تمام و با وجود این من چگونه تو را خبر خواهم داد با احدی اعلام نمود

معجزه ایضا در کتاب بخاری از روی میگوید که در سنه پانصد و هشتاد و چهار شب از شبها که بویبه من نوبه شیخ ابو القاسم بن کزلبا بود من در راهی خضر را بستم بودم که ناگاه صداییک از دهان مقدسه مقدسه بگوشت من رسید پس من خائف هر گاه بر خواستم و در اول را کشودم و داخل شدم بسوی باب الوداع فلذا اینجا بسوی باب الوداع رفتم و فلانها همیکه ایستاده دیدم ناخود گفتم قسم بخدا که اگر احدی را میبایست هر گاه ملازم او میشدم و چون مراجعت نمودم که برین بیابان مقابل شبکههای مشرف و سیدم ناگاه از نشسته قدیلهام را دیدم که بر پشت خضر مقدس

پس

یاستند

مشایخ عظام و بزرگان

و فلانها

ایستاده است چون این مشاهده نمود خوف و لرزه عظیمی بر من غالب شد مجدداً بدان من بکام چسبیدم و با هر دو دست خود شبکه را گرفت و در پیشات خود را بر کن او متصل نمودم و ساعته بحال بودم و همی شام از من و صدای او را که بر من حقیقه مقدسه مشی بود و صدای خبری که خدمت شریف را که در آن نوبه می شنیدم و بعد از آن چون بحال آمدم و احضار بر من ساکن شد بیکر اینم را ندیدم پس گفتم که برین بیابان دیدم که در مقابل باب حضرت بود اندر می که در فلان داخل میشدند بعد یکسر کشوده است پس بر کشتم بسوی باب الوداع و فلانها و غلظت های که در آن کشودم داخل شدم و در فلان دیدم که در این بیابان بیکر دیدم من او را مشاهده نمودم

معجزه ایضا در کتاب مرئوسه که مردی از ابو جعفر کاتبی سوال نمود بضاعتی را چون الحاح نمود ابو جعفر شخصت بیابان بیرون آورد و گفت شما بیکر اینم را امیر المؤمنین علیه السلام را پس از من اینم را شاهد گرفتن بر قرض تسلیم و چون مبلغ را قبض نموده سال از آن گذشت چیزی نماند و در ششمین صبح صبحی بود که او را مفرج نیکی گفتند و خواب دید که اندر که قبض مال نموده بود و وقت کرده است جنازه او را آوردند که بر سبیل غارت داخل روضه مقدسه نمایند چون نزدیک استانه مقدس رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد و فرمود که اینم را داخل خانه نماند و بیکر بر او نماز نکند بعد از آن میگوید که بر او بود پیش آمد و عرض کرد که امیر المؤمنین این بر دست تو است اینجا بر فرمودند گفتن و لیکن شاهد گرفت بر این که بر دست او است از برای ابو جعفر کاتبی و او را دان نمود و روی کوبید چون صبح شد مفرج فلان را خبر داد پس ابو جعفر را خواندیم و گفتیم چه طلبی از ای قز فلان گفت از نزد او چیزی نیست بکنیم و میگوید شاهد تو را ام است گفت که شاهد من گفتیم امیر المؤمنین علیه السلام پس برو و دفاع شروع بکری نمود پس در مدح و اطاعت بگویم و گفتیم و ای خبر تو که هلاک شده بعد از آن او را از خواب خبر دادم پس که در دست و در فلان حاضر نموده تسلیم ابو جعفر نمود و با فیر تیرا کرد

معجزه ایضا در کتاب بخاری از روی میگوید که در سنه پانصد و هشتاد و چهار شب از شبها که بویبه من نوبه شیخ ابو القاسم بن کزلبا بود من در راهی خضر را بستم بودم که ناگاه صداییک از دهان مقدسه مقدسه بگوشت من رسید پس من خائف هر گاه بر خواستم و در اول را کشودم و داخل شدم بسوی باب الوداع فلذا اینجا بسوی باب الوداع رفتم و فلانها همیکه ایستاده دیدم ناخود گفتم قسم بخدا که اگر احدی را میبایست هر گاه ملازم او میشدم و چون مراجعت نمودم که برین بیابان مقابل شبکههای مشرف و سیدم ناگاه از نشسته قدیلهام را دیدم که بر پشت خضر مقدس

بخاری منع نمودن حباب بخاری از من

مردی از بخاری که خوابان بود که نذر کرده بود

حکایت از فلانها و سکهها

من بدخواست نمود که فراتر از این حد بپایم و منقسم بخدا که من بسیار را عزم بر نداشتن تا ای خود را بطلب
 علیه السلام و باقی است که شوهر را از این نیت ببرد چون است شجاعت بود من این در خیر چون امدم که او را بیا
 مولا و سید و امیر المؤمنین علیه السلام برسانم و انجونه مرا بخدا قسم میداد که هتک ستر انداخته تمام و میبکند
 که هرگز از خیر لشکر او را در دنیا قوم خود مفضل مکن و الحاح می نمود من که هم انجونه در دوش و دراز
 و در حال اطاعت انداخته میگردیدم و او پناه مان عجزه می بود و حال آنکه او برهنه بود و پیریک زیر جامه خری
 در بر او نبود و در این حال بنده بر جامه خود را عزم می کرد و میزد پس من عجزه را از انداخته بودم و در خیر بر
 زمین قدم و بر سینه او شستم و هر دو دست را با یک دست نگاه داشتم و یاد می کردم که از زیر جامه او میبکند و
 او در زمین دست نامیزد مانند ماهی که در دست حیات باشد و میبکند استغاثت بك يا الله المستعان يا الله
 بر این حال خلاصه ده مرا از دست انظارم پس بخدا که هنوز کلام انداخته تمام شده بود که صدای پری ایستاد
 سرگوش من رسید من را خود کفتم که این یک سوار پیش نیست من از او پرسیدم و مرا فوج را بدی بود که از مرز دنیا
 نیانداشیدم و چون سوار نزدیک شد دیدم که جامه های سفید پوشیده است و بر اسب شاهی سوار است و از او
 بوی مشک میزد پس من گفت ای بر تو و اگر از این نزار من کفتم از این کار خود بر تو و دست من بخواه بگذرد که بی
 خواهی دیگر بر این ناله پیش او در غضب شد و سرش پیش خود را اندک حواله من نمود و من پیش خود شدم افتادم و می
 دانستم که در زمینم نادر غریب من زبان من بسته شد و قوت از من سلب شده بود و لکن خدا را میبینیدم و کلام را
 در دست میبستم که باری نه فافرود جامه های خود را پوشیده بود و نور خود را اخذ نمائید و از کار خود بر روی
 انجونه گفت تو که پیش خدا و از رحمت کند بدستیکه خدا ایعالت کند است و با تو اسلحه تو و من توقع دارم
 از تو که ما از این نارت سید و مولا ای فاعل این ایطال علیه السلام بر شایسته اند و در روی ایشان تبسم نموده فرمود
 منم طری ایطال که کردید بسوی اهل خود بختی که از نارت شما مقبول شد پس انجونه و انداخته خیر خواستند
 و باهای مبارک انجنا را بوسیدند و با سر و عافیت روانه شدند بعد از آن من جو شامدم و زبان من گشوده
 پس عرض کردم که ای سید من نایب جهانم و باز گشت به تمام بسو خدا ایطال بدست تو و در هر یک از اینون معصیت
 منم کردم فرمود اگر تو بیکر خدا ایعالت توبه تو را قبول میکند من کفتم توبه کردم و خدا ایعالت را گواه گرفت بعد از آن
 کفتم نایبید اگر اهل انبصر بفرمانی من هلاک میشوم پس رجوع نمود و کفتم از خاک برداشتم و بر زخم من گذاشت
 و دست مبارک خود را بر آن مالید پس از زخم نیکو شد بعد از آن خدا ایعالت را از ناساج کوید من کفتم چگونه نیکو شد
 و حال آنکه از او خبر کردم و میباید کفتم بخدا که این ضریقه بود هلاک من کرد از اینکه اکنون تویی و منی و لکن
 قدر از او بیا که مانند نایب باشد از برای کسی که نمیشنود و میباید **محرک** در کتاب خراج از ناران و جاحان
 اجحاب امیر المؤمنین علیه السلام میباید که در محرابه حقیر در خدمت انجنا بودیم پس چون لشکر انجنا بالشکر

حکایت
 انبصر که بدست
 صفین رفیق
 محض انجنا
 امد و عرض
 که در معینه
 لشکر و اجل
 است

معاویه و معاویه مقابل یکدیگر بر پا کردند و میباید که لشکر انجنا بدست انجنا امد و عرض کرد یا امیر المؤمنین
 در سینه لشکر تو خلاصت انجنا بر من بود بر کرد بسو مکان خود پس انجنا بر کشتن از مرتبه امد و عرض کرد یا امیر
 المؤمنین بدست لشکر تو خلاصت انجنا بر من بود بر کرد بسو مکان خود پس انجنا بر کشتن از مرتبه امد و عرض کرد یا امیر
 کونیا خود را بر من عین بدید گفت یا امیر المؤمنین بدست لشکر تو خلاصت انجنا بر من بود بدست انجنا ایستاد
 مالک اشتر را طلبید و چون مالک بدست انجنا امد و عرض کرد یا امیر المؤمنین بدست لشکر تو خلاصت انجنا بر من بود انجنا
 میباید که معاویه را مالک عرض کرد انجنا بر من بود یا امیر المؤمنین بدست لشکر تو خلاصت انجنا بر من بود انجنا
 منخ مالک عرض کرد انجنا بر من بود بر کرد بسو مکان خود پس انجنا بر کشتن از مرتبه امد و عرض کرد یا امیر
 سوار رسید و کرد و از سر او بر من انجنا ایستاد پس انجنا بدست امیر المؤمنین علیه السلام اورد و در پیش
 انجنا بر من انجنا بدست انجنا بر من بود و در فرمود تو انجنا امد میباید که بیان نماد و قیاسه نظر میباید که
 بسو این عرض میباید که از او حلیه او را با خود از او در قیاسه بود که بسو انجنا در احباب خود میباید
 انجنا عرض کرد که انجنا از برای او میباید که انجنا بر من بود و انجنا بر من بود و انجنا بر من بود
 باری رسول خدا صلی الله علیه و آله ای میباید که انجنا از این بد کرد و قلب انجنا باشد بعد از آن انجنا فرمود
 که بر کرد بسو مکان خود **محرک** ایضا در کتاب خراج میباید که رسول خدا صلی الله علیه و آله بام سکه رسولی
 علفا فرمود و در وقتیکه بر آمد من میباید که انجنا از این بد کرد و شمشیر خود را بر او در و ملحق شود و من
 دو کوه پس چون امیر المؤمنین علیه السلام از این بد کرد و انجنا از این بد کرد و انجنا از این بد کرد و انجنا از این بد کرد
 بر او ای در میان جبلین انجنا بر من میباید که انجنا از این بد کرد و انجنا از این بد کرد و انجنا از این بد کرد
 پس در راه پیش آمد انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود
 شبان ایار رسول خدا صلی الله علیه و آله در انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود
 انجنا از این بد کرد و انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود
 و در من سفید پیدا شد که اطراف انجنا را احاطه نمودند پس انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود
 و در انجنا انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود
 میباید که انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود
 اما شبان پس انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود
 این دو کوه پس انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود
 علیه السلام و انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود و انجنا بدست انجنا که در راه بود

در دنیا
 اند و کوه سنک
 بر شیطانیان
 و پیدا شدند
 مرغ سفید
 همه

داس بود ز این در موی خنجر او حمله کرد و یکضربه بر او زد کار کرد شد بعد از آن ضربت دیگر بر او زد و او را
 کرد پس خواجه عالم علیه السلام آمد و عرض کرد گشتم و از خواجه عالم علیه السلام عرض کردم که من در خدمت حضرت
 اکثر این نبوت بود و داخل می شود یکدیگر که می پرسند و نایام ساعت **مبحث** احیاء کتاب خراج
 مریسته که اعز علی در مسجد مجتهد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد که من ظالمم اینجا بودم و نزد ایشان
 پس نزدیک شد باز عرض کرد ما امیر المؤمنین من ظالمم باز اینجا بودم و نزدیک شویم پس نزدیک شد تا آنکه
 انحضرت دست مبارک خود را بر زانوهای او گذاشت و فرمود چه ظلم بود سید است پس امر را به مظلومیت خود را بیا
 نمود اینجا بود ای اعز علی مظلومیت من اعظم است از مظلومیت تو ظلم کرده است من مدتی بود که نماند
 است خانه از عرب مگر آنکه به تحقیق داخل شده است ظلم من بر ایشان همیشه من ظالم بودم تا آنکه نشستم در
 این مکان که نشسته ام اگر قبیل پسیر اوج طایفه را به دزد چشم بگردانم و بگویم که این را از او دزدی و چشم او را بزد
 تا آنکه بیایند و او دزد چشم من بزنند و حال آنکه چشم من در دزدان مظلومیت اعز علی را نوشت و بر خوا
 پس مردم مضطرب شدند و گفتند به تحقیق که طعن در برابر دوزخ است ان حضرت امام حسن علیه السلام مجتهد اینجا
 آمد و عرض کرد به تحقیق انفسه و آنچه را که شایسته است طعنه های مردمان از دست ایشان زد و کسر این اینجا بود
 بعد از آن فرمود مردم که جمع شوید پس مردمان جمع شدند بعد از آن بر منبلا رفت و حمد و ثنای الهی بخواند
 فرمود ایکوه مردمان بدو رسید که جناب خواجه است پس درویش که بشنید که من میگویم فرمود رسول خدا صلی
 الله علیه و آله و سلم بخدا که اگر از آسمان نازل افتم خوشتر است بشنیدن از اینکه افتم بگویم بر اینجا بود در این مقام خبر
 میدهم شما را از جناب خود که هر چند دعاست بعد از آن چهره های دیگر فرمود پس برخواست مردی که مسأوی
 سر او با تیرالای من بر کتف من نهد از او تا رسید تا بعد از آن التفات نمود و بگوید و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
 شکافه خواهی شد چنانکه شکافه فولاد پس چون بن سیمه آمد از نزد او رفت و شک او را دید و جگر او را زنده
 پر کرد و او را بدار کشید **مبحث** احیاء کتاب خراج حنا ابن سدر از مردی از جنیه دعایت کرده که گفت من
 در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم که قوی از عیله مرا مجتهد است اینجا آمدند و ایشان بودند
 ملجم لعن الله پس اینجا گفت که امیر المؤمنین بن ملجم ناگاه بر او وارد شد منم بخدا که نیاید بجهت زبانت ماف
 بجهت طلب نیکی بدو رسید که ما خاقانم از او بر تو پس استوار کن از خود را فیه و بعد از آن اینجا بود و ملجم
 که نشین پس بر روی او ایستاد که بیت بعد از آن فرمود که اگر سوال کم از تو چیزی او حال آنکه تو ظالم داری اینجا
 خبر میدهم من را با او بن ملجم گفت از من قسم یاد نمود که مخالفت ننماید فرمود ای ابو ذر تو در طفولیت که اینجا بودی
 و غنیکه تو را سپیدند می گفتند اندیشه من که چنانکه شکافه است بن ملجم گفت با خدا نایم پس اینجا بود و او را
 مردن خودی تو بر روی حال آنکه بسن یکلیف رسید بودی پس انحر مدتی در قنظر نمود بعد از آن گفت چیت بودا

فرمود
 اینجا بن ملجم
 که شکافه علم
 را

تکلم
 نمودن آن
 جناب این
 ملجم

شکافه خواهی شد چنانکه شکافه فولاد پس چون بن سیمه آمد از نزد او رفت و شک او را دید و جگر او را زنده

ای شیخی ترا بپند که نامه بشود این ملجم گفت از من بعد از آن فرمود ای ابا خضر ترا نادار تو ماینکه او حامله شد و در بعضی
 از ایام حیض خود پس انملون اندک هر چند شد در خواب بعد از آن گفت از من بعد از آن که خبر از او داد من اگر من گفتم
 می نمودم چیزی را بر اینه گفتم منم و دم اینم که ترا پس اینجا بودم و بر خیز پس انملون برخواست بعد از آن اینجا
 فرمود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود مایل و شبیه یهودیت بلکه او یهودیت **مبحث** احیاء
 حد کتاب خراج ابو عبد الله علیه السلام مریسته که فلان فلان و این عوف مجتهد علیه السلام علیه السلام
 تا آنکه با اینجا مجادله و محاصره نمایند پس او را گفت خدا بیعنا ابرهیم علیه السلام را خلیل خود کرد و ایندانا
 بنوحه کار کرد و تو دینی گفت تکلم نمود خدا بیعنا ما موی علیه السلام پس ناوجه کار کرد و پروردگار تو این عوف
 عیسی از هر مریه ها از منده میگرد باذن پروردگار اینا از برای توجه کار کرد و پروردگار تو پس خود را علیان بد
 جواب او را فرمود حق خا ابرهیم را خلیل خود اخذ نمود و مرا حیدر خود خواند و در خواب و بی فرمود حضرت
 تا موی تکلم نمود و از احباب تحقیق که من بدیدم عرش پروردگار خود را و پروردگار ما من تکلم نمود و در خواب
 فرمود عیسی از هر مریه ها از منده میگرد باذن پروردگار من اگر میخواهید شما زنده میگرد از برای شما مرده ها
 شما را ایشان گفتند تحقیق که ما میخواهیم این را بر این خم نمود پس سرور کاینان و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
 و اینجا ابراطیل پس اینجا خبر شد بعد از آن فرمود که ایشان را از ایتو قبرستان میفرستیم و فرمود که شما بگفت
 امیر المؤمنین علیه السلام پس چون بوسط جبار رسیدند اینجا تکلم فرمود بگفت پس بن ملجم که اندو دلهای ایشان
 از بدعت و عیسی برایشان وارد شد و اندیکه خدا میخواهد در نکتهای ایشان متغیر کرد و بدو قلوب ایشان قبول
 نمود و از گفته خود پشیمان شدند پس گفتند ابا الحسن که ما از آن کذ خدا بیعنا از کذا هان خود زدند و پس
 امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این است و جز این نیست که در کذب شما بر خدا بدو رسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 اینجا بنوحه علیه السلام طلب نمود و **مبحث** احیاء کتاب خراج ابن شریک ابن عبد الله فاجعه بود
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را با او بگو و عمر بنو احباب کشف غریبش و فرمود بر او بیدرد
 و از من ایشان را سلم برسانید پس چون از خدمت اینجا پندمان و نفر امیر المؤمنین علیه السلام گفتند ابا
 دانه قتل ایشان را اینجا بود فرمود پیغمبر رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را بسو مکتب مگر آنکه هدایت میکند
 ما را خدا تعالی با و پس چون اینجا ایشان را بدو کشف ساینده فرمود ای ابو بکر سلام کن بدو سیکه تو در سزا
 بز که می بر او بگو سلام کرد و جواب شنید بعد از آن ای ابا حفص سلام کن که فرمود سزا بر زری پس عمر سلام کرد
 جواب شنید بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد پس سلام نمودند و اینجا بن ملجم گفتند و اینجا سلام خوا
 کاینات را ایشان را ساینده ایشان نیز سلام را فرمود و خود را بر او بگو گفت سوال کن از ایشان که سبب چیت که ما
 سلام کردیم و بر ما سلام نکردند اینجا فرمود تو سوال کن از ایشان پس ابو بکر سوال کرد که ما او تکلم نمود بعد از آن

احیاء
 امول نمود
 اینجا

سلام
 کردن ابو بکر و
 عمر بن احباب
 کشف

فرمود

حکم
انحضرت
میان اندوخت
قالت

و غایب بود و بر او نطق خوانده چنانکه اصحاب فرام نکرده اند پس از آنکه از وی خبری نداشت برخواست که با امیر المؤمنین
مادریم و فرزند کوشش و کوشش من است و پوستان بپوست من و خون من و رگ من و رگ من است و از او رگ من است و از او رگ من است
هو و شهوت و لذت دنیا از فرزند خود بیار شده و مردم شهر مدینه در بخت نمایند بعد از آنکه حضرت امیر فرمود که
انرا در اسنک سار کردند و چون از بیم زن فارغ شدند صورت و انام بر زبان از بد اخراج فرمود و وقت کو بیکه این
از کتاب خبر بود فعل نمود و لکن حضرت سقران در عهد نهاد و نیت **معجزه** ایضا در کتاب حسن الکبار مریت کرد
عهد افادت عمر از رگای بود که او اما الییا بود و خواهر زن هر دو متوجه شدند و از ایشان چیزی و غلامی سفید
مابقی غلامان سید بودند و کین و ضیاع و عقاری بیاید داشت و منی زاید بود و غلام را احاطه میدادند
خواهر غلام را بر غلام برخواست و فرمود و گفت با عمر من بیفران خواهر ام پدرم در گذشت و مال و افرار
ماز فائده است و مملوکی که ام فرزند دست بر من و از کرد و عمل بیاید در کدام ملت و نایب باشد که غلام دستا
زاده خود را از کند عمر افراخت و غلام را حاضر کن افراخت که او در حاضر کرد عمر گفت ای غلام تو مملوک فلان
باز رگای گفت من فرزند فلان خواهر ام عمر گفت ای غلام میگوید که من فرزند فلان باز گام و مملوک پدر من بر من
کرده است پس گفت ای غلام میگوید که من مملوک پدر من است و میگوید که هر یک مدعی مالکیت خود و مملوکیت
بودند و از مهاجر و انصار که از معلوم نبود که کدام یک صادق و کدام یک کاذب است عمر گفت این مشکل قضیه است
سلطان خدای تعالی گفت این مشکل را علی السلام حل کند که او در مدینه علم رسول و فاضل ترین امت و نفس
و موقر است اگر چه عمر این کلام را نپسندید اما گفت ایست گفتن ایست که این کار است که در حاضر کن سلمان بر در
طاهره امیر المؤمنین علی السلام آمد و اجازه طلبید و داخل شد و سلام کرد بعد از جواب سلام انجناب فرمود ایست
عجب میبینم که بعد از فوت خضر رسالت پناه صلی الله علیه و آله خدای تعالی سلمان خدای تعالی عن عمر من کرد که بگوید
حال و قضیه چنین چنین است عمر و جمله اصحاب از این شکل غمتان که اهل کار میباشند میگویند که چگونه
رسول جواب یک مسئله ندانند من با عمر گفتم بروم امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر کنم که وی قضیه من امتی و حل
همه مشکلات در دست مبارک او است انجناب بپوش فرمود و برخواست و در اعراب رسول صلی الله علیه و آله ایست
و عمامه انحضرت را بر سر بست و بمحمد انحضرت را آمد عمر و جمله اصحاب از مخالف و موافق استقبال نمودند و سلام
کردند شاه ولایت قرآن از محراب بر داشت و در پیش روی خود گذاشت و بر جاحضت رسالت صلی الله علیه و آله
نشست عمر احوال از دو پر باز گفت شاه ولایت بفرمود که این هر دو غلام را بر و چشمهای هر دو را ببند و سر
از دپچه و شبکه مسکری بر من کن فبر فرموده انحضرت عمل نموده انحضرت و انفقار بفرمود که هر که تواند
اشارت کنم اطاعت نما من گفت معا و طاهره و انحضرت را زانوی خود فرمود و جمله اهل مدینه از در و در و
و کینه منافق و موافق حاضر شدند ناکاه شاه ولایت بفرمود که این غلام را بر من حال غلام سراز کرد

جواب
سوال است
در

انجناب فرمود که وی غلامی است که سراز کرد چون این مشکل حل فرمود جمله خلق مدینه از علم انحضرت متحیر شدند
معجزه در کتاب الواسع الانوار مریت که بعد از حلت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قصه روم کاتبه
بمدینه طبعه خورشید و مضمون مکتوبی که سوز فاحشه الکتابی نزد شما بیا رسید از تقییر ان اطلاع حاصل
اتما شهم در تحقیق اهدا الصراط السقیم بخاطر خطور میکند که اگر به حقیر دین شما بر حقت و قبول افتد
وصول بطریق قوم و صراط مستقیم پس طلبان تحصیل حاصل باشد فان جابر نیست که در حقیقت حقیقت
خود شک دارد پس ایمان که بفرمود حقیر است هنوز در دل شما افرا بر پند و نصیحت این شبهه نماید و غبار تردد بر باید
دیگر اعلام نماید که از ان عضو علم هم چنانکه انداز ضایلین مقصود کدام فرمود و دیگر سوال چند بجهت
امتحان و در نعل مکتوب ثبت کرده بودند و اسکناسان از بعضی که دعوی خلاف داشتند نموده از انجمله اینکه خبر
ما را از خبری که نفس من در حقیقت ندارد و از جمله از میان زن و از انان و دیگر بیان کنید که چنانچه متعلق
بر هم شده و عیبه متعلق نگرفته باطل ظهور آمدند که استند و دیگر موضوعی که از ابتدای انفرینش می تا انقضای غایت
از یک نوبت افتاب بران شلفه کدام است و دیگر فرمود که صاحب خود را سید زاده چه خبر است و دیگر ان که در ان
انرا است و در ان کلام است و دیگر انکه از ان جنس از مبعث و من از نوع بری من از صنف فرشته و جوی نازل گشته کدام
و دیگر عصا من بر علی بن ابی طالب و از انچه چرخ و در نام او چنانچه طول او چهره مقدار بود و دیگر انچه بیکه در دنیا
برای و کس است و در عقیده از ان یک کس کدام است اگر چنانچه جواب این سوالها را بر تفصیل بیان نموده برای انرا
نمایند بدین شما درایم و بتول بنی اسلام نام چون مکتوب بدمیان رسید مدعیان خلافت غایب گشتند و رجوع
حضرت ابی سعید علیه السلام رسول و نوح بول حلال شکلات اهل رقد قبول سید الله السلول طالب کل غایب
و مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علیه الصلو و السلام شد انحضرت زبان حجتشان بر تفرج و جوب و انکنا
بصر بر تفرج بردار و در مسئله مشکله خصم را با نماله بنیان بر تفصیل بیک ملت بیان فرمود و اولاً مظهر اهدا
الصراط السقیم انکنا است که بجا کرامت فرموده ما را بر ان ثابت بدار و ایام حیوة مادر دنیا و چون رخت عالم
قباریم بر برکت این ثبات استقامت ما را در قیام بطریق موصل بجهت دلائل قرانی و آثار مفضو علیه السلام
یهودند و از ضالین ضاری و هر که از طریق اهل بیت صلوات الله علیه هم انجمن جوب حکم ایشان از در و در
و سوالهای دیگر انچه نفس من در جهان ندارد و صبح است که و الصبیح افان نفس من انجمن رنطقه که در تمام قرآن نکرده
اول ادم و دیگر خواود بیکه کثیر الیهیم دیگر عضای موصی علیه السلام است و در بعضی از ادیان بجای کیش نامه صفا
آورده اند و اما ان موضوعیکه میگوید بیشتر افتاب بنی ناسب در پای قرمست در حین عبور موصی علیه السلام و نو
او و اما انقب که صاحب خود را سید می داد ما هر یونس علیه السلام بود و انکه نه از ان من از ملائکه و از پزیران غراب
و هدهد است و حق سبحان و تعالی غراب را فرستاد تا از پزیران کایید و هدهد نامه سلیمان را بر آورد و بلعین و عصا

نام از دیده است طول اوده که بود مثل طول موصی و از رفت عوینج بود و آنچه مکر در دنیا برای دو کس است
در آخرت برای یک کس آن رحمت که در دنیا بنیکان بذا ن رسیده و در آخرت خاصه برای نیکان است بعد از آن بد
انحرکات نوشته بودند که کدام سوره است از سوره ها قرآن که در او وقف و از حروف عجایب آن حضرت در عقب آن
نوشت که انوره فاتحه الکتاب که در وی اویم و از شیر و خا و طا و فایست و مکتوب را ستم مهر بقصر روم
و چون قصر خواند حقیقتی بر اسلام بر وی عکس و کشت اما بر قوم خود ظاهر نتوانست نمود بدلا سلام قبول کرد و
اهل اسلام را باز فرستاد بیک امیر المؤمنین صلوات الله علیه **معجزه** ایضا در کتاب الوامع الانوار
مستور است که رفایه کند جماعتی که در زمان خلافت ابو بکر باز گشته مبلغ هزار دینار طلا بطریق امانت نوی
سپرد و گفت منج مبرم چون باز کردم بستانم و اوان امانت را قبول کرد چون از حج مراجعت کرد ابو بکر رخ بباران
بود و عمر بخای او نشست بود باز کان مسجد رفت عمر را دید حال را تفری که که اکنون امانت خود را میخواهم و او را
کرده و تو فایم مقام او پی تحقیق آن عوده انرا بمن تسلیم کن عمر گفت بمن ارجحیت کرد اما بفرستیم از خسرش عا
معلوم کنم نزد و فرستادند گفت مرا از این حال خبریت و لوراش هزار دینار طلا فرض بود و تو معلوم داری
که انعتب الما لا ادرند فرستاده امده غایب چیز گفت عمر متفکر شد و ندانست چه تدبیر کند باز کان گفت
امروز توقف کن فلان روز باندیش کم باز کان از مسجد بیرون رفت دید پناه بسلطان رحمه الله علیه رسید
ما بگفت سلیمان از آنجا آمد مسایل المؤمنین صلوات الله علیه برد و احوال او را بخرن آنحضرت رسانید فرمود که
ایسلما از این پادشاه مسجد بروم ما شما را خبر دهم چون مسجد آمدند عیبا احتیاج و انجا بودند عمر نیز احوال
یا مایل المؤمنین علیه السلام عرض کرد انصرف فرمود بیایا من شما معلوم کنم پس آمدند تا در حجره غایب و اجاره
خواست باندین رفتند آنحضرت اشاره کرد و متوجع را گفتند پس کیست ندی ثابت بر کسی پادشاه که در انجمع
مدفون بود کیست باندان باز کان و قبیل ان بت عمر خجل شده و جماعت انحال را مشاهده کردند و عمر بخای ان
ظاهر شد **معجزه** در کتاب الوامع الانوار از امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایت شده
سلیمان رحمه الله علیه مجذبه فاطمه زهرا علیها السلام رفت و قیامت که آنحضرت در بقیع بود فرمود که یا سلیمان اهل
مدینه را چون یافته سلیمان عرض کرد که خبر میدهم و فرستادند آنحضرت فرمود مقصود من اینست که باشوهر من
امیر المؤمنین علیه السلام در چه مقامند گفت خالیا بظاهر اظهار محبت میکنند فرمود بحق انخدايش که از امیر المؤمنین
و دانه شکایت که هیچ دشمنی با من ندارم مگر آنکه در حال مرگ غار را ببیند با قبح و جحی و هیچ از نامی مگر آنکه ما
ببیند که بنیکوترین صورتی سلیمان گفت ما در این سخن بودیم که امیر المؤمنین علیه السلام تشریف اورد و فرمود که چه
میگوئید میخواهید که از آنچه گفتید خبر دهم شما را و همه را بخیطه بفرستد و او را بعد از آن فرستاد و ایسلیمان خبر
نا من و انده شومین خواستم و از عقب آنحضرت روانه شدم تا از مدینه به بین رفیق من فرمود که ایسلیمان پیشین

حکایت
بازدگانی که
هزار دینار
طلا با بوبکر
سپرد
بود

حکایت
طی الارض
المنجاب

۱۲۸

در دای مبارک خود را بر من فرو گذاشت و فرمود که چشم بر هم نه بر هم نهادم و یاره زاده بر قسم بعد از منی ندانم
از من کف و فرمود که ای سلمان چشم باز کن چون چشم کشود صف او مرده زاده بدم منجیح اندم گفت روز بر
آمده بود که از مدینه بفرین آمدم بود و پیش از پیشین بصفار رسیدیم آنحضرت فرمود و گفت این معجزه است مثل
معجزات پیغمبران گفتند ما بولای این از تو عجیب نیست در آنجا طاه اشیا نهاده بود آنحضرت نزد وی رفت و بر او
سلم کرد و او جواب داد و اندون اشیا نه خود بار دوم نزدیک می شد و فرمود که ای طاه از برای چه در
این موضع مسکن ساخته و حال آنکه اینجا طعام و شراب بیت طاه بریان فضیحه گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ و گفت یا امیر المؤمنین اگر چه اینجا مقام نیست لکن چون گرسنه
میشوم دشمنان تو را گفت میگویم میروم و چون تشنه میشوم دشمنان تو را گفت میگویم میروم و چون میگردم
آنحضرت فرمود بخدا که بخاه یافتن شیعیان و محبان ما سلمان رضی الله عنه گفت چنانچه رفتم بودیم باز آمدیم **معجزه**
ایضا در لوا مع الا توار عبد الله عمر و قیت که از این خود روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السلام را چند
جمعه بود که نمیدیدیم در مسجد رسول صلی الله علیه و اله نماز گذارد و با خود گفتیم چونست که ابو الحسن را در
مسجد نمی بینیم من بپوشی که که سبب چیست چون روز جمعه شد پیغمبر صلی الله علیه و اله در مسجد شریف
داشت وقت نماز نزدیک شد امیر المؤمنین علیه السلام برخاست از مسجد بیرون رفت عمر گفت من نیز بخوانم
و از عقب وی روانه شدم تا معلوم کنم که بجا میروند من از عقب او میرفتم چون زمانه برآمد نگاه باز پرس کردم منم
ندیدم بعد از آن ایستاد و پای من بر زمین زد و سر بر روی آسمان کرد و لب خجانیانده و چیزی بپویند که من از افهام
نکردم پس بدیدم چشمه ای ظاهر شد و وضو ساخت و رفت من نیز خواستم که وضو بزنم چشمه ناپدید شد و او
روان شد نگاه کردم با وی شهری بدیدم بسیار بلند بعد از آن ابو الحسن علیه السلام باندون شهر رفت و من
نیز باندون شهر رفتم دیدم اهل شهر را از صغیری که بوضع و شریف که بر وی سلم میکردند و دست می زدند
دیدم که وی عیادت باندون رفت و در محله نشست و مؤذن باناک نماز گفت و آنحضرت خطبه فضیحه خواند
و خلافتی با وی باز جمعه گذاردند بعد از فراغ نماز خلق را و ذاع کرده از مسجد بیرون رفت من با خود گفتم اثر
این شهر را نشان از خود بر آوردم چون با ملا دوزد بیکر شد بر خواستم و از شهر بیرون آمدم و یکد و فرسخ دور بودم
اثری ندیدم خواندند از آن بیابان ملاقات کردم از وی پرسیدم که از اینجا تا مدینه چند فرسخ است گفت مگر تو
عربی گفتی ای گفت این زمان بجا میروی گفتن مدینه بخندید و گفت نادر و احله توحیست گفتنم نزد آدم
و نزار حله لکن مدینه نامیدم که نزدیک است از آن مدینه دور بود بیرون آمدم با این عمر رسول صلی الله علیه و اله
علین ابیطالب علیه السلام و نماز پیشانی می گذاردم و تفتیح باز اندام که امر فرمودم گفت مگر تو بخون یاد مانع
خلل کرده است گفت اینها در من نیست جوان گفت از این شهر تا مدینه رسول یکسال و نیم راه است عمر گفت با خودم

بیرون
رفتن عمر و عقیق
المنجلی

بکون

این ترازو سینه هاشم است چگونه شخصی بکمال و ایمان و ابرار خطه طی کند باز گشتم دیگر باره بان شهر حاجه
 دیگر توقف کردم چون قوت نماز جمعه نزدیک شد امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که بمسجد درآمد و بطریق جمع گشته
 پیش نمازی که در بیرون رفتن از عقبه ای روانه شدم و پی در پی وی گذاشتم و نگاه در قدم وی میکردم چون
 سرانجام کردم بعد از نماز باروی مدینه را دیدم که پیداشد و ابوالحسن علیه السلام بمدینه رفتن من نزد اهل شد
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هنوز نماز دیگر نگذاشته بود چون ابوالحسن علیه السلام را دیدم بستم و فرمود
 و گفت کوز را با تو را با این ابطال روی مبارک نامم کرد و گفت این خطاب چند روز است که غایب شده گفتم که
 اندک مرض داشتم فرمود که بدفع میگوید نه آن جمعه با امیر المؤمنین علیه السلام نماز گذاردی و این زمان هم از
 انجامیابی و ان احوال را نام باز گفت که کویا با ما بود و فرمود از وی اینها عجب نیست **معجزه** اصناد در کتاب
 لوا مع الاوار از محمد بن حمیر و ثبت که از حدیث ابن سدر و از ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
 روایت کرده است که آنحضرت فرمود چون امیر المؤمنین علیه السلام در زمین بابل از نماز قانع شد کلمه دید که در
 اینجا افتاده بود فرمود ای محمد و کیست گفت من فلان بن فلان ملک فلان بلاد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من
 علی بن ابیطالب باین سخن بگو آنچه در جبهه دیدی کردی کلمه در سخن آمد و قصه طول عمر خود را از خبر شتر در حد
 انبیا عرض نمود و در آن موضع مسجد ساختند و آن مسجد محکم معروف و مشهور است و مردم آنجا آمدند و نماز
 گذارند و حاجت طلبند **معجزه** اصناد در کتاب لوا مع الاوار از امام جعفر صادق علیه السلام روایت که امیر المؤمنین
 علیه السلام را احوال پدری بود از بنی مخزوم شخصی از ایشان وفات یافت برادر او آمد و گفت با امیر المؤمنین را در
 من از دنیا رفت و من سخن اندوه عظیم دارم آنحضرت فرمود بگو آنچه که او را بدینی گفت بگو و فرمود از اینها ان
 حضرت را بر سر قبر وی برد و آنحضرت روای رسول الله صلی الله علیه و آله را که من بسمتجان خود گرفته بود چون
 بر سر قبر رسید بگفت ای مبارک می جنبایند پس پای مبارک بران قبر نهاد و از وی قبر بران آمد و بران کردی
 میگفت آنحضرت فرمود نواز دنیا بگویند میشد عرب بود اکنون چرا کردی میگوئی گفت برای آنکه سر شش
 بودم چون مردم نمانم بگردید **معجزه** اصناد در کتاب لوا مع الاوار از سلیمان بن اعرس و دیگر ابوجعفر
 در دنیا شب که فرشتا بطلب من ناخود گفتم در آنوقت شب که فرشتا مرا بران ایستاد که از من ان فضایل امیر المؤمنین
 علیه الصلوٰه و السلام پرسید و شک نداشتم در اینکه چون من او را از ان خبر دهم مرا بکشد گفت وصیت نوشتم که من
 پوشیدم و نزد وی گفتم که فلان بن فلان را دیدم که در آنوقت شب که فرشتا مرا بران ایستاد که از من ان فضایل امیر المؤمنین
 شدم دیگر بار گفت نزد یک شوق نزدیک تو شدم تا نزدیک شد که زانوی من برانوی می رسید پس بوی خطوط از من
 نافت گفت بخدا که نامم نیست بگو اگر تو را ببارانم گفتم حاجت چیست گفت چه حالت است که خطوط کرده گفتم سو
 تو در دنیا شایسته فلان توانا میخواهد ناخود گفتم که در این حالت سوال کن از من ان فضایل امیر المؤمنین علیه السلام

باب الخطاب
تکلم
نمودن کلام
در زمین بابل
الخطاب

تکلم
نمودن کلام
در قبر امیر المؤمنین
عالم

باین
نمودن متکلم
روای مخزوم
الخطاب

و معنی بود که اگر او را از ان خبر دهم مرا بکشد گفت وصیت نوشتم و کفن پوشیدم گفت تکیه زده بود راست نشد
 و گفت لا حول ولا قوة الا بالله یا سلیمان چند حدیث روایت میکنم در فضایل علی علیه السلام گفتم اندک گفتا
 چند گفتم و در هر روز زیاده گفت ای سلیمان والله که با تو بگویم در فضایل علی علیه السلام خبر را که جمله آنها را فر
 کچه گفتم خبر را که گفت بداند که من از بنی امیه میگردم و در شهرها میگردم و با بعضی از شهرها میگردم و در شهرها
 رفتم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم
 گفت عجب با تو گفتم که در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم
 و یکی مؤذن من چون رفتم مؤذن این مسجد را همراه من کرد و او را از امام او رو باز کرد و بدو را در یکی امام مسجد را دیدم و دیگر بود
 جامه میپوشانم بخدا که او جامه بپوشد و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم
 از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام گفتم گفت ای فرزند تو از کدام قومی گفتم از اهل کوفه گفت عجب با تو گفتم که در شهرها
 جامه زده هر روز در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم
 گفت در فضایل امیر المؤمنین علیه السلام گفتم که در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم
 برخاستم بدان مسجد رفتم که در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم
 بر سر خود فریاد کرد و گفت ای خدایا که در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم
 و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم
 می بینم بگفت گفت نظر در اینجا کن چون نظر کردم گفت باندن بیا چون باندن رفتم گفتم من مؤذن فلان
 مسجد بودم که در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم
 بر سر آمدم و تکیه بر دیوار کردم که در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم و در شهرها میگردم
 دیدم و امام حسن و امام حسین علیه السلام بر راست و چپ آنحضرت نشسته بودند و امام حسین علیه السلام کاسه در دست داشت
 رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود با حسین مرا بجهت آنحضرت بیا و در پیش فرمود که جامع این بزرگواران
 این ادا نگاه فرمود این را بنی که بر دیوار تکیه زده است این گفت و می بینم و او هر روز هزار بار بگوید که او را
 ناسر میگوید در میان اینان و قامت او از چهار هزار بار گفته آنحضرت را شرف فرمود گفت خدا بر تو آید این پلید
 تو که ناسر میگوئی که او از من است و من از او و او از خدا و خدا از من است پس دیدم که آنحضرت این جهان
 بسوی من انداخت و پای من زد و فرمود تغییر خداست این گفت خود را بر تو و در آنحال از خواب بیدار شدم و سر
 سر روی خوک بود آنگاه دو انگشت این حدیث در پیش نه گفتم که گفت ای سلیمان دوستی علی ایستاد و شهن
 او که فرمود که علی را دوست ندارد الا مؤمن دشمن ندارد الا منافق و در آنوقت این حدیث را گفتم و بال علی علیه
 در مقام دشمنی بود ایشان را میارزد و میبکشد **معجزه** اصناد در کتاب لوا مع الاوار روایت از ابوجعفر علیه السلام

حکایت
انجامی ملعون
که طعن میزند
که متهم

خاطر
اضاعه گوید
که در جنگ
بهر که رسید
میگفت علی
بر من ضربت
زد

حکایت
نمودن حضرت
و منقرض
شیطان

یا خندق

از جابر رضای و بیت که در ده در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و لشکر مخالف هفتم از اهل کربلا بود
تا آنکه جمعی غنوه بودند چون من هم منقرض شد که زاندم میگفت علی علیه السلام بر من ضربت نمود
مرشکت آورد و زخم دایر زاندم از ایشان مگر آنکه میگفت علی علیه السلام بر من ضربت نمود و زخم دایر زاندم
مگر آنکه میگفت علی علیه السلام بر من ضربت نمود و زخم دایر زاندم از ایشان مگر آنکه میگفت علی علیه السلام بر من ضربت نمود
هم صدای انحضرت را میشنید و بر طایفه عبور نمودم در حالیکه جان میداد بر انحضرت و سینه او بود با او کفتم
این را که سوختن انداخت گفت این را بر این بجا است کفتم ای خیر بایستد ای جند البیتر علی علیه السلام بری
بسوخته نیت انداخت و دست داشت مگر شمشیر خود را طایفه گفت ای جابر ای خیر بایستد ای جند البیتر علی علیه السلام بری
و کلاه بر من زدن می نماید و کلاه از جانب مشرق و میاورد و کلاه از جانب مغرب و هم یکی مشرق و مغرب در
پیش روی او یک چیز میشود و غیره بسواری مگر آنکه او را بطعن نهرم سر نگویند مینماید و ملاقات نمیکند
مگر آنکه او را افضل میاورد تا آنکه خبر می یابد و آنکه او را برود و میباید و آنکه میگوید میباید و شین
خدا و میباید پس هیچکس از او مقرر نیاید جابر میگوید پس من فحمت کردم از گفتن او **محرره** اصناد و
حکایت از اهل اخبار روایت کرده است که روزی در وقت نماز صبح داخل مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله
شخصی بنایت هونک با خلعت عظیم و قدی چون نخل بلند و صدای خفیه می آید و مانند در شعله آتش بر اهل
مسجد از اضاغیف و از صور عجمی جلوت می آید اهل ایشان شدند و در حدیث که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
نکام میگرد و از حوائج خود سؤال مینمود امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد چون این شخص را نظر انحضرت
افتاد از خون عقل او طبلان نمود و از سطو انجمن از خود غافل گردید و صداهای عزیمت افاز کرد رسول خدا صلی
الله علیه و آله او را ایستاده نموده فرمود ایمن باش از او و بلا که نیست توقصه خود را باینما که در میان تو و این کشته
است از او چه بد که مخالف و هر شایسته شخص عزم کرد که من از جمله ماریه شیاطین و فرعون متهمین بودم
در عصر سلیمان این را و در علم هما السلام و شیارشها ما با احتیاج خود بیرون آمدم و ما بیست نفر بودیم که کن
و پیش ایشان بودم و بجهت سترا و جمع حاجات ما بالا رفیم و چون نزدیک شدیم با شما ناگاه در هوا این
برافروزد و بر شهاب از آتش در دست داشت و چون بر ما حمله نمود ما هم که از خوف او منقرض شدیم پس از آن
راه بر من که فرزند بانک بر منید من خواستم که خود را باندازم بلکه خود را در هر دینانها نپش آنکه بکند یا
برسم این جوان بر من ظفر یافت و میکشله از آن شهاب که در دست داشت بر من انداخت و مرا هتدیه نمود
بفرموده یار افشادم پس از آن خود را کشود و ای کوید که مانند ظفر عظیم اثر جراحت از آن ظاهر بود و رسول خدا
صلی الله علیه و آله تبسم فرمود و بجهت که دندان واحد از دندانان شد بعد از آن فرمود و گفت علی بن ابیطالب
علیه السلام را موکل فرموده است محافظت اهل بیت و اهل انبیا پس امیر المؤمنین علیه السلام آمد و در مقابل

خاطر
اضاعه گوید
که در جنگ
بهر که رسید
میگفت علی
بر من ضربت
زد

حکایت
نمودن حضرت
و منقرض
شیطان

یا خندق

خواجه عالم صلی الله علیه و آله نشست و انحضرت از خون در انحضرت سینه که از مهات انجمن از آن بود
تا آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود باکی بر تو نیست حاجت خود را بخواه پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله
او را از انموده و انحضرت خنده شد **محرره** و در بعضی از انبیا که از انحضرت از ابو جعفر علیه السلام مرستی
امیر المؤمنین علیه السلام و فقه داخل مسجد جوانی که بر آن پیش روی مبارک انحضرت آمد و در اطراف او قومی بودند
که او را اشکین می نمودند پس انحضرت سبک بهر از انجمن بر سید جوان عرض کرد یا امیر المؤمنین شیخ بر من حکم کرد
است قضیه که من می دانم چیست او که من از انست بدو سبک که این جماعت بسفر می کنند و بدو من از ایشان
نمود و چون مراجعت نمودند بدو من از ایشان بود از احوال پدر پرسیدم گفتند از اموال او سؤال کردم گفتند
مالی نداشت پس ایشان از من شرح نمودم قسم بایشان رجوع نمود و حال آنکه یا امیر المؤمنین من میدانم پدر من
مال بسیار با خود بفرمود پس انجمن با همک ایشان رجوع فرمود بسو شمع که از آن فرمود ایشراچ چگونه حکم
کردی در میان این جوان و این جماعت شرح عرض کرد یا امیر المؤمنین این جوان دعا می نمود که پدر من این جماعت
بفرمودند پس ایشان مراجعت نمودند بدو من از ایشان بود من از ایشان پرسیدم گفتند پدر من از مال او پرسید
گفتند مالی نداشت از جوان پرسیدم آیا شاهد بر دعا می خود داری گفتند پس این جماعت رجوع بستم نمودم
المؤمنین علیه السلام فرمود و هیئت انجمن که میبکند و مانند ان قضیه شیخ عرض کرد پس چگونه است یا امیر المؤمنین
انجمن فرمود ایشراچ قسم بخدا که هر این حکم خواهم کرد در میان ایشان بجهت که صادر نشده است از احد پیش
از من مگر از او و پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از آن فرمود و ای قسطلک برای من شرطه چیست انقبول ایشان را طلبید
نمود و بر هر یک از آن جماعت کردی ان شرطه ما موکل نمود بعد از آن روی مبارک با انجماعت نموده فرمود که
چه میگوید مگر من میدانم که شما باید انجمن چه کار کرده اید بنابر این هر این من جاهل خواهم بود بعد از آن
تا ایشان را منقرض نمایند و سهرای ایشان را بپوشانند پس ایشان را منقرض نموده هر یک را از نزد ستم و انست
مسجد و از انست و سهرای هر یک را انجامه های هر یک پوشانید بعد از آن انجمن عبد الله بن ابی لافع کا
خود را طلبید فرمود نادان و صحیفه حاضر نمود و در خدمت انست و در مجلس قضاست مردم نیز در خدمت
انجمن بجهت که فرمود و قبیله من نیکو بگویم شما هم که نیکو بگوید بعد از آن بفرمود که راه بید
پس یک از انجماعت را طلبید و در پیش روی مبارک خود نشاند و امر نمود تا او را کشودند پس عبد الله کا
فرمود بنوبل قرار او را انجمه را که خواهد گفت بعد از آن روی مبارک با من نموده فرمود در کدام روز شما از
منظرهای خود بیرون رفتید و حال آنکه پدر این جوان با شما بود انست گفت در فلان روز بعد از آن فرمود در
ماه بود گفت در فلان ماه فرمود سقر شما نا کدام موضع کشید که پدر این جوان مرد گفت ما فلان موضع فرمود
در کدام روز مر که او را غسل داد و در کجا او را غسل داد بدو که او را کفن نمود و بچه خمر او را کفن نمودند و کما

که بر او که او را خبر فرمود پس چون آنجا رسید آنجا که میخواست سوال کرد بعد از آن که بفرموده و من مانع
 صدامه تکیه بکنم نمودند و قنای آن مرد را واهی چنان فرو گرفت که بقیه که نماند که بقیه البته از آن غوده خوا
 بود برایشان و بر نفس خود بعد از آن آنحضرت را فرمود که آنرا بر سر پوشیده بر ندان و بر ندان پس از آن مرد دیگر را طلبید
 در پیش روی مبارک نشاند و او را کشودند و فرمود که آنرا چنان کان کرده که من نمیدانم که شما چکار کرده اید
 آن مرد گفت که یا امیرالمومنین من اینم مگر یک نفر از اینجا عت و هر آنکه به تحقیق که من را بقتل بدید اینم بودم
 اقرار نمود بعد از آنحضرت بیکان بیکان انجم را طلبید و همگی اقرار بقتل و اخذ مال نمودند پس امر نمود بر دزدان
 و او نیز اقرار نمود پس لازم نمود برایشان مال و خوراک بعد از آن شریح عرض کرد یا امیرالمومنین چگونه بوده است
 حکم داد و علیه السلام فرمود بدو سبیه که داد و علیه السلام وقتی عبود خود بر اطفال چندی که مشغول بازی
 و یکی از آنها را مات الدین میامیدند داد و علیه السلام پرسید که ترا بیان نام بایمید است گفت مادر من فرمود او را
 نزد مادر او رفت و فرمود ای زن اینم پس تو خجسته گفت مات الدین گفت که او را بدیدم نام بایمید گفت پدر او فرمود
 چگونه بوده است قصه این گفت وقتی پدر او و برادرش رفتند و او بودند و قوی و این پدر در رحم من بود
 از چندی که قوم از سفر مراجعت نمودند شوهر من را ایشان نبود احوال شوهر خود را از ایشان پرسیدم گفتند او
 گفت مال او چه شد گفتند مال نداشت گفتیم هیچ وصیت کرد شما گفتند ای کان و این بود که تو جل از ای گفتی
 بگوئید که آنچه وضع محل نماید از کور و امانات الدین نام کند پس من از پدر زبان نام بایمیدم حضرت داد و علیه
 گفت یا انجم اعلی شایسته گفت ای فرزند او را نشان دهنده اند ما مرده گفت ندانم و اند فرمود مرا با ایشان راه نمائی کن
 پس از آن ماد او و دلبو ایشان رفت و دلبو ایشان را از منظرهای ایشان بر دهنه حکم ثابت کرد برایشان مال و خوراک بعد از
 آن بان زن گفت پس خود را خاشاک الدین نام کن **مبحث** و ایضا در همان کتاب از کتاب بخارا از عمار بن اسلم روایت
 که امیرالمومنین علیه السلام در دکه الفضا نشسته بود ناگاه مردی که او را صفوان لکل میامیدند برخواست
 و در پیش روی آنحضرت ایستاد و عرض کرد که من یکی از شیعیان قوم و بر کینه دینا است میخواهم که مرا از آنها مال
 کنی در دنیا آنکه در آخره بر من کنایه نباشد امام علیه السلام فرمود چه بسیار زکات کاهان تو و خجسته که
 گفت من اطفال مردم را لواط میکنم آنحضرت فرمود ای کلام را اختیار میکنی بکفر تبذیر و الفکار یا آنکه دیوار را
 بر سر تو قرار بکنم یا آنکه آتش بر تو بفرودم بدو سبیه که ایستاد برای آنکه کسی که مرتکب چنین معصیه بشود آن مرد عرض کرد
 که ای مولای من مرا بکش پس از آن ناگاه من بخانه بیایم از آن آخه پس آنجا رفتم و دای قمار جمع کن هزار سکه
 ناگاه فریادش در این مرد بر او فرودیم بعد از آن با من فرمود چون و طلبها خود وصیت کن پس آن مرد برخواست و
 دیون و سقیاط طلبها خود وصیت نمود و اموال خود را بر او داد خود قسم کرد و حق هر صاحب حق را عطا نمود و اشپ
 در حجره امیرالمومنین علیه السلام پیوسته کرد و آنحضرت فرمود ای امان دکن در کوزه که مردمان جمع شوند و حکم امیرالمومنین

باقی
 منظر از کتب
 اقرار نمود
 به لواط

علیه السلام را مشاهده نمایند پس همانجا از ایشان گفتند چگونه میسوزانند مردی از شیعیان و دوستان خود را و
 خال آنکه دو هین سالت از ده دارد که بسوزانند او را تا بشنوی که بکشد از ده را و هزار سسته از ده را پس آنحضرت فرمود
 و کبریا فرمود داد و فرمود که من و فرمود از خود را پس اگر تو از شیعیان و دوستان و عارفان من باشی ما بشنوی
 سوخت و اگر از جمله مخالفین تکیه کند کان باشی پس آتش میخورد گوشت تو را و خورد و میکند استخوان تو را
 بعد از آن امر فرمود بر خود آفرینش و بپوشاند و بجامهای آن مرد که سقید بود آتش در گرفت و دو دهم بجامها
 او زد یکی نبود پس امام علیه السلام استغناح نمود و فرمود که ای ابی العاد لون بالله و صلا و صلا لا یعیب بعد
 آن فرمود بدو سبیه که شیعیان ما از نمایند و من قسم کند که شش و نار و شهادت داد از برای من باین دو جوان است
 خدا صلی الله علیه و آله در مواظب دینا **مبحث** و ایضا در همان کتاب از عمار بن اسلم روایت کرد که در حد
 مولای خود امیرالمومنین علیه السلام بودم که ناگاه صدای بلند شد که جامع کوفه را فریاد کردند آنجا رفتم و دیدم
 از برای من دو الفکار فاطم لعمری الله من خواست که بشناید و الفکار از آنجا میامیدند و فرمود بعد از آن بمن فرمود
 بفرین برو و منع کن این مرد را از ظلم کردن بر این زن اگر قبول نمود و فها و الا او را منع خواهم کرد بدو الفکار فاطم
 گوید من با امر آنحضرت چنین رفتم مردی و زن فرمودیم که هر دو فام نافرمانی و کفره بودند هر یک را دادا آنکه نافرمان
 من گفت من کفتم امیرالمومنین علیه السلام منع می نماید تو را از مظلمه این زن آن مرد گفت علی بکار خود پیروز و
 دست خود را نشسته است خون مسلمانانیکه کشت ایشان را در بصره و میخواست که شمر را بکشد و بدو بدهد این
 دو فرقه و عمار میگوید که من بر کشتن مجتهد مولای خود که خبر را با بنجامین رسانم دیدم که آنجا باز مسجد و برین آمد
 و آثار غضب آن مردی مبارکتر ظاهر بود پس فرمود ای تو و اگر از شر این زن از آن مرد گفت شمر مال منست حضرت فرمود
 دروغ میگوید ایلعین مرد گفت یا علی که شهادت میداد که شمر مال این زن است آنجا رفتم و شاهد او که است گفت
 نمیکند او را احد از اهل کوفه و شهادت او احتمال بطلان ندارد آن مرد گفت اگر شهادت بدو بدهد شاهد و اگر
 من شمر را تسلیم میکنم امیرالمومنین علیه السلام فرمود تکلم نما ایها الرجل که تو مال کیست پس آنشتر زبان فصیح گفت
 یا امیرالمومنین من بلیغ الوصیین اکنون نوزده سال است که من مملوک این زنم امیرالمومنین علیه السلام فرمود یکبار
 شمر خود را و بر کرد بعد از آن آنحضرت معاوضه نمود آن مرد را بپشیر خود و او را دو نصف کرد و بچهل فرسخی
 روح او را بجا آورد و بشیر الفکار **مبحث** و ایضا در همان کتاب از کتاب بخارا از صبیح ابن ثبانه روایت کرد که گفت من در حد
 امیرالمومنین علیه السلام نشسته بودم و آنحضرت در میان مردمان احکام الهی را جاری می نمود که ناگاه جامع کوفه
 و ایشان بودی که با صدای او را بسته بودند عرض کردند این زن است امیرالمومنین آنجا رفتم و دیدم که
 گفت ای امیرالمومنین حضرت فرمود مادرت و دغری تو پیشیندا که این کلام را مکرر نماید دست تو را قطع خواهم کرد گفت
 ای مولای من آنجا رفتم و دای تو بین نظر کن از آنچه میگوید آیا ددی کردی گفت ای پدر و انوف آنحضرت

حکم
 کرد آنحضرت
 در مواظب
 دینا

قطع
 کرد آنحضرت
 دست شمر
 که اقرار نمود
 نمود

فرمودند که با قطع کند تحقیق که واجب شد بر او قطع زوای که بدست است از قطع کردن بدست بریده را
 دیگر گرفت و خون از او میچکید و روانه شد مردی که او را این لکوا مینامیدند میان سیاهان کرد کفشی سیا
 که دستش را قطع کرد گفت قطع کرد دست السید الوصیین بشوای ناحیه بقیعان جمله دنیا و اولای ناسی
 علی بن ابیطالب امام هدی و شوهر فاطمه زهرا و خرد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پدر حسن مجتبی و پدر حسین
 سابق که بنا بسوختن بغم صدمه رفت ابطال انقام کنند از جهال منبع ضیانه از اولاد هاشم مقام بیستم
 رسول هادی و جوشان اطو شد شجاع که حجاج و زنه بطین از غم امین از آل حم و قریظ و مینا امین و شای
 حمزه و مصطفی و قنبر و خاتم اوصیا و حجت بر کربلا و انبیا و سوره همام و بطل ضرغام و توبه بحیر و امیر منصوب و کاکا
 میسر و حجت رسول رب العالمین فرزند شانه یاران موقر و طهرین سلاله آل قریش اجمعین محضون بخت اندام
 علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام و غم افراغین و مولی الناس اجمعین و قد انوف این لکوا گفت وای بر وای سو
 امیر المؤمنین علیه السلام دست تو را قطع کرد و تو را از این همه شامیکوئی اسود گفت چرا تا نکویم و حال آنکه مخلوط
 دو سبزه و او گوشت خون من قسم بخدا که قطع نکرد دست مرا مگر حق خداوندی این لکوا میگوید پس من داخل شدم
 انحضرت و عرض کردم که ای سید من چه میگویدم فرمود چه بدی گفت اسود زانیدم که دست بریده را بدست دیگر
 گرفته بود خون از او میچکید و روانه شد مردی که قطع کرد گفت سید الوصیین من اینطور را بر او افاده کردم وای بر تو
 تو را قطع کرد و تو را بر این همه شامیکوئی گفت چرا تا نکویم و حال آنکه مخلوط دو سبزه و او گوشت خون من قسم
 که قطع نکرد دست مرا مگر محبت خدا بر من واجب کرده بود وای کوید پس امیر المؤمنین علیه السلام و مبارک و بفرزند
 بنز کو از خود امام حسن علیه السلام عمده فرمود بر عزم اسود خود را با او و شاه زاده بطین و بیرون رفت و او را زد
 کوفت یافت و بخدمت شاه ولایت او را فرستاد و فرمود ای اسود دست تو را من قطع کردم و تو شامیکوئی بر من اسود گفت
 یا امیر المؤمنین چرا تا نکویم و حال آنکه دو سبزه و او خون من امین است قسم بخدا که قطع ننمودی دست مرا مگر
 که خدا بیغاله و لاجب کرده بود که موجب نجات من شد از عذاب آخره بعد از آن انحضرت فرمود بسیار دست خود را بدست
 بریده را از او گرفت و گذاشت در موضعی که قطع شده بود و او را بر دای مبارک خود پوشانید و برخواست و رفت
 نماز میخواند و دعا میخواند تا اینکه با او را و در آخر دعا این گفت بعد از آن دعا را بالا گرفت و فرمود ضبط
 نماز عروق هم چنانکه در اول بودی متصل شو پس انبیا را خواست و می گفت ایمان آوردیم بخدا بیغاله و محمد
 صلی الله علیه و آله که رسول او است و علی بن ابی طالب که بدست بریده را بعد از آنکه جدا شده بود از بدنی
 خود را بر فقه مبارک انحضرت انداخت و گفت پدر و مادر من فدای تو باد ای ولایت عالم نبوت **معجزه** و ایضا
 کتاب بود از کتاب کافیه و دست از منم که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین بدست
 که من زنا کرده ام پس لایک که خداوند را پاک کند زنا را که عذاب دنیا انسان تراست و عذاب آخره که منقطع نمیشود انحضرت

حاج
 مؤمن
 بران زن
 و بکند

فرمود از چه چیز پاک کنم تو را گفت زنا کرده ام من فرمود یا شوهر داشته باشی شوهر بوی گفت شوهر داشتم فرمود
 شوهر حاضر بود یا غایب بود از تو بکند حاضر بود فرمود برو و وضع حمل تو شود بعد از آن یا ما تو را پاک کنم چون
 آن زن در شد با بکند بکند بکند انحضرت را غمی شیدا نمیشد گفت اللهم انما شاهدت بعد از آن بک شهادت
 که برین زن دلبری چندی بکند که از آن بخدمت انحضرت آمد و گفت به تحقیق که وضع حمل نمودم پس مرا پاک انحضرت
 نموده فرمود از چه چیز پاک کنم تو را امام الله زن گفت من زنا کرده ام مرا پاک کن باز فرمود و در خدمت که این عمل از تو صا
 شد شوهر داشته گفت ای من شوهر تو حاضر بود یا غایب بود زن گفت حاضر بود فرمود برو و طفل را دمک کامل
 بدینا انحضرت را غمی تو را امر کرده است دلوی کوید پس زن برکت و چون رسید بمکانیکه کلام انحضرت را غمی شنید
 انحضرت گفت اللهم انما شاهدت بعد از آن بک شهادت که از آن بخدمت انحضرت آمد و گفت به تحقیق که وضع حمل نمودم پس مرا پاک انحضرت
 دو سال شیر دادم اکنون مرا پاک کن یا امیر المؤمنین انحضرت را غمی تو را امر کرده است دلوی کوید پس زن برکت و چون رسید بمکانیکه کلام انحضرت را غمی شنید
 که من زنا کرده ام مرا پاک کن باز فرمود و در خدمت که این عمل از تو صا شد شوهر داشته بای شوهر بوی گفت شوهر
 دار بودم فرمود و انوقت شوهر تو غایب بود یا حاضر بود زن گفت حاضر بود فرمود برو و طفل را دمک کن تا آنکه
 قوه عاقله خود بخورد و بیاشامد و خود را زانام و چنان حفظ نماید وای کوید پس زن برکت و چون رسید بمکانیکه کلام انحضرت را غمی شنید
 رسید بموضع که کلمات انحضرت را غمی شنید باز انحضرت گفت اللهم انما شاهدت بعد از آن بک شهادت که از آن بخدمت انحضرت آمد و گفت به تحقیق که وضع حمل نمودم پس مرا پاک انحضرت
 دلوی کوید بر خود ترا و عزم برین حشر تو می گفت چید سبب کربه تو یا امام الله و بر تحقیق که دیدم تو را که مرا
 مینما بفرز علی علیه السلام و سوال نمودی از او که تو را پاک کند زن گفت بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم و سو
 کردم که مرا پاک کن فرمود برو و برکت تمام طفل خود را تا آنکه قوه عاقله خود بخورد و بیاشامد و خود را زانام و چنان حفظ نماید وای کوید پس زن برکت و چون رسید بمکانیکه کلام انحضرت را غمی شنید
 محافظت نماید و بر تحقیق که این عمل من در رسد و حال آنکه علی علیه السلام پاک نکرده باشد و عزم برین حشر تو می گفت چید سبب کربه تو یا امام الله و بر تحقیق که دیدم تو را که مرا
 بر کرد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام که من کفیل طفل تو می شوم پس زن برکت و در خدمت انحضرت چگونگی را
 کرد از خود باز بر او تحویل نموده فرمود چه سبب عزم برین حشر تو می گفت چید سبب کربه تو یا امام الله و بر تحقیق که دیدم تو را که مرا
 من زنا کرده ام مرا پاک کن باز انحضرت فرمود آیا در انوقت که متبک این عمل شدی شوهر داشته گفت ای فرمود یا ایا
 بود شوهر تو انوقت تو یا حاضر بود یا غایب بود زن گفت حاضر بود دلوی کوید پس زن برکت و در خدمت انحضرت چگونگی را
 اللهم انما شاهدت بعد از آن بک شهادت که از آن بخدمت انحضرت آمد و گفت به تحقیق که وضع حمل نمودم پس مرا پاک انحضرت
 بر سر غیر خود را غمی فرمود که خرد را باز درین خود که ما محمد صلی الله علیه و آله کیسکه طفل نماید جدا جدا
 بد تحقیق که معاند کرده است با من طلب نموده است این عمل هم سبب مرا جدا و من معطل میکند حدود تو را و طلب
 نما هم سببی تو را و ضایع نمیکند از احکام تو را بلکه طاعت نمیکند تو را و متابعت مینمایم سنت پیغمبر تو را و
 کوید پس نظر نمود انحضرت بحاجت عزم برین حشر تو می گفت چید سبب کربه تو یا امام الله و بر تحقیق که دیدم تو را که مرا

این حالت مشاهده نمود گفت ای امیر المؤمنین علیه السلام من زاده نکردم از این محل مگر خوشنود تو را اما اگر شما اگر گفت
 زاده پس من که پسر اطفال غیبیوم اینجا بود با بعد از زاده ای چنان مشاهده تو که پسر می شود طفل از او حال آنکه تو که
 بعد از آن دختر بر من بر تو و فرمود ای قریب که کن در میان مردمان که هر که در مسجد جمع شوند من را نمود و مردمانی جمع
 می شد که مسجد پر شد از دختر بر این ایستاد و صد و شای الهی تقدیم او در فرمود آنها الناس که در مسجد که امام شایع
 می بود این زن بی شوهر که من را آنکه اقامه نماید بر او حد الهی انشاء الله و اگر نماید شما را که هر که بیاید و حد الهی
 آنکه در حد خود پوشیده باشد و نا باشد که ای شما که باید احکام شما ان بکر از شما و شما انکند
 آنکه بر کردید بنظرهای خود مان انشاء الله و ای که بعد از آن از من فرمودند و چون صبح می شد بکر شد از من
 آمد از من و مردمان همگی بر من آمدند و حال آنکه ما عامه و ظاهر را که خود را پوشیده بودند و سکه را در
 میان راه و اسبها را خود برداشته بودند و آنکه همگی در خدمت بوده اند و نظیر که من رسیدم پدر آنحضرت
 تا که زاده کند و از آن زن که زاده کرد و از نظرهای من خود را برداشته و اسبها را برداشته و خود را برداشته
 استوان نمود و بر این ایستاد و دو انگشت سبابه را در هر دو گوش مبارک گذاشت و بعد از آن بلند نمود و با آنها گفت
 بدرستی که خدا بیچاره از پیغمبر خود عهدی خواست پیغمبر صلی الله علیه و آله از من همان عهد را خواست که باید اقامه نماید
 حد را کسی که بر من و حد را خود را برداشته باشد هر کسی که از برای خدا بر من و حد را برداشته باشد
 این زن را باید اقامه نماید بر این زن حد را و ای که بعد از این مردان را فرمودند که هر که امیر المؤمنین و حسین
 علیه السلام که مانع مانعند بر این زن اقامه حد و در این زن اقامه حد و در این زن اقامه حد و در این زن اقامه حد
 نامردمان محمد بن ابی حمزه **محرر** و ایضا در بعضی از ایفان معتبران که در المطالب انبار عباس
 الله مرید است که عمر بن خطاب در زمان خلافت خود شش از شبها داخل مسجد شد چون صبح طلوع نمود و شش را دید
 که در وسط محراب خوابیده است بعد از آن خود گفت بلند کن این شخص را از برای نماز غلام او را حرکت داد و دید حرکت
 نمی کند و از برای دیدن آن که این زن است پس نه از اضا را طلبید چون از من توجه نمود دیدم مردی است با ریش
 خضاب که به در لباس تن که سر او را بر یکا اندیش و بخرید و او را در نماز خود او را دید که از او بهر
 مسجد بگذرانما از کتبم و چون عمر بن خطاب را فرغ شد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که چه چیزی بینی که مرا می بیند
 اینجا فرمود بجهت و در نماز او و در آنکه معلوم میشود امر او بسبب طفلی که بر او است و او را در محراب عمر گفت با علی
 کجا خبر می دهی این را از من فرمود خبر داد مرا این خبر را در من حجب من رسول الله صلی الله علیه و آله و چون نه از او
 مقدمه گذشت و در نماز صبح مسجد آمد صدای که بر طفل را شنید در محراب گفت راست گفت خدا و رسول
 او و پیغمبر رسول و علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از آن غلام خود او را گفت بلند از محراب چون عمر بن خطاب را فرغ شد
 غلام طفل را آورد و در پیش روی امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت اینجا فرمود طلب نماز را از طفل را بشیر و بعد

فصل
 از مردی که در لباس
 زنان سرپوشه
 بود

پس ای در مدینه مخصوص نمود که ناگاه زنی از اضا پیش آمد و گفت طفل من زاده است و پستان من شیر پیدا دارد
 پس نزد آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورد آنحضرت طفل را با و داد و فرمود محافظت نما و از او زنبک المال البحر
 از برای آن زن معین فرمود و تو که از اطفال در راه محرم بودی چون در شب یکدیگر فطرت ماه او کامل شد امیر المؤمنین علیه السلام
 او را غلام نامید و امر نمود که از نزد من بیاورد پس غلام پیش رفت و گفت که امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید فرایب
 نزد من و طفل را با خود بیاور چون حاضر شد آنحضرت بعضی از لباسها با و داد و فرمود بپوش اینها و فرمود بر او
 نام خود بپوشد و پیش من هر یک که نزد تو می آید و طفل را از تو میگیرد و میبرد و میگوید ای مظلوم پس مظلوم و ظالم
 از من را نزد من بیاورد چون صبح شد که از من آنچه را که آنحضرت امر فرموده بود ناگاه زنی را دید که از اندام نمود و گفت
 این زن تو هستی یا محبتی محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و چون نزدیک شد خمار از روی خود برداشت دیدم زنی است
 جلیله که در حسن و کمال دارد پس طفل را و بوسید و گفت ای مظلوم پس مظلوم و ظالم ای مظلوم چه دینی است که از برای
 تو بطفل اینجا که از من میبرد و بیکریست بعد از آن زن فرمود طفل را و خواست که برود زن مرضعه بلور و بچیت
 مانع شد از من بخان را و در وقت که از راه می گذارم از راهی که نامم مرضعه گفت بیایا من بگویم امیر المؤمنین علیه السلام بر روی
 آن زن را خطا بر شدیدی نمود و گفت پیغمبر از خدا و ست از من را بد و رستی که اگر مرا بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
 ببری مرا منقطع کنی یا بد و رستی که مانع من ختم تو خواهم بود در روز قیامت زن مرضعه گفت ممکن نیست که از تو
 بدارم تا آنکه تو مرا بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام ببری زن گفت هرگاه مرا بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام ببری چه
 تیو عطا نمیشد بلکه با من بیا مانع تو بود هر خطا کنم که بان خوشحال شو و آن دو بده بیامی و یک حله صنفا
 و سیصد درهم هجرت است و چنان که آنکه زن را بد و رستی که کمان کن امر او خدا بیچاره را از خود گواه میگیرد که بعد
 از آن زن چنان خطبه توحه عطا نمود که این طفل را با من بپوش و زن مرضعه را و رفت و اخذ نمود و تمامی
 که با و عذر کرده و از آن زن گذشت و چون زن از مصدق برکشید امیر المؤمنین علیه السلام از من را اخضا نمود و فرمود
 اید شما خدا چکار کردی یا وصیت من زن گفت ای پیغمبر من خدا این طفل را بد و رستی که خطا نمودم و بدیدم
 که او را از من بکشد آنحضرت فرمود دفع کنه قسم بحق صاحب قبر نه پیش آمد و طفل را از تو گرفت و بوسید که
 میگرد بعد از آن طفل را ببرد و در تو بیاورد و آنچه که من تود شود و در وعده نمود باز مثل آنچه را که از او قبول کرد پس
 اعضا از من مرضعه را ببرد و با خود گفت اگر خبر ندادم مرا هلاک خواهد کرد بعد از آن تعجب نمود و گفت ای پیغمبر رسول
 خدا یا تو غیبیست اینجا فرمود معاذ الله این علیست که تعلیم فرموده است من رسول خدا صلی الله علیه و آله پس
 گفت ای امیر المؤمنین این است که از دست طغیانه چنین است که فرمودی من بخدمت ایستاده ام امر کن مرا با آنچه که اگر
 مینماید و اگر خواسته باشی بمنزل آن زن میبرم و او را بخدمت تو میآورم اینجا فرمود از من بنوما و تحفه ها داد
 از آن منزل انتقال نمود بمنزل دیگر اکنون خدای تعالی عفو فرماید از آنچه کردی پس محافظت کن طفل را و چون بعد

افضی فی الاماکن کما انزل من ارکض شیدم و اطاعت یکتم ای پیغمبر و رسول خدا صلی الله علیه و آله پس چون عیسی
 در سید کرد از آن انچه را که در عید فطر بخا آورده بود پیش او اندو کفت یا امام ما و یا امام بنو
 که وعده کرده ام روضه کف مرا احتیاج بعبادهای تو نیست و اکنون مگر نیست که از تو مفارقت کنم تا آنکه بفرمان
 روی پیغمبر رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر نمایم بعد از آن دامن از او بگشاید کف و چون از آن دید که از او
 بر میخیزد و بختاب نماید نموده کفت یا قیاس المستعین یا جبار المستعین و از آن روضه کف تا مسجد رسول
 صلی الله علیه و آله چون مولای تقیان او را دید فرمود یا امته الله کدام را دوستی این که تو را خبر دهم یا این
 خبر بگویم قصه اول تا آخر آن تحقیق که خبر در میان من و سید حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله زن کف من
 میدهم از روضه خود از اول تا آخر آن و میگویم که ما را می فرماید از خود و این که در آن راه را از عفو الهی امیر المؤمنین علیه
 فرمود چنین یکم زن کف من خبری بودم از دختران انصاری که در کشته شدند پیش روی رسول خدا صلی الله علیه
 و آله اسم او قمار بن سعد بود از طایفه خزرج و مادر من زنان خلافت او میکرد و من نهادی که با من زنان چند
 در وقت یکی من بودند ما ایشان را شکر خواستیم که در وقت غفل ما ایشان را پیش من موافقت می نمود و ما ایشان
 انرا داشتیم پس روی بایضا از زنان مهاجرین انصاری بودم که ناگاه عجزه بر ما وارد شد و لباس خود را
 پیش روی من گذاشت و بیک بر عصبان نمود بر ما سلام کرد و فرمود سلام مؤدب بعد از آن از اسم هر یک سوال کرد تا آنکه
 من آمد و کف ای صبیحه اسم تو چیست کفم چه کف کف دختر کف کفم دختر طایفه انصاری کف یا ابدا یا شوهری
 کفم نه کف چگونگی زن که میگوید بر این حالت و حال آنکه دختر حبیله هست و اظهار شفقت هم برائی با من نمود و کف
 انامی خواهی زن را کرد و نه انانی اینر نباشد و بعضی از خواجی تو نام نماید من کفم کما است این که تو میگوئی کف
 از برای تو بمثل مادرم نام کفم هر زن که میل نماید خانه خاتمه تو است و این نشان بشارت فرج عظیم من است و بعد
 ان نام من داخل حجره شد و از جلید و وضو ساخت چون از وضو فارغ شد من او کفم حمد خدا را که مرا از ان
 که ایند و بر ضعیف من هم مؤدب و قدری نان شیر و خرما از برای او حاضر کردم نظر در انها نمود و کف من کفم
 که تو از چیت کف ای دختر این طعام من نیست کفم معنی تو که نام طعام است کف فرمود از جواب غلبه از شک من
 که کف ای دختر این وقت اکل من نیست لکن در وقتیکه من از نماز عشا فارغ بشوم حاضر کن از برای من این طعام
 نام انظار کن من نماز عشا و چون از نماز عشا فارغ شد کف من جو و قدری نمک پیش او بردم کف قدری کف
 هم از برای من مبارک و نیز بر دم من نمک را با خاک تر مزج نموده سه لقمه از انها خورد و بعد از آن بنماز ایستاد
 بودنا طلوع صبح و دعا میکرد بدعا که خبر از او شنیده بودم بعد از آن من خواستم و هر چه چشم او را بوسیدم کفم
 خوشحال انگیس که تو همیشه در نزد او باشی سوال میکنم از تو بحق محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که از خدای تعالی
 برای من طلب فقرت تمام من شکر ندارم که دعای تو را میگوید بعد از آن کف تو دختر حبیله و من زنهای تو خاتم و یا

باید از برای بعضی خواج خود برین بر دم و نور الانبیا مؤمنی که اینر معین تو باشد در هر حال ضرورت کفم کما است
 از برای من آنکه تو میگوئی کف من از خلیت از تو که چون عافه خالده با و فار او از دومی او دم که مونس تو باشد کفم
 کاند اینر برین وقت بعد از نماز نه از اجبت خود کفم کما است خواه هر یک که بجز وعده کردی کف بدرستی که خبر
 من خشیست از من نان انرا او با بر و کدکارت و تو دختری هستی با مزاج و خنده و روزنان مهاجرین انصاری و تو
 می کنی من منبرم و فیکه دختر من پیش تو نباشد ایشان حاضر شوند و به بیای او را از عبادت باز دارند و او از تو
 مفارقت نماید و من ای امیر المؤمنین سوگند میدادم که ما را میگوید دختر من از من باشد و از من نه از برای من انصا
 داخل شوند عجزه کف طحیثی است پس چون رفت و بعد از ساعتی مراجعت نمود و با او بود و تمام القاته که با
 همگی اندام او پوشیده بود و در چشم او چیزی ظاهر نبود چون عجزه بدر حجره رسید بر او ایستادم کفم چرا داخل
 شوی کف از شدت سر که تو را میطلوب و تو ساینده و در حجره خود را کاشیده گذاشته ام پیغمبرم که کف در آن داخل
 شود اکنون من میفرم تو در خانه احکم به بند و از برای احدی نکشی قاسم مراجعت نمایم پس من در اقامت تو متوجه
 زن شدم و تکلم نمودم و دیدم جواب نداد و مبالغه کردم که چار دانه سر بر او قبول ننمود تا آنکه چار دانه از سر او برد
 دیدم و دیدم بارش زینت دارد و دست پای خضاب کرده ملابک بلای من نان مستقیمه با ایشان چون این را دیدم بهر
 شدم و پیچیدی بر من غلبه نمود چون بخوش آمدم کفم چرا چیزی بر او گذاشته که موجب بدای من و بدای خود شد
 بجز برین و با ستری که داری اگر تحمل تو بجز من خطاب معلوم شود هر اینه تو را عذاب خواهد نمود این بکفم و از
 پیش او خواستم پس من در او بچند و من از خون آنکه هم آنها مطلع شوند و منقصر شوم صدا بلند نکردم دستها را
 نکردن من در آن روز و من از زمین انداخت و من زدن بر او مانند جوجه بودم در چنگال کر که و کرد نامن آنچه را که میخوا
 و چون خواست که از حج و شود از شدت مسته فاد بر این بودیم و هر چه بود در افتاد و من در او هر که ندیدم و نظر تو
 دید که او را دیدی بدیم پس نکار و کشید و سر او را بر دم بعد از آن سر بر او استمان بلند کرده اینر ضعیف بودم
 خداوند او میداند که او در حق من ظلم کرد و مرا از ضعیف و هتک ستر من نمود و من بر تو توکل میکنم ای انگیس که گفتا
 می کنی بد خود را و فیکه توکل کنی بر او ای انگیس که نیکوست ستر او پس چون شب اخل شد او را بلند و کشیدم
 مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله انداختم و چون زمان حیض رسید عادت مستمر را بعد خود ندیدم چگونگی شدم
 خواستم که نظف از خود طرح کنم تا خود کفم صبر میکنم و فیکه از من خارج شد او را میکشیم پس امر خود را انچه داشتم
 آنکه مولا شد و احکام او مطلع نشد با خود کفم این طفلیست که با من میاید او را کشت او را در حجره میچیدم و در حجره
 مسجد گذاشتم اینر چگونه حال من ای پیغمبر رسول خدا صلی الله علیه و آله عمر کفم کما است میدهم که شیدم از
 رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود یا مَدَنِيَّة الْعِلْمِ و علی بابها ایضه من شهر علم و علم و دوازده اتم هارست
 شنیدم باز از انچه که در بود علی بن ابي طالب میگوید که میگوید از حق اکنون حکم کن یا امیر المؤمنین

معاشره مسلمانیان کتب شفا بر سر چار و از برای ما از آنجا خبر می آید من غفالت کم از برای او بر خدا بخلاص
 بر او العاصم بر یثیبا و عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله بدینست که من خبر از آنجا دارم بر تحقیق که
 وقتی خلد نمودم من با خلق یثیبا می آمدم و غفالت می نمودم بر او و برینا مدبر و عفتار است پس سالم در وفات ما مکر
 که پیشه گرفتار است و اگر در روز ما عبادان ناصنام میگردیم و امر من بر تحقیق هدایت فرموده است ما را خدا می آید
 بوجوه شریف قاضی برین نام یا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تو معرفت با آنچه داری ای ابو العاصم در حق
 او دگر و بعد از آن امر فرمود و از بر من وضع نمود ما و ده نفر از اصحاب اگر از جمله ایشان بود او را خدا ناصب
 و قسیر این سعد بن عباد و سعد بن معاوی و عباد بن شریک و ثابت بن جبر و عیسی بن میمون و غیر اینها پس روایت شد
 و بدین شهرت نامشکنا و او را به ما با خود برداشته و با انکی و طیل و صکواته را بل غنجد چون نزد یک چاه رسید
 تا که عقیقه برین آمد برایشان مانند خله بلت و حیمها او مانند ش میخسید و فاش از او برینا مدبر پس بلند
 تا آنکه با بر رسید و صحنه بر مانده چنانکه اعظم از حد فاضل بود و زمین بر کرد و لوی کوبید و بکت خود کرد و بر نوا
 شد غم نمودیم که بکریم پس ابو العاصم گفت ای یار من از آنکه میگردید و حال آنکه ما را کشت شما بسو خدا کشت
 بگو و حاکم خود و کذا در این عقیقه است اگر من را بوظیفه نامم بر او کشت و اگر بر من بوظیفه نامم شما را کشت
 و فقه فاشید سلام را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر سبب این عبادان ابو العاصم شمشیر خود را از فدا و کشتن
 شد عقیقه برینا و اینا برینا نموده میگفت تَحْرِيْلُ الْاَمَةِ الْاَلَاءُ الْاَلَاءُ الْاَلَاءُ و اولیای الرحمن و سکنان الحرم و اولیای
مُحَمَّدٍ نَاجِ الْاَلَمِ الْمُصْطَفَى الْمُحَارِمِ الْمُضْبَحِ الظِّلْمِ پس بگریه و زاری گفت وَقَاتِلِ الْاَحْبَابِ عِبَادِ الْاَصَمِ و آن
 و عقیقه بر او را با آنکه در وقت ایستاده که در این چاه ملوک سر کرد و عفتار به متمرده می باشد یا ندانست که با این
 رخ او متمرده نموده و کشیم قوم عادی و غیر ایشان از ام سالق و احواد بر مار و مکر و مکر آنکه او را هلاک کردیم او را
 دای و نوبتیم ما مثل کتبا که قولمان نموده ما انصا خدا و احزاب رسول خدا پس ای یار من بگو که چه بگویم و بگویم
 ما را از روز این چاه و اینا برینا نموده ما انصا خدا و احزاب رسول خدا پس ای یار من بگو که چه بگویم و بگویم
 بدینا و هنوز کلام ابو العاصم تمام نشده بود که عقیقه چنان بانگ برآورد که در اینا و برینا و اعضا از او مرش
 شد پس بگریه خود را بر او فرود آورد و ابو العاصم مانند کجشک بود در چنگال بازی و او را سوزاند و قسیر این سعد بن
 شیبک ما که ابو العاصم میگفت سلام را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر سبب این عبادان میگوید پس ثابت بعقبت نموده
 و در بکر کردیم و چون عقیقه برینا نموده و دگر و دگر ابو العاصم و فیم او را مانند فوال سیاه دیدیم و در سر او را
 و بر او میگردیم که ناگاه صدای غایب بر ما بلند شد و چون از آنجا برآمد که ما را فرود گرفت و شهابها ایشان را آید
 نمود و صورتها مختلف از چار و چار آمد پس در فترت نهادیم و از ایشان فریاد میخواندیم تا آنکه از چاه در شدیم پس
 کردیم و در فیم ما بر مسلمانیان شرف شدیم و بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدیم و آنحضرت بر ابو العاصم

میگردید تحقیق که خبری از آنحضرت را خبر داده بود از هلاک او و امر نموده بود که بر اینک در بسو او را برینا بطلان
 پس من را کردم که خدا عظیم کرد و اندا جر شمار آورد و صید ابو العاصم خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود منم با انکی که
 انجام بد قصه فدا و است که روح ابو العاصم بر حوصله مرغ سبزیت که چرامی کند ما و در باض شبست لوی کوبید
 ما از نو میگردیم کاش را بجای او بودیم و امیر المؤمنین علیه السلام بجهت هم رسول خدا صلی الله علیه و آله از شکر بقیه
 مانده بود و چون اقبال نمودیم بر امیر خیمه آنحضرت را استقبال نمود و عرض کرد خدا عظیم کرد و اندا جر نور و صید
 ابو العاصم تحقیق که سوزانید او را عفتار است از عفتاریت بر ذات العلم میگوید با شک از چشم مبارک آنحضرت جاری
 شد بعد از آن امر کرد که زنده اند و بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله رسید و در جانب از غرقت خواجه عالم
 صلی الله علیه و آله فرمود اینک ابو العاصم سلف تو است که با دغا که از برینا او میزد امام حلیه السلام عرض کرد تحقیق
 که بکر ما مسلمانیان کشت برینا نامم بسو او بروم خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا ابی الحسن بسو
 او بکشت که خدا با عاقل و ناصب توانست بلکه با دغا تو باشد چنانکه که ابو العاصم بودند بعد از آن دایه با
 حضرت داد و عشاقت آنحضرت بر خواسته اعدام فرمود و دستها میانک بجات سما بلند نموده و عاگرد پس خواجه عالم
 صلی الله علیه و آله بر کشت و امام علیه السلام رفت و ماند کابل آنحضرت بودیم چون خدای از مسلمانان و شد درینا
 بدین مبارک تو کوفه بر خود و بر سر زانتر نمود و با بنفشه و بلبل چندان او فرمود عطا فرمود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
 از خود را بپای او امر نمود و مرا که شایانم بسو مرا فری می مانند که با ایشان آنکه از اینا نمایند بر و در کاه و کاه اله و
 ایشان در شکار و بر سبب که من ط علیه السلام و پس محمد صلی الله علیه و آله که بجهت نصر و دین خدا آمده است
 میگوید در خدمت بوده آنحضرت بر فیم ما آنکه شرف شدیم بر چاه و در حوالان قول نمودیم و طافان میخواندیم و دایه
 امام علیه السلام باطله صحنه و کبیر فرمود و فرمود خاه الحق و الحق الباطل ان الباطل کان رهوا فی حق المدعی
 بر طرقت و عمر میگوید پس موج رفت شد برینا و ناگاه عفتار که فاند ابو العاصم در بر ما طلوع نمود از چاه و عظیم صر
 و نقد و زنده بجات امام علیه السلام و ندانم که کیست تو ای انکی که ناز شده بر ما و قدم بر جاست ما نهاد بر اندا حاکمانا
 ایامان است که طبع نمیکند در باطن کینه و چرامی کند در حواله ما بر آنکه درینا بجهت خواستار نمود که ما به خود
 و قول بیابان از قتل شیطان که از اینا است و در بهار دای کوبید در انوف امام علیه السلام و از اندا نمود و انضواء
 و فرمود ای شیطان تعد و جوی متمرده بر کن از این کلام بنسیم تا اندک کلاه که ما از آن کردی تو پیش این منم و اینا
 که خواستیم بنشینیم منم صفا صول و هلاک کننده دایان در دوزخ کاه و از فیم مشرق کشته لشکرها منم مصیبت
 دوزخا منم مظهر الحجاب منم طریا طاب علیه السلام بعد از آن فرمود ای روح خود در مقابل کرد جزا و هد و را خدا
 طاب از قال منم عا کاشف احوال و پس عمر مصطفای فضل پس چون عفتار بپایگاه از ایشان بر امام علیه السلام حمله
 و میخواست بکشد مثل آنچه را که ابو العاصم کرده بود و دای کوبید پس زدی نمود با امام علیه السلام پس مبارک نمود و را

نمود

تا آنکه واقف شدند پس بخوان گفتنا ای المؤمنین رکنه نفس من قسم بخدا که این پیشانی من بر روی من میگذرد
 پس بخوان از آن مرد که داخل قبر نشو و بعد از آن مراجعت نمود و میگفت لا تجع کثیر من محو نام الا من امر صید و
 معرق و اصلاح بین الناس حمد خداوند بزرگه اصلاح کرد و بن در میان شوهر و ایشا در کتاب روزگار و
 از غار ابنی بدر و بیگ و رفیقه نزد عمر بن خطاب فتم گفت ای محاربه داخل شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان
 و جمع انصاری بود پس مطالبی بفرمود خلو را با انحصار و با تامل غبار علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از آن انجمن بود
 من کرد و فرمود ای عاقله شوال بکنی از من که بعد از این امر باکی است من گفتم ای نبی است گفتی فرمود این است خلیفه من
 و وجه من بعد از من کسیکه اطاعت کند او را به محقق که اطاعت کرده است و او را بکنید پیشه بگریز او تحقیق که نذیب بود
 پیغمبر خدا بعد از آن علی بن ابیطالب نزد بک و طایفه او را پیشه خویشاوندی گفت این مردی که نفس عهد نماید
 و عدل جو نماید فاسطون و برین روزگار دین خدا را بقون قائم است این مرد در مقام من تا آنکه خدای تعالی رضایت کند
 او را حاضر شد و بدین اوضاعه من عظیم نمود و گفتم وای بر تو ای هر که نه تقدم و نه تدریک نور علی علیه السلام و حال آنکه تحقیق
 شنید تو این سخن را از خواجها عالم صلی الله علیه و آله گفت ای محاربه این امر بود که واقع شد گفت من از جانب خدا واقع شد با ایشا
 علی علیه السلام گفت نه بلکه با تو است عقیقه است حق با علی بن ابیطالب است ایشا در کتاب ناصی الامر از ابن عباس مروی که
 در کوه از کوهی بایستد بنام عمر بن خطاب را میفرم عمر گفت ای پیغمبر من کنم صاحب و منکر مظلوم من گفتم پس سخن
 انچه را از او بطلان عصبه کرد و این بحال عمر بن خطاب خود را ازین دشمنان کشید و ازین در گذشت و همه بگریز من خود را با ملحق
 نمود گفت ای پیغمبر من کنم منع ایشان را از او و مرا از آنجا بیکه کوچک شمرند و از این امر من گفتم قسم بخدا که کوهی
 نشمرند و از خدا قسم در هنگامیکه امر کرد او را که بگریز و بر او را از صفا و این صفا که بگریز از صفا و این صفا که
 کتاب بر بطلان کتاب انجمن از ابو بکر بن ابی جعفر مروی که شنید از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می گفت بدستیکه
 خدا من خلق کرده است از نور و علی بن ابیطالب علیه السلام را مانند چشدر که بشیخ و قدیس کند و نویسد ثواب آنها
 از بزرگوار و شایسته علی بن ابیطالب علیه السلام و فوتش از اولاد او و فواید شده است این حدیث از عمر بن خطاب مروی که
 از کتاب انصاری است از امیر المؤمنین علیه السلام مروی که فرمود ایها الناس من منی که رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار
 سال من انعام کرد و هر چه هزار نایت عزای برای من بایستد ایشا در کتاب ناصی الامر از ابن عباس مروی که
 علیه السلام مروی که وصیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود علی علیه السلام هزار نایت که از هزار نایت مضاعف شود
 ایشا در کتاب ناصی الامر از امیر المؤمنین علیه السلام مروی که رسول خدا صلی الله علیه و آله تعلیم کرد من هزار نایت از خلال
 حرام را و از انچه و اقصای از انچه بیکه واقع میشود و از مقامات از هزار نایت مضاعف شود و حق آنکه
 من علم بلا فاعولها و فضل ظاهرا ایشا در کتاب ناصی الامر از ابو جعفر علیه السلام مروی که در آنست که رسول خدا صلی
 علیه و آله تعلیم نمود علی علیه السلام هزار نایت که از هر نایت که از هر نایت که از هر نایت که از هر نایت که از هر نایت که

[illegible]

وایضا کتاب کشف الیقین از کتاب شیخ طاهر بن ابوبکر در بابی که در آن است که بعضی شاعران در بیان مملوک که در
 معشای او بودند و فاضل پادشاه شاعران را در بیان شاعران می نمود که او را در بعضی خانه ها
 خوش می گذارد و در بعضی خانه ها غریب بود که بعضی بپوشید و غریب می بود و در بعضی خانه ها غریب می بود
 خالص می بود اما بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 شاعران را در بیان شاعران می نمود که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 اشارت می نمود و اشارت می نمود که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 سالت که تو را است که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 شد اظهار صفت احوال می کشید تا آنکه در انبساط می کشید و در بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 و در آن بسیار بود که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 کثرت که کف می کشید و بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 و چهل نفس ایستاد که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 فراد هم الله مرضا و هم عذاب الله می کشید و بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 زانیکه جماعتی از بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 فرض می نمود که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 می کشید و بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 علیه السلام تا آنکه ظاهر شود چنانچه که اگر ام نموده است حقا علیه السلام را با بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 و انما امرنا مخلوقا مراد از آنکه حقا علیه السلام موقوف مقام تو را با عطا نموده است تا آنکه بداند این جماعت منافقین
 و خدا علیه السلام نیاز از استاد ایشان این که تعویق انتقام از ایشان نیست مگر بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 افتخار آن می نماید پس رسول خدا صلی الله علیه و آله امر می نمود بر نفس جماعت منافقین که حقا علیه السلام را بپوشید
 و نکشید و بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 امر نموده است این جماعت را بر عذر و مساعدت و موافقت نمودن بر عهد و کوشش کردن در اطاعت تو که اگر اطاعت کند
 تو را خیر ایشان را دانست و بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 این شریک از برای ایشان و پیوسته در جهنم می کشید و بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 کند علیه السلام تا آنکه ظاهر شود چنانچه که اگر ام نموده است حقا علیه السلام را با بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 به پناهی که در آن است تا آنکه ظاهر شود چنانچه که اگر ام نموده است حقا علیه السلام را با بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 جماعتی از طایفه ای که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید

بایچین که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 با علی با وجود رسول و تبلیغ این بدو است که حقا علیه السلام را با بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 و از بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 از همه انکه بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 و جوهر و باقی و بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 مستحق بر نوجوانان که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 ملایم بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 غنی که در آن است که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 محمد و آل طایفه ای که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 این که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 پس بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 متعلق به بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 بدو است که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 هلاک کردن آنکه بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 چه امر فرمایند اطاعت می کشید و بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 خدای تعالی سوال می کشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 از برای بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 تلخ و از برای بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 می کشید و بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 اینجا است که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 شد که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 با علی بدو است که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 طاعتی از برای بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 جلالی است که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید
 و اگر از آنکه بعضی بپوشید و بعضی بپوشید که بعضی بپوشید و بعضی بپوشید

هر زمان

هنگام
قصه بلو هرو
پیش از آن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این بابی علی الرحمن در کتاب کمال الدین و تمام النعمه پسند خود از محمد بن کریم راوی کرده است که پادشاهی بود در
ممالک هندوستان و لشکر او در مملکت وسیع و مهابت عظیم از او در قیوس رعیت او قرار گرفته بود و پخته
بردش نشان ظفر می یافت و بنابر حال عرض عظیم داشت و شهوتها و لذتهای دنیا و لهو و لعب از متابعت هواها
تفلسف و دقیقه فرو نمیکذاشت و محبوب و خیر خواه ترین مردم نزد او کسی بود که او را اعمال ناشایست می نمود
قبایح او را در نظر او زینت میداد و دشمنی بدخواه ترین مردم نزد او کسی بود که او را بزرگ آنها امر میفرمود و او در
حداثت من و ابتدای جوانی بمحض غایت فایض گردیده بود و صاحب ای جلیل و زبان بلیغ بود و قدر تدبیر
امور رعیت و ضبط احوال ایشان نهایت عارف بود و چون مردم او را باین اوصاف شناخته بودند که لاجرم همه
منقاد او گردیده بودند و هر یک که در ای او را خاصه و مطیع بود و برای او جمع گردیده بود و دست و جانی و سبقت
سلطنت و جهانبازی و بهر شوهر و شهوت و خود بینی و ظفر بافتن او بردش نشان و اطاعت و فرمان برداری اهل
مملکتش موجب طغیان و ندادن آن میشدند اگر دیده بود پس بکبر و تطاول می نمود و در ناز و حقیر می نمود و بی خود
مدح ستایش مردم اعتمادش تمام می عقل و تدای خود زیاده میشد و او را همتی و مقصود و بفر از دنیا نبود
و با سانه او را میسر میشد آنچه را میبطلید و میخواست از دنیا و لکن فرزند پس نمیشد او را و جمیع فرزندان و دختر
بودند و پیش از پادشاهی او آمد و در مملکت او شیع تمام داشت و اهل دین بسیار بودند پس شیطان دشمن
و اهل دین را در نظر او زینت داد و همت بر اصرار ایشان گذاشت و از ترس و زال ملک خود ایشان را از مملکت خود دور
گردانید و بیت پرستان را مقرب خود گردانید و برای ایشان بنها را طلا و نقره ساخت و ایشان را تفصیل و تشریف
بر دیگران داد و بنهای ایشان را سجده کرد پس چون مردم این حال را از او مشاهده نمودند منارعت نمودند و بنها

بنیان استخفاف با اهل دین پس روزی پادشاه سوال نمود از حال شخصی از اهل بلاد خود که از من و اقرب عظیم
منزلت پسندیده و نزد پادشاهی بود و عرض پادشاه آن بود که ما بواسطه آن جوید بر بعضی از امور خود و با و احسان
نمایید جواب گفتند ای پادشاه اولیای خواهرش و بنهار از بر کنده و از اهل دنیا خلوت اختیار کرده و بسیار پخته
است پس بنیجی پادشاه بنیجی اگر آن آمد و او را طلب کرد چون حاضر شد و نظرش بر وی افتاد و او را در زی عباد
و تقاد و بد او را منع کرد و دشنام داد و گفت تو را بنده گان من و عیان مملکت من بودی خود را رسوا کردی
اهل و مال خود را ضایع کردی و منابع اهل طاک و زبان کاری شدی خود را در میان مردم مضحکه و مثل
ساختی و حال آنکه من ترا برای کارهای عظیم خود مهیا گردانیده بودم و میخواستم بواسطه آن جویم بر امور
که ترا پیش از این عبادت گفت ای پادشاه اگر ترا بر تو حق نیست لکن عقل تو را بر تو حق هست پس بشنو سخن مرا ای آنکه چشم
ای بعد از آن امر کن هر چه خواهی بعد از آن فهمید آنچه میگویم و تفکر نمودن در آن بدو سببیک ترک نامل و تدبیر
دشمن عقلست و خایل میشوی میان آدمی و فرشته این اشیا پادشاه گفت که آنچه میخواهی بگو شاید گفت میگویم
از تو ای پادشاه که انعام تو را من برای کاهیت که بر نفس خود ضرر رسانیده ام یا در خدمت تو تعظیم و جری
دارم پادشاه گفت که جرم تو بر نفس خود نرزد من بدین کناهانست و من چنین نیستم که هر کس از رعیت من خواهد
خود را اهلان کند او را بخود فلان دارم بلکه اهلان کردن خود من مثل آنست که دیگری از رعیت من اهلان کرد
و چون من انعام در امر رعیت دارم حکم میکنم بر تو از برای تو و مواخذه می نمایم تو را برای تو زیرا که ضایع گردانیده خود
غایب گفت که ای پادشاه از حسن ظنی که بر تو دارم که مرا مواخذه نمایی مگر به حجتی که بر من تمام ساری حجت جایز
نمیشود مگر نزد فاضل و خاکی و کسیکه از مردم بر تو فاضل نیست لیکن نزد تو فاضل هستند و تو حکم ایشان را جاری
ساری من بعضی از آن فاضل را از صمیم از بعضی ترسانم پادشاه گفت که اسند فاضل است که میگوید غایب گفت که آنان
فاضل که بچشم او را صمیم عقل است و اما فاضل که از او ترسانم هوا و خواهشها فاضل است پادشاه گفت که آنچه خواهی
و راست بگو خیر خود را بمن که در چه وقت این را می ترا سناخ شد و که مرا گردانید و غایب گفت فاضل من بدو سببیک
حداثت من سخن شنیدم و در دل من خاک را دافنی نماند فاضل که بکار بند و پخته نشود تا اگر نادیده شد چنان
می بینی این قصه چنان بود که از شخصی شنیدم که میگفت که نادان امر را که اصل ندارد و بکار نمیشاید چیزی میداد
و بان اعتقاد دارد و امر را که اصل دارد و بکار میاید ناچار باطل را انکار و نادان را باطل و فاضل را ترک نمائ
و بان امر ثابت و جلیل می رسد و کسیکه بیکو و بنید و ادان نماید چنانست آن امر حق و ثابت و از آن ناچار باطل
بر او کوار می شود و آن امر جلیل و باقی آخر است و آن امر باطل و ناچار نیست چون اینکلم حق را شنیدم در نفس
من مستقر گردید زیرا که چون ناقص کردم حیا دنیا را ترک نماندم و توانگری دنیا را فرو گذاشتم دیدم و شادانی
اندره دانستم و صحت دنیا را بپای شلختم و قوت دنیا را ضعیف دانستم و عزت دنیا را خوار می کردم چگونگی

مراتب ایشان مختلف بود در صورتی که باینکه بجهت قوت و ضعف پیر بجهت پیر بودند و در صورتی که
 و بعضی مانند کرب بودند و رفارت کردن بعضی مانند اسک بودند و رفارت کردن بعضی مانند واه بودند
 جیل و در کرب هم یکی مقصود از آن بود که از راهها مختلف ای پادشاهان سست که توان این عظمی که
 داری این ملک پادشاه و بسیاری فرغان از اهل و لشکر و خواله و خواش و طاعت کنندگان اگر نه
 نظر نماید در حال خود میداند که تنها و یکس و یک بار دوستی از جمیع اهل و رفارت کردن پیرا که میداند
 که جمیع فرغان برادر تو نیستند از جمیع طوایف دشمن تواند و این جمیع که رعیت و فرغان برادر دشمنی چند
 از اهل عدالت و نفاق که دشمنی ایشان مرئی پیرا است از عدالت جانوران درند و دشمن ایشان مرئی از طوایف
 دیگر که مطیع تو نیستند بیشتر است پس اگر بگوئیم که در حال جمیع که باری هندکان و خوشان
 تواند باری که ایشان جمیع اند که کار را می کنند برای خود و همگی در مقام اند که کار را که کنند و فرای پیرا
 چون نظر نماید مخصوصا و خوشان بسیار زیادت خود کرده ای باید که به جمیع مشقت و سخت گسار
 خود برای ایشان بخواهد داشته و نسبت ایشان بمنزله غلامی که بدو که آنچه کس کند و بخواهد برای خود
 دهد و این حال جمیع که ایشان از تو را می بینند هر چند جمیع مال خود را برایشان تستای و اگر مقرر می باشد
 از ایشان باز کسی البته ما بود دشمن خواهند شد پس معلوم شد که برای پادشاه که پیرا و نه مال و استوار
 اما من بدو سکه صاحب اهل و مال و رفاران و دوستانم که مرا می بخورند و برای خوردن مرا می خواهند
 دوست ایشان و ایشان دوست منند و هر که دوست من باشد از ایشان بر طرف می شود و ایشان را هیچ وجه خواه
 مند من و خواه ایشان و نفاق در میان من و ایشان نیست ایشان بر من است میگویند و من و ایشان
 میگویم و در دفع در میان ما نیست و باری یکدیگر میگویند دشمنی در میان ما نیست و در بلا ما یکدیگر را فریب
 گذاریم طلب نمایند و خود را که اگر من بایشان طلب کنم خونان ندانند که من بایشان طلب کنم و خوشان
 از ایشان باز کسی که بر من میگوید من میگویم بلکه آن خبر هم می رسد بقی اند که از دیگری که سواران خیر عباد آخریت
 و باین سبب بدین امان و ایشان تر از این و ضار و حجت نیست ایشان برای من کار کنند و من برای ایشان کار میکنم
 بسبب آنکه و برادران ما که هر که بر طرف شد ندارد و باین امان ما هر که زایل نمیکرد و اگر من کار میگویم
 من میکنم و اگر نابینا شوم دیدم را و نوری می بیند و اگر دشمنی قصد من کند حتماً مانند اگر منی می بیند
 من می بیند و پادشاهان مانند اگر از دشمنی من من و ایشان در فکر خلع و سکه نیست و خواست از ازل
 بدو کرده ام و خبرها و استواران را ترک کرده ام و برای اهل دنیا گذاشته ام پس در کثرت مال با کسی تراغ
 کنیم و بر یکدیگر ظلم نمیکنیم و دشمنی و حسد و عداوت که لازم دنیا است از میان ما بر خواسته است پس این معاشرت ای
 پادشاه اهل و رفاران خوشان و دوستانم که دوستی دارم ایشان را و از دیگران قطع کرده ام و ایشان پیرا

کرده ام و ترک کرده ام و جاعه را که بدیده جادو سید با ایشان نظر میکردم چون ایشان را شناختم و سلاطین جنت در ترک
 ایشان ای پادشاه نیست حقیقت نیایی بلکه خبر دارم و پیرا که ناچار است و اینست حسب سبب دنیا و عاقبت آنست که شهادت
 چون دنیا را باین رخصت شناختم ترک آن کردم و شناختم امر اصل یافته را که آخرت و آخرت را که اگر خواهی پادشاه
 که بهر یک که برای تو آنچه دادند نام از اوصاف آنست که آن امر را بهر یک که می بیند ان شوا و بشنوی غیر آنچه میشد
 باشد پس این سخن را پادشاه را هیچ فایده نمیخشد و گفت و دفع میگوید چیزی نیافته و بهر یک که می بیند و مشقت هر
 نرفته و چون رو در ملک من میباش که تو خود فاسد کردی و پیرا از این فاسد میگردانند و متولد شد در این ایام از پادشاه
 صلا و انکه امید شده بود از فرزند پیرا که بدیده بود و داخل و در کار مثل و مانند در حسن و جمال و حیدر
 از خصوص آنکه از پادشاه شده که زیادت بود که از قیامت سر و پیرا که شود و کان کرد که بیاید که در آن ایام جباران
 مشغول بود از فقر و نیاز و باور میخشد اند پس جمیع خزان خود را بر پیرا خانها قسمت نمود و امر کرد مردم را بهر یک
 یکا و ان پیرا و از سفار نام نهاد و جمیع کرد و دانستند و بیعت از برای ملاحظه طالع مولود او بعد از آنکه و ملاحظه
 عرض کرد و از طالع این فرزند چند ظاهر میشود که از شرف و متراکم برتر رسد که جمیع که پیرا برتر باشد و در
 و هر که سخن بر این سخن اتفاق کرد و اندک از یک از متجان گفت که من اینست که پیرا سخن و بعد که در طالع این پیرا
 مکرر میگوید و شرف آخرت و کان پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده
 باشد پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده
 بود که شاد او بمحصول آن فرزند مانده مبدل کرد و میگوید که این سخن از اوصاف پیرا شد و پادشاه از جمیع متجان معتقد
 تر و است که تر و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده
 کاران برای او مقرر فرمود و سفارش نمود بایشان که در پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده
 نشان دادند و انکه زبان ایشان ترک این سخن است و او این سخن از خاطر ایشان محو کرد و در پیرا که بدیده و پیرا که بدیده
 مجد پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده
 تمام و این پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده
 خشم پادشاه را اهل و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده
 بود که تکفل امور او کرد و بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده
 نمود و بر خواست او هیچ چیزی را اختیار نکرد و هیچ امری را از او و سست و کاهل نمود و بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده
 او ضایع هم عمل نمیکند و این حال را لطیف الطبع خوش پیرا بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده
 خوش بود و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده
 و متراکم از پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده و پیرا که بدیده

و بداند که از اینجاک و مرتبه آن پیر خوشحال نباشد و از آنکه در این مرتبه که این قهر و عاقبت با حق حصول
 آن امری شود که منجم دانند و نشان او خبر داده بود پس چون پسر فرات در ملک که او داد و از شهر مجوس که دانیده اند
 و از پیرین رفتن و مضایقه میکنند و از گفتن شنیده مردم به کانه او را منع می نمایند و پاسبانان مجر است و حفظ
 او قیام نموده اند شکی در خاطر او هم برسد و در سبب این حیران ماند و سناک شد و در خاطر خود گفت که این حجت
 صلاح مرا بهتر میدانند چون سخن پیر را شنید و شد و عیش افزون تر شد و از خود اندیشه کرد که این حجت را
 بر من مضیقه در عقل و داناتی نیست و مراد او توفیق و آفتابان نمون سزاوار نیست پس اندک که چون پدرش بود
 او را بداند از او سوال نماید باز اندیشه کرد که البته این امر از جانب پدر منست و او مرا این سر مطلع نموده اند
 پس باید که از کسی معلوم کنم که این استکسان این امر را داده داشته باشند و قدر حد او مرگ بود که از سایر خدایان
 مهران تر بود و نسبت به او پسر پادشاه را او را تر داده اند پسران داشت و امید داشت که این خبر را از او معلوم تواند نمود
 پس ملاطفت و مهربانی از نسبت با او داده کرد و در شب از شبها با نهایت هموار و ملاطمت از او آغاز سخن گفتن کرد
 تو مرا خبر بگو و مخصوص ترین مردی من بعد از آن سخنکاران از تو تطبیع و کاه از تو گفتن بدید می گفتن آنکه
 گفتن کان من است که پادشاه بعد از این سخن تعلق خواهد داشت و در آن حال تو فردی من یکی اند و حال خواهد داشت
 تا من ترک و قرب تو نزد من از همه کس بیشتر خواهد بود و باید حال از من مردم خواهد بود نزد من از من گفت که پسر سبب
 خوف از پادشاهانم که بدترین مردم نباشم نزد تو گفت که امری از تو سوال کنم و حقیقت از این نگوئی و از تو بگویم
 از دیگران معلوم شود و بدترین حقایق که بران داده باشم از تو استقامت از تو از خدای کلام پسر پادشاه
 استنباط نمود و یافت که بوفای خود خواهد نمود پس حقیقت حال را تمام از گفته من بجان سبب منع کردن پدر او
 از پیرین رفتن و از مردم بیکانه نزد او آمدن عرض نمود پسر پادشاه او را شکر فرمود و معین نمود و این سر را احضار کرد
 تا روزی که پدر نزد او آمد گفت ای پدر اگر چه من کورم اما بحقیق که میدانم و می بینم خود را و اخلاق و احوال خود را و
 میدانم که پسر من را به حال نخواهم ماند و تو نیز اینها را بدانی و خواهی بود و باشد که روزگار ترا از خود بگرداند پس
 اگر مرا تو اینست که مرا و زوال و نیستی را از من بچرخ داری این امر بر من پوشیده نیست و اگر خبر کرده مرا از پیرین
 رفتن مانع شده مرا از این سر مردم که نامشنا نشود نفس من بچرخ اینجاک که دارم پس بدان که نفس من بچرخ است
 شوق اینچیزی که دنیا من را و خایل شد و بخت که هیچ خیالی بچرخ این ندارم و دل من هیچ امر دیگر گفت نمیگردد ای
 پدر از این ندان خلاصه ده و بگو که در پیرین رفتن من چه گفتی که دانسته از آن استقامت از آن تمام و رضای ترا بر
 چیز اینست اما هم چو پادشاه از پیرین سخن از استقامت نمود دانست که او را حقیقت احوال گاه گشته است و حبس
 و منع و موجب ندادن هر صفت خواهر او بر خلاصه میگرداند پادشاه گفت ای پسر من از منع کردن تو این بود که از آن
 بتوزسد و چیزی که مکرر طبع تو نباشد بظن تو در دنیا بدیده من مکرر چیزی را که موافق طبع تو نباشد نشوی مگر

بکشم

چیز که باعث غرور و خوشحالی تو گردد و خواهش تو در غایت نیست من هیچ چیز را بر رضا تو اختیار نمیکنم پس امر کرد پادشاه
 که پسر را سواک بیاورند و بدست و در آن زمان او را هر از ناخوش و غمی را و در تمام و برای او استیلا و طرز از رفتن
 و غیر اینها میگویند که چنین کردند او سواک بعد از آن بسیار سواک میشد و موکلان از او غافل شدند و برادرش
 و دو کس از کلدانیان که یکبار از آنها بدیده بودم کرده بود و نکشند و شک بود و او را در نکشند و نظرش بسیار متوجه بود
 بود و دیگر نایبنا کرد و بدو که دست اندازیده بود و برای پسر پادشاه را پادشاه را بدیده بود و برادرش را خالیشا
 سوال نمود گفت که صفت تو در دزدانند و در دزدانان را و ظاهر کرد و است و آن یکی گفت بدیده ها او را
 است و در شش طرز شده است سید که آیا اینگونه ها و علمها در میان او نباشد گفتند بل گفتن آنگاه که سبب که از اینها
 اینها نباشد گفتند و پسر را نیز غمگین و محزون و گریان بخانه باز آمد و در یک و پادشاه پادشاه در نظر او بسیار سهل شد و
 و چند روز در اینجا ماند و اندیشه بود بعد از چند روز دیگر که سواک در آتش ای راه مرد پسر پادشاه نموده از پسر من
 شده بود و هیأتش مخیر کرد و به موهایش سفید شده بود و در نکش بسیار شده و پوستها بدتر شده و کشیده شده بود و گاه
 گواه میکرد از وضع پیری از بد او بسیار متوجه شد و از حال او پرسید گفتند آنجا که پیر است گفت و چند روز در
 باینتره میرسد گفتند در صد ساله باشان پرسید که بعد از این هر چه حال می باشد گفتند در ک گفت ای پسر از غم خود
 برای و میترسیت گفتند بل که در دلت و تو به با خیال میشود که پسر پادشاه گفت که ماه سه روز است و ک از او زود
 غایت و انتضا صفت است پس پسر تمام کند و در ماه و او چه رفت و با خبر من باشد ماه سال را و چه صفت فایده میکرد
 تا عمر از پیر بخانه باز کردید و این سخن را مکرر میگفت و در تمام شب خواب نبرد و او را ندانید پاک و عقل مستقیم داشت و مکرر
 امری که میان او و اخلاص و دوستی فراموش کرد پس این سبب جز و ندانده و او را غافل شد و دل بر ترک دنیا و خواسته ها گذاشت
 و با آن حال را با خود ملا میگرد و حال خود را اندوخته میداشت و لکن هر گز نمیگفت کوشش میکرد که شاید سخن نشنود که
 موجب دلت و کرد و پسر رفت خلوت کرد و با آن شخصی که از خود را از او پرسیده بود از او پرسید که آیا کسی را می شناسی که حالا
 غیر حال نباشد و طریقه دیگر خبر طریقه فاداشده باشد از من گفت بل جامع بود و ندانید که اینها میگویند ترک دنیا کرد
 بودند و طلب اینچیز میکردند و ایشان را سخا و علمها بود که دیگران ایشان را نبوده اند و لکن با ایشان آشنا و در نزد و شنیده
 و ایشان را با تشو و خند و پادشاه یکی از ملک خود بیرون کرد و معلوم نیست که کسی از ایشان بداند و ظاهر باشد
 زیرا که از پسر پادشاه خود را پنهان کرده اند و نظر افروخته کنند که ناچار عینا ای امر بر من و لاج که ظاهر شوند و خلوت را
 هدایت نمایند و پیوسته دوستانه خود را در راه با جلال چنین بوده اند و شش طریقه ایشان همین بوده است پس پسر پادشاه
 دلت بسیار شک شد برای اینچیز خون و اندوه او بطول کشید و ماند که بود که چیزی که کرده باشد که بدینان چنانچه پادشاه
 باشد و تفحص آن باشد و از عقل و علم و کمال و تفکر و تدبیر و فهم و در هر ترک دنیا ای این پس در اطراف عالم گشتند
 و این خبر پیری رسید از اهل این و عباد که او را بلوهر میگویند و در زمین ساراند و پیری و بدعا بود و یکم و داناتر بدعا

نشسته بجانب بولاط اند و قصد دخانه پیر بادشا کرد و لباس اهل بیار از خود انداخت و در آنجا برآمدند و میگرد
 بد خانه پیر بادشا تا آنکه شناخته شدند و از آن پیر بادشا بودند و نزد او رفتند و داشتند و چون برآمدند که از آن
 که صاحب پیر بادشا بود و تفرقه از او داده از دیگرانست سعه داشتند آن نمود و در حلقه باو گفت که من در آن سوداگران
 اند و چند روز است که باین کلاه آمده ام و میگردم بیساکران باو بر قیمت و بیساکران صاحب را و چهل اعمال میگرد
 که از ابا و اظمه کنم و نواز برای اظمه بکنم و شاع من بهر است از آنکه در آخر که کسیر است و کوز اینها میگرد و کوز
 شنوای گردانده و دای هم در دهانت در ضعف میباشی و میاور و داند و از آنکه حفظ میکند و در شمنیاری دهد
 و کسیر است و از تو ندیده ام باین شاع از آنجا که پیر بادشا هست که مصلحتی به فلانی و صفی بنیاد از او ذکر کرد که اگر شاع
 بکار او آید از آنجا که پیر بادشا و باین شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 ماهر که از کس این نوع سخن شنیده ایم و میگردم و فاضل بنیاد فلان مثل ما حقیقتی خبر از آنکه انداخت و میگردم و شاع را و میگردم
 بمنجا اگر فاضل عرض داند من بهر باد شاع عرض بکنم که من در میام طبعی و بدیده و توصیف میگردم و میگردم
 و من سم که اگر شاع من نظر بدارد و بدیده و تو باین بیان و در مضایع شود و لیکن پیر بادشا دیده اش صحیح است و جرات
 و بدیده و این خوف ندارد و نظر بکنم و شاع من اگر از او خوشتر بود و بدیده و او مضایقه نمیکند و اگر نخواهد نقصان
 برای او خواهد بود و این شاع عظیم است که باین شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 بنزد پیر بادشا رفت و خبر بلوهر را عرض کرد و پیر بادشا در آنجا که همان طلبه که دارد از بلوهر حاصل میشود گفت
 چون شاعی شود البته از آنجا که من با او و در پنهان او را بیاورد که این چنین از عظیم را سهل نمیشود و شاع را و میگردم
 کرد بلوهر را که مهیا شود بر املات پیر بادشا بلوهر را خود برداشت و سید را که کتابهای خود را از آن سید گذاشته
 بود و گفت شاعی من در این سید است پس از او برد و بحد مت پیر بادشا و چون داخل شد سلم کرد و پیر بادشا در خانه
 عظیم و نگذاشت سلم او را جواب گفت و از آنجا که باین شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 مر از پاره از غلامان بزرگان اهل بلاد و تخت فرمود که پیر بادشا گفت ترا برای این عظیم کردم که امیدوارم عظیم
 شما دارم حکم گفت که اگر توانست که باین شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 بود و در آنجا که خوشتر از هر شاعی که در کس که جامه بپوشیدند و در آنجا که پیر بادشا را و میگردم و شاع را و میگردم
 نظرش برایش افتاد و مرکب فرمود که پیر بادشا را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 بیساکران شدند و نزد پیر بادشا آمدند چون بیساکران داشت در خدمت پیر بادشا در سخن گفتند که از آنجا
 خود را خوار و خفیف کرد و اهل ملک خود را خوا کرد و خود را از آنجا که انداخت برای دو مرد و پیر بادشا را و میگردم
 او را ملامت نماید و دیگر چنان کاری نکند و پیر بادشا بگفته و در آنجا که پیر بادشا را و میگردم و شاع را و میگردم
 سخن گفت که او را معلوم نشد که باین شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم

تجلیت

پیر بادشا امر کرد و نهاد خود را که او را ملاقات کرد و گفتند که پیر بادشا را و میگردم و شاع را و میگردم
 او را گفت که اینها شنیدند و چنانچه که در پیر بادشا را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 پیر بادشا آمد و میگفت که خود را میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 و او را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 از آنجا که نداشت که است و بدیده و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 که میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 از شما بکنانها که در پیر بادشا را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 اینها را بایشان ظاهر کرد و پیر بادشا را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 بقیه را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 و سر هر دو را حکم بست پس جمع نمود و در آنجا که پیر بادشا را و میگردم و شاع را و میگردم
 اینها را بایشان عرض نمود و در آنجا که پیر بادشا را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 قیامت در آنجا که پیر بادشا را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 پس از آنکه علم که شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 دانست که حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت و دانسته و میگردم و شاع را و میگردم
 از آنجا که پیر بادشا را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 آنها بود و بر خیزد و زید و زکند و تعقیب آنها را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 است ظاهر ایشان باینکه باطن ایشان مملو است از انواع بدیهات از جهل و کوری و دوع و ظلم و سار و افشام و شرارت
 که باین سوار و شمع و زید و زکند و تعقیب آنها را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 فهمید و پیر بادشا را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 شمع میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 از آنجا که پیر بادشا را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 رسید خشک میشود و باطل میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 و سدیدان را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم
 سالم میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم و شاع را و میگردم

در نام هم می نماند بر موانع ایشان باشد و آساف گفت که هرگاه تو این جو ظاهر را جتوه عینا ندانی و این قسم ندهی که از حیدان
پیش می آید که بر طرف شدن این جتوه را هم نمی نماند و از آن گراحت نداشته باشی با وجود جتوه معنوی که برای بلوهر گفت
که این نزد کانای اعظمای خود و از نوال این گراحت می آید ششم خود اینچنین محکم که عینا ندانم که ببرد تو این با وجود آنکه
که بد توجه مقدار اهل این خیمه دارد و در مقام اضطرار و وضع ماست پس این را بیاوردن که این را می بیند و این نزد کانای
حیات شمار چنانکه گراحت دارد و چگونه رغبت ریحان داشته باشد که ترک لذتها و جواهرها خود را از ندهد که گوی
باشد چگونه که ببرد از آن که به نفس خود از دست خود کشد باشد ای پیرا دیشا مگر نمی بیند که آنان که در دین کامل کردید
اند چنانکه اگر مردم نزد دنیا را برای نهای خواهند از اهل مال ترک کرده اند و از مشقت بسیار چندان تحمل شده اند
که جز ترک ازان نمی آید و مبالغه نمیکردند که بچه کار او می آید و کسی که از اکتفا باشد که از ترک ازان که از آن
باشد و آساف گفت که ذات می گوید که بچه کار او می آید و کسی که از اکتفا باشد که از ترک ازان که از آن
نمی بیند و از آنکه از این سبب است که که ترک دنیا و جواهرهای هر یک از آن و در مقام داشته ترک میکند عمل بد
از این عقاید بعمل آوردن و دنیا را بیاوردن که به نفس خود از دست خود کشد باشد ای پیرا دیشا مگر نمی بیند که آنان که در دین کامل کردید
مرک و دوست می دارد برای امید و اینها که بعد از ترک از فضل پروردگار خود دارد و دنیا را از آن خواهد و از آن گراحت دارد
از ترس آنکه مبادا بشهوتهای دنیا فریفته شود و مرتکب معصیت خفیه گردد پس می گوید که از این روی خواهد که از شرف دنیا
این کرد و دست از آن عقبه فایز شود و آساف گفت که چنین کسی که توبه و کفر و گناهش دارد که پیش از اجل خود اهل آن گراحت
برای امید بخان و رسیدن به مقام ای حکم برای من مثل سیاف و از برای اهل این دوزخ کار و اهتمام ایشان در جنت است
بنهای خود بلوهر گفت که مردی را خبر داشت که در آن دوزخ می گوشت و سحر تمام در خدمت آن باغ و بهشت و ناکاه و روی
کجش که زاید که بر روی دخیل از دختان و بونش و او نشسته و بهشت و از برای خوردن از آن تخم اند و تله نصب کرد آن کجش که
شکار کرد چون قصد کشتن آن نمود خفیه بعدن کامله خود آن کجش را بخیل و از روی و بصلح باغ گفت که تو بهشت
بر کشتن من کشته و بد من قصد کشتن من گفت آن چه چیز است کجش گفت که مرا از آن نام تراب که عظیم تمام رسیده
که از برای تو بهشت باشد از کشتن من گفت آن چه چیز است کجش گفت که مرا از آن نام تراب که عظیم تمام رسیده
که اگر آنها را احتضار نماید از برای تو بهشت باشد از اهل و مال توانم در وفای کرد که چنین خواهم کرد و از خبره ازان سخن گفت
گفت که آنچه توبه و سبب که حفظ نماید عمل کند و خود را بخیر از توفیق شود و بار و مکن چیزی را که محالست و از عقاب و دست
و طلب مکن چیزی را که بدست نمی آید و تحصیل آن توانی نمودن من چون این سخن را شنید کجش که از اهل و مال
نمود و بر شاخ درخت نشسته و بان مرد گفت که اگر بدان از اهل و مال چه چیز از دست تو بدست است هر چه خواهی
که از چیزی بسیار عظیم که تمامای محرم کشته اند که گفت که آنچه جز است کجش گفت که اگر مرا می کشی از حوصله من مرا
هدیه دهم و از و باین در تمام عمری بنام می کشد و سربا به عظیم می رسد و این را می کشد و این سخن را شنید از اهل و مال

ان ندانم بسیار و غیبی که گفتند انما افهمو و گفتند انکد شنه سخن میگوید که کد شنه کد شنه و با ما من را انجانم بر دم و در
کر ای ارم و جای بگو برای تعیین بنام کجاش گفت که ای جاهل من میدانم که چون بر من ظرفی از مرا نگاه نخواهد داشت
و از آن سخنان که من تو گفته ام هیچ منتفع نشدی من نگفتم که برگردنند اسف محروم می که شدنی نیست تصدیق مکن و با
باز توانی سید طلب مکن و الحال تواند و محرومی برای که کد شنه است و از دست بدیده است و طلب می که باز کد شنه
بجوی خود و میدانم که ترا مستر میشود و تصدیق میکنی که در چنین زمان مرغ واری یک باشد بقدر تخم باز و حال آنکه
جمع بدن من بقدر تخم باز نیست بطور کف که هر چند این کوه که در بنها بدست خود ساخته اند و میگویند که اینها ما را
ما را خلق کرده اند و خود محافظان بنمایند از ترس این که ما را از آنها را برود و گمان میکنند که بشان حافظ و نگه
دارند ایشانند و اموال و کسای خود را خرج احسان می کنند و گمان ایشانند بر طلب نمایانند و بنا
چیزی چند که از ایشان حاصل نمیکرد و با آنها نمیزنند و با مر حالی که عقل حکم بر جلالش میکند تصدیق می نمایند
بر آنچه بر صانع لازم بود از سفاقت و ملائمت ایشان نیز لازم می آید و اسف گفت که راست گفته ای حکم بدست که من
همیشه حال این بنهارا بعقل خود میدانم و هرگز تمیل ایجادشان نکردم و امید خیری از ایشان نداشتم پس خبره مرا از
آنچه که مرا رسید آن می خواند و برای خود از این پندیده آن چه چیزی است بطور کف که در مزاران دینی که من را بان بچویم
خیرت یکی شناخت حق جل و علا و دیگری عمل نمودن با حق چند که موجب خوشنودی اوست و اسف گفت که حق جل
و علا را چگونه باید شناخت چگونه گفت که ترا دعوت می نمایم که بشناسی خداوند خود را این یک بکانت شریک ندارد و همیشه
دو یکا که خود پروردگار بوده و آنچه غیر اوست همه مخلوق وافریده اویند و انکه او قیامت هر چه غیر اوست حادث
و اوصاف اشیا است و هر چه جز اوست مصنوع و ساخته شده اوست و انکه او ندیده بکنده او است و است جمیع اشیا غیر او
ندیده کرده شده اویند و او آیت و آنچه غیر او آیت است و غیر او خوار و ذلیل است و انکه او خواب ندارد و غما
نمیشود و بخورد و نمیشاید و نمیشود و کسی بر او غالب نمیشود و غایب نمیکرد و آنچه خواهد میباید و اسم او
و هو او محروم و با جمیع درخت قدرت اویند و انکه اشیا از انکم عدم بی ماده و مدت خلق نموده است و همیشه بوده است
و پوست خواهد بود و فانی و زوال را و از راه ندارد و محل خوارش نمیشاید و احوال مختلفه در او بهم نمیگردد و یکد شدن
زناها تاثیر بر او حادث نمیشود و از حال بی محاله نمیکرد و در هیچ مکان از او حال نیست و در هیچ مکان نیست و نسبت به
مکانهاست مساویست و امکانی نزد دیگر از یکا در دیگر نیست و انانیست که هیچ چیزی بر او مخفی نیست و انانیست که هیچ چیزی بر او
او برین نیست باید که بداند که هر زمان و هر چه و حادث است و برای اطاعت کنندگان خود و اوها مهیا گردانیده است و برای
عقابها مقرر نموده است و باید که عمل نماید با حق که موجب صفا و خوشنودی او میگردد و اجتناب نماید از چیزهایی
که باعث غضب و خشم او میشود و پود اسف گفت که کدام عمل است که موجب صفا و خوشنودی او میگردد و اجتناب نماید از چیزهایی
بطور کف که رضای الهی در آنست که طاعت او کنی و معصیت و نافرمانی نکنی و بر من برسان آنچه را توقع داری که از ایشان

اعمال و کمال و علوم که فوق طاعت و ادراک او است و اذک انما عجبکم اذک انما عجبکم و لکن کذا و بان سبب او
 و سوسه می کند که عقل تو ضعیف نیست و طاعت این اموندار و بر ریافت تو اعتمادی نیست چرخ خود را در میگرداند
 و ثمره عمل تو ضعیف میشود و این سبب او را از یاد او محض کمالی چند که در خود حوصله و طاعت اوست و با حق
 و صلاح بسیاری از غفلت از این سبب او را از یاد او محض کمالی چند که در خود حوصله و طاعت اوست و با حق
 ناشر از شر شیطان ترک مکن غلو می کند که عیب دارد و در آنچه دانسته فریب شیطان را بخورد که با حق تعالی بدستیکه بود
 خانه ساکن که شیطان انواع جلای کون را بر اهل انخانه مستور کرده است و انواع مکرها را پیش از آنکه آید
 بعضی از پرده هار کو شها و عقلها و دلها را ایشان او بچینه است که اذک حق نمیکند و بر ضلالت خود مانده اند و هر
 چیز که اهل طلب علم ان نمی نمایند مانند حیوانات و بدستیکه غایب خلق مذهبها و طریقهها مختلف است بعضی
 ایشان سعی تمام در ضلالت خود می نمایند تا بحدی که خون مال مردم را بر خود حلال کرده اند و هر که باطل خود را ندانند
 حق مردم بینمایند که درین مردم را بر این مشبه دانند و بدستیکه در ضلالت خود اندر نظر هیچ که ضعیف العقلند و این
 دین حق ایشان را بر میکشند و درین کفرهای ایه تمام تمام میورند و در ضلالت خود اندر نظر هیچ که ضعیف العقلند و این
 درین کفر عینا باشد و عدلش که شیطان از افعالش اقصای تواند نمود و بر توفیق و عون الهی و چنان نیند در دنیا
 دین حق و مکرهای ایشان نمیشود و درین خدا سوال مینمایم که ملا توفیق طاعت خود کرامت فرماید و بدشمنان خود
 ملامت دهد و بدستیکه یاری ترک معاصی و فعل طاعات از جانب حقیقتا است و بدین توفیق او امری نیست ببرد
 بود آسف گفت که ایچیکم حقیقتا جلالتی من بخوی و صفت کن ایچیکم از زمین ظاهر کرد که کوا و ارامی بنم بلوهر گفت
 که خدای عز و جل بدین نیست بدین موصوفه نمیکرد و عقلها بکن و صفت فرستند و با حق تعالی سزاوار مکر و دنیا
 او شایسته نمی تواند نمود و بدین کان خاطر علمهای او نمیتواند کرد مگر چیزی چند را که او تعلیم ایشان نماید و بدین
 از ایچیکم حقیقتا کمال خود را کرده است و همکاران حق اذک عظم میورند کاری او نمیتواند نمود و بدین اذک از ان
 و منبع ترویج و زکات و لطیف و پاکیزه است که عقلها او و هر ما از ذلک جلال و کبریا معرفت و شناسا بشود
 کرد و بدین توسط پیغمبران از علوم خود مردمان ظاهر گردانیده است ایچیکم خواست اصلاح ایشان را دانسته است و از حق
 ذلک و صفات خود بپا فرموده است ایچیکم از او فرموده و عقلهای خلایق طاعت اذک ان دانسته است و ایشان را از ان
 خود و یافت برورد کاری خود را همانا فرموده است ایچیکم از او فرموده است ایچیکم از او فرموده است ایچیکم از او
 گفت که چه حجت هست بر وجود پروردگار بلوهر گفت که هر گاه بینم موصوع ساخته شده را و نه بینم انکه از ان ساخته
 التبع عقل تو حکم میکند که از ان ساخته است هم چنین انمان زمین ایچیکم در میان آنهاست که لاک میکند و چنان
 که انرا از ان ساخته و افروزه است و چه حجت از این قوی بر ظاهر میباید بود آسف گفت که بفرمایید ایچیکم که انرا از ان
 الهیست ایچیکم مردم میرد از بیمارها و دردها و آفات و احیاناً مکرها و انرا بلوهر گفت که انها هر بقضا و قدر حقیقتا

بود آسف گفت که بفرمایید و کذا افان مردم هم بعضا و قد است نایم بلوهر گفت که حقیقتا از اعمال سیئه ایشان میرد
 زیرا که تو ایچیکم برای طبعان مقرر نموده است و عدل بشدید و برای غایت او نموده بود آسف گفت که بفرمایید ایچیکم
 عادل ترین مردم و کیست ظالم ترین مردم و کیست برترین مردم و کیست حق ترین مردم و کیست شقی ترین مردم و کیست سفا
 ترین مردم بلوهر گفت که عادل ترین مردم کسی است که برای مردم انصاف از نفس خود بیشتر دهد و جابر ترین ظالم ترین مردم
 کسی است که ظلم و جور خود را عدل داند و عدل اهل عدل را جور و ظلم شمارد و دیگر ترین مردم کسی است که حق را استعدا
 اخرت خود را در دست کند و بی خرد ترین مردم کسی است که همگی حق خود را صرف نماید و کذا افان خطاها کار او باشد
 و سفاقت مند ترین مردم کسی است که طاعت اعمال او بچینه باشد و شقی ترین مردم کسی است که خیم اعمال او بچینه باشد و شقی
 غضبش هم پروردگار او کرد و درین حکم گفت که ما مردم بخوی و معامله نمایم و جواد هدا ایشان را که اگر با او بر نحو معامله نمایم
 و جواد هدا او را ناعث هلاک و ضرر او کرد و خداوند خود را بخشم او زده و مخالف رضای او نموده است و کسی که با مردم
 چنان معامله نماید که اگر با او ان معامله نماید ناعث صلاح او باشد او مطیع خداوند خود است و محصل رضای الهی
 مایه و از غضب ایشان بفرموده است بعد از ان گفت که انرا که از ان و حسن نایم و هر چند از او بدین بین و کار حق
 و بدین نایم ان هر چند در دنیا ان مشاهد نماید بود آسف گفت که بفرمایید ایچیکم که سزاوارترین مردم سزاوارترین سعادتی و کدام
 از ایشان سزاوارترین و بدین بچینه و شقاوت بلوهر گفت که سزاوارترین مردم سعادتی که سبب بطاعتها الهی عمل نماید از ان
 او اجتناب کند و سزاوارترین مردم شقاوتی که سبب است که معصیهها الهی را بجا آورد و طاعتها الهی را ترک نماید و شقاوتها
 نفس خود بر رضای الهی اختیار کند بود آسف گفت که کدام بایا مردم خدا را فرمان بر دارند بلوهر گفت انکس که بیشتر است
 فرموده الهی کند و بدین حق را منع و تابش و از کذا افان اعمال ایچیکم از حق دور باشد بود آسف گفت که بپایان فرمایید
 و سبب انرا بلوهر گفت که حقیقتا صدق و راستی نیت و گفتار از ان است سبب ابدی نیت و بدی گفتار و کردار است بود آ
 گفت که نیک و صدق نیت کدام است بلوهر گفت که اعتدال و میانه روی و قصد و همت است بود آسف گفت که چپیت بدی
 گفت که صحت پروردگار نمودن بود آسف گفت که بفرمایید ایچیکم که چگونه حاصل میشود میانه روی و قصد و همت گفت ایچیکم
 شد که کفرنا و ذل دنیا بایست و همت کاری بر ترک امور که موجب غضب الهی و وبال اخروی میگردد بود آسف گفت که در دنیا
 کدام است گفت که سخاوت و جوانمردی و درین فالت در راه رضا الهی بود آسف گفت که چه جز است و وجهی که الهی بودن
 گفت که نفوی پروردگاری از ایچیکم خدا از ان حق فرموده است بود آسف گفت که کدام است نخل گفت که منع کردن حقوق از اهل
 و گرفتن اموال از غیر حلال رسید که حرص کدام است گفت که میل کردنست بدست و نظر انداختن بسوی چیزهای که با حق
 این کس میشود و عقاب الهی بر انها مرتب میشود و رسید که راستی کدام است گفت که است که خود را از پروردگار و با خود دروغ نگوید
 پرسید که حیات کدام است گفت که دل بدیای فالت دهی و آخرت که دایم و نایب است ترک نماید پرسید که دروغ چیست
 انکداری یا خود دروغ گوید و خود را از ان فریب دهد و پیوسته بخواها و شهوان نفس خود و شعور و خوشحال باشد

عمر میسر
و خود را

و اموردن خود را بنا بر این اندازد و بطول امل برسد که کدام یک از مردم کامل زند در صلاح شایسته گفت آنکه عقلش
کامل است و نظر در عوالم و امور بیشتر میکند و شمنان خود را از شر ایشان بیشتر محافظت نماید و برسد که آن عاقل
گفته در آن نظر میاید که در محبت و اندام شمنان که گفته از ایشان جدا ناید و در یکسند گفت غایت اجرت این شمنان
و غضب حسد و محبت شهوت و باو حاجت و در باطل است برسد که کدام یک از این شمنان که شمر می قوی تر است
احزان از شوان است گفت در خصوص خوشنودی نمی باشد موجب شدت غضب که در دور و در غضب و در حالت و شک
و در موجب علالت و در شمنان میاید که در حسد و در شمنان نیست بد که از خود بگریزد و در محبت با عجلت عظیم
و کثافتان شمع میشود و یکسب طول عداوت و سبب هم و شفقت شدت فقر و سطوت می باشد و از هر دو یکی
بدتر است و بسیار خف می باشد و از هر دو غلبه بر است و با حاجت و در دلی و در خصوص طایفه یک و در محبت و قطع
می نماید برسد که کدام یک از این شمنان که در تمام توانش بیشتر است گفت آنکه سبب شهوتها
تغذیه بر مردم مشبه و خفیه که در اندام یک و در او شوار و عواطف او و شایسته برسد که در حقیقت چه
قوت بلدی که گفته فرموده است که بان تواند غالب شد بر این صفات و در اعمال و پیچیده و خواسته های هلاک کننده
گفت آنوقت عقل و علم است و عمل کردن و صبر کردن و نفس ترک خواسته های خود و امید داشتن به نایابی
در شرح و در شدت است و بسیار یاد کردن قنای دنیا و نزدیکی مرد و پیوسته و در چند بودن که سبب عداوت دنیا
امور و از اجرت از این یکس قوت نشود و از صبر کردن از عاقلانهای بدی که بر امور گذشت دنیا مترکیده و خود را از
و شمنان عقل و شمنان از عاداتهای بد باز داشتن و عبادت های نیک و خلف های خشن عادت فرمود و در
امل از خود دور کردن و صبر شایسته بودن و بعد کفایت از دوزی قاض شدت و بقضاهای الهی راضی بودن و فکر
در شدت عقوبت آخرت نمودن و در سکون خود بر چیزهای که در دنیا از دوزی قوت میشود ترک کار با امور که تمام
نمی رسد و بینا شدن با امور که باز گذشت و اینهاست از امور آخرت و از سعادت و از بره خلاص شدن و نمودن و بدین
دانستن که بر کار خیر شوار و عقاب هست و دانستن جعفر و الهی و خلق نیک خواه مردم بودن و نفس را رها کردن
و ترک شدن شهوتها و نگاه داشتن و کارها را از دوزی فکر و در کردن که اگر فساد می ران مرتب شود چون تفکر و
تدبر نموده معذرت باشد اینهاست فواید و لشکرهای که با آنها بران دشمنان غالب می تواند شد و دانستن گفت که کدام
یک از خلاص پسندیده تر و نایاب تر است بلوهر گفت که تواضع و فروتنی و زنی سخن نایاب از ان مؤمن برسد که کدام یک از اینها
خیر است گفت دل پیاد خدا و محبت خدا دانستن برسد که کدام خصلت افضل است گفت محبت صالحان برسد که کدام
سخن خیر است گفت امر معروف و نهی نیک و اینها و سخن از منکر و بد و ناپا برسد که کدام دشمن است که دشمن شود و تر است گفت که نایاب
برسد که کدام یک از فضیلتها افضل است گفت تواضع شدن یا پیچیده کانه باشد از دوزی برسد که کدام یک از اینها
گفت از آنکه در شرح ظاهر شود برسد که یکسب که جفا کار تر است گفت پادشاه ظالم و بد که در آن رحم شمنان

برسد

غضب

برسد که چه چیز است که بنهایت خشم رسد گفت که چشم صاحب حرص که هرگز از دنیا نسیج شود برسد که کدام آنست خیری
که غایتش از همه چیز بدتر است گفت شایسته مضای مردم نمودن و چیزی که موجب اطمینان برسد که کدام چیز است که
تر از حال مجالی میگرد و شبان می دارد گفت دل پادشاهها که کارها ایشان برای دنیا باشد برسد که کدام یک از اینها
و سوار است گفت بهمان اهل را شکست و با خدا مگر کردن برسد که چه چیز است که در دوز منقطع کرد و گفت محبت عاشق
برسد که کدام چیز خیر تر است گفت زبان دروغ گو برسد که چه چیز است که بیشتر پنهان می باشد گفت بدی نیکند
که مردم را با ظاهر خود فریاد دهد برسد که چه چیز شبیه تر است باحوال دنیا گفت خوابهای پریشان برسد که کدام
یک از مردم پسندیده تر است گفت آنکه که کائنات پروردگار خود نیکو تر باشد و ترک محرمات الهی بیشتر نماید و عقلش
از با خدا و از مرگ و کونا بهیچ عمر کمتر نباشد برسد که چه چیز است که در دنیا بیشتر موجب و شمن چشم و خوشحالی میگرد
گفت فرزند صاحب بد بخت زن ساز کار موافقی که با او نباشد بر تحصیل اخون برسد که کدام یک در دست که علاءش کل
تر است و دنیا گفت فرزند بد بخت بد که خلاصه از این و بلا حاصل می شود برسد که کدام آنست از اینها که بیشتر است
را خبر بودن از بی بختی خود در دنیا و در تحت حمایت فرمان پادشاهان صالح بودن و دانستن گفت آنچه که خواهر
ما بر دار میخواهم از تو سوال کنم از چیزی که اهتمام من را از هر چیز بیشتر است بگذرانم که حقیقت مرا بکار خود بینا گردانید
دانستم از امور خود چیزی چند را که عین دانستم و در کرد مرا از امور دین چیزی چند را که از آنها نا امید بودم بلوهر گفت
کبر سر را آنچه خواهی بود دانستم گفت که مرا خبری از حال کسی که در طفولیت پادشاه برسد و نباشد و در اوت پرست
نباشد و بلذات دنیا پیوسته برورش نایب نباشد و با نیکو معاشرت نباشد و در نعمت و اخلاص و نیکو باشد و نایب
دور و در عمر خود خدارا نشاخص نباشد و بکلمه خود از شهوات و لذات نفس نماند نباشد بلکه پیوسته شمن و صبر و
ناید و آنکه هرگز نه از نهایت مسکن و انصاف را بهر شهنشاه تحصیل نماید و خواسته های نفس را بهر چیز ترجیح دهد
و صلاح خود را در غیر اینها نداند و چند آنکه عمرش زیاده شود و حرصش از امور زیاده کرد و دنیا فریب نگیرد و از این
باطل و نفس را سبب تر باشد و اهل دین باطل خود را دوست نراند و امر آخرش نماند و باطل نباشد و فراموش کرده نباشد
از اسیب قلوت قبل بگریخت و نفس اعتقاد و دوز بر و عداوتش زیاده کرد و در سبب مجامعتی که مخالف دین اویند و در بر حق
ثابت و در ترس و حق و اطهار نمی نماید و در ظلم و عداوت او خود را پنهان کرده اند و انظار فرج می کنند یا چنین شخص
با این و صارا امید هست که در آخر عمر من مدح باطل را ترک نماید و از ان اعمال پیچیده نجات یابد و میل کند بجاای حری که
فضیلت ان ظاهر است و حجت حقیقت ان واضحست و فواید و بهره ها داران بسیار است یعنی احتیاطا باید آنچه نوبید از ان
حق و برسد بمرتب که کثافتان گذشتند از این بد شود و امید و نایبها اخروی باشند نباشد بلوهر گفت که دانستم که صفا
این و صا کیت و دانستم که این سوال را برای چه کردی بود دانستم گفت که این را بافت و فرستاد تو بعد از این در حقیقت
که خدا بگو که است فرموده و از ریشه علم که ترابان مخصوص که فایده بلوهر گفت که صاحب بن و صفا پادشاه است که بدست

باز

و باعث قبول این سوال محبتی است که بخواهیم و امانت میباید که در امر او عمل از وی بیست شفقت برید و رعایت حق او از ترس
آنکه بسا اذیت شود در اخوت بعد از آنکه ختم مثل از او جدا فرموده است و میخواهد که مثاب شود در این امانت از آنکه
که خدا بیجا بر او بر تو لازم گرفتار نیاید است از شفقت بر او و جان دارم که در خاطر داری که بنهایت سعی و کد و امانت
در هدایت یک خود و خلاصی او از هوشهای عظیم و غذاهای نامشابه و رسانیدن او به سلامت و احسان و شفقت بیک که حق
نعم در ملکوت نمودن او برای مطیعان مقرب فرموده است بود است گفت که بجز فریاد و انگریزی و آنچه در خاطر من بود بیجا
فرمودید پس آنچه اعتقاد داری را بر ما بگویم بیا فرما که حق تمام که او را مرگ در دست و مجتهدین و مذلت که خسار شود
هنگامی که پیمان از او هیچ شمره نبخشند از من هیچ نفعی با او ندارند رسیدن مرا بدین امر صاحب حقین کردن و از جنت
از خاطر من بکشد که بیجا نمیگویم در این چهاره اش عند نام بلوهر کف اعتقاد من در این تابانست که هیچ مخلوق از قدرت
پروردگار خود و عین دایم و هیچ کس را نا امید از لطف و احسان او نمیکند این و امید هدایت بجز کس در این زمانه
هر کس سر کس مظاهر و کراه باشد زیرا که حقیقتا خود را برای ملاحظه فرموده است بر حمت بجز برای و شفقت ملامت
مخوار و شناخته این در این اوصاف ایمان با او ورده ایم و لغز فرموده است جمیع خاصین را با استغفار و توبه باین سبب
امید و اعظم در حصول مقصود و دارم اگر شکیان علی بان تعلق گرفته باشد بدان ای بود است که نقل کرده اند
که پادشاه بودند و زمانها گذشت که صفت علم و دانش او در افان منتشر گردیده و بسیار ملامت و بجز ناب و عادل بودند
خود پیوسته در اصلاح ایشان میگوشتند و در میان ایشان با نهایت جز و صلاح میکردند و کاین و جهان را
کرد چون اجل او فرسید و بدو بفرار حلت نمود و رحمت بر او بسیار خرج کردند و او از فرزند بود اما یک از زنان او
بود و بجهان کاهنها حکم کردند که این فرزند پس از ایشان که خدا بر خود پادشاه انتظار و لذت آن پسر بودند و
وزرای پادشاه سابق او مملکت را بجز می ساختند پس موافق قول میجان پسر متولد شد اهل مملکت بسیار
و سروری که ایشان از تولد آن پسر حاصل شد تا یک ماه و فلب و سارفا و انواع نعمان متیش کردند و نفوس
مخاصه روزگار گذرانیدند و آنکه جمیع از علما و دانشمندان و خوش نشانان که در میان ایشان بودند با نکره گفتند که این
فرزند عظیم بود که حقیقتا شما اگر امت فرموده بود و سوار این بود که در برابر این نعمت شما حتم شکر کنید که معطی این
نعمت شما با ازای شکر او که این نعمت که دیدید بخالفند نمود بدو و شکر شیطان کردند و او را از خود کردید و خدا حتم کردید
اگر اعتقاد شما اینست که بجز این نعمت با شما عطا کرده است پس شکر او بکنید و نکره و در جواب گفتند که ما این عظیمه را از خدا
داستیم و بر ما باین نعمت کدشته علما گفتند پس اگر میدانید که خدا این نعمت را با شما اگر امت فرموده پس چرا او را بجز
او بدو دشمنی و از او میباید عین گفتند که ای نادانان الحال آنچه باید کرد ما را بفرمایید و بجهت شما از قبول و نفوذ
شما عمل نایم علما گفتند که میباید که نمایم متابع شیطان را در خوردن مسکن و مشغول کردن باین بار و نحو
و لعل طاعت و عبادت طلب خوشتر بود روزگار خود بکنید و چند بار آنچه شکر شیطان و اطاعت او کرده اید شکر

خداوند بخا او پندنا ختم کنا هان شما را با امر و رعیت در جواب ایشان گفتند که اینها را با تحمل جمیع آنچه شما از خود
 نثار و عمل آفستند که ای صاحبها از فضل و کمالات اطاعت که بد کسی نماند هیچ حق بر شما نداشت و معصیت میکشید
 کسی را که حق واجب بلام بر شما دار و چون بود که قوت داشتید بر فعل کارها که سر او را نبود و اطاعت و ضعف و ناتوانی میکشید
 اعمال که بنک و پندیده و سر او را است ایشان گفتند که ای پشیمان علم و حکمت شهوات و نفس عظیم و قوی گردیده
 لذتهای دنیا را غافل شده چون از انواعی در نفس قویست کارها بد بر ما ناسته است مخمل شفتهای انهای اولیم
 شد و تیان خبر در نفس فاضله است ما بر سبب شفق طاعات کن و دشواریات پس اینها را چه شود که بتدریج روز بروز
 از ملک افعال ناشایت خود بر گردیم و بطاعت و اوایم و بار بار ما کارن میکند علم آفستند که اگر چه بجزایان شما فرو
 اهل جهالت و براندان اهل ضلالت و شیبه ایشانند لهذا شفا و بد بخیر بر شما انانست و سعادت و بروری شما
 گران رعیت گفتند که ای نایبان و پشیمانان وای حکیمان همتا از نفس شما با امر بر پرونده کار خود پناهی هر چه وار شد
 و ضعف شما بر چه عفو الهی میگیریم پس شما سر نش میکند ما را ضعف و سستی و عجز که سید ما را از انچهالت عیسیت و نرا
 که پرونده کار ما که هم و محرابان و امر زنده است پس اگر طاعت و تمام از گناه ما عفو فرماید و اگر اطاعت و کنیم عبادان ما را
 مضاعف بکند پس ما می کنیم و عبادت و بندگی او بعد از انچه اتفاقان مخالفت او کرده ایم و پیروی خواهشها و تمنا
 ما آنکه ختم نادر ما را بدو و کما و عباد برساند و بر ما رحم فرماید خلعت مغفرت بر ما پوشاند چنانچه به طلبا بالاس
 پوشانید از ظلمت انان بعد م تسبیح خود کشاید چون چنین گفتند علما اقرار بر صحت ایشان نمودند و بکشد ایشان را ضعیف
 شدند پس ایشان یک نام روزه داشتن نماز و عبادت کردند و اطاعت و احضار کردند چون یک نام منقض شد کاهنا
 گفتند انچه اینک و برای این مولود کردند دلالت بر این میکند که این را پادشاه تدفیر و بد کردار نباشد و مد صالح و بنکو
 کردار و در دوازده چهار و متکبر نباشد و بعد از ان مواضع و شکست که بشو او کرد و معنیان نیز با ایشان در این قول اتفاق
 نمود از ایشان پرسیدند که این حال از کجا دانستید چگونه بر شما ظاهر شد کاهنا گفتند که چون رعیت قسب این مولود
 در لول مشغول و محو و باطل شدند و در احوال و سبب که دیوار و بند داشتیم که این را مولود چنین خواهد بود و معنیان
 گفتند که چون دید مولود از هر و شتری هر و در قوت بودند و در هر و تعلق با اهل طری بطالت دارد و مشتری تعلق
 با اهل علم و عبادت دارد و دانستیم که این در حال و در احوال بود پس اطفال و نفایات قوت و نفوس و قدرت نفوس
 کرد چون نشه پادشاه یافت از بدست و بطالت و محو و باطل و غلام و جورو و شامد و نظا و ل و محو و بن بر مردم
 نزد او که بود که در این امور با او موافقت نماید و شمر برین مردم نزد او که بود که از افعال او کناره کند و مولود انصبت
 و مغرور شده بود بجزای و صحت و توانا و ظرف بر بطالت و نصرت بر دشمنان و محو و خود بدین و سرور شادی برینها
 رسید و انچه مخواست از روز داشت بدینها و پیشینها میداد و پیشینها آنکه بر سر و در و سال که پس جمع کرد از ان پیشا
 و بران به شمار کرد از او پادشاهان نزد او جمع شده بودند و پرده کیان حرم خود را از کنیزان با حسن و جمال و اسباب

[illegible]

بر ذاری تو گذاشته بود آنچه میخواهی بفرما که بجان قبول میکنم پادشاه گفت که دشمنی که از تو نهایت بهم و خون دارم بشمار
منی مانده و همچنین او را مانع شد بدینا بر منست و کردید با آنکه شما محمندان من بودید و شما امیدها داشتم ایشان گفتند
پادشاه اند شمری و کجاست و اولی قلن دیدنایه پادشاه که خود شریک میشو اما انا و علامت من ای توان دید ایشان گفتند
که با برای دفع دشمنان آنها کرده ایم و حق نعمتهای تو را فراموش نکرده ایم در میان ما صاحب عقل و تدبیر بسیارند دشمن
خود را بجایمانا دفع شر او تو نکنیم پادشاه گفت که من یک عظیم از شما خورده و بخاطر شما اعزاز کرده بودم و شما
نمیدادید پس من دانستم برای دفع دشمنان خود و فالحای کرانمایه شما بخشیدم و شما را بر هر کس که بدیدم و شما را بخو
اختصاص تمام دادم که مرا از شر دشمنان حفظ و خراست و منع و حیات نماید و برای اعلت و ذاری شما این امر شما
محکم بنا کردم و قلعه ها استوار گردانید و اسلحه که برای دفع اعدای و کار است شما عطا کردم و غم تحصیل مال را
از شما برداشتم که شما را ندیشیم بجز از محافظت من نباشد و بخان من این بود که با وجود شما ایسی من نخواهد رفت
و آنکه شما بر کرد من باشید و خیر بدینا وجود من را نخواهد یافت و اکنون با وجود حیت شما چنین دشمنی بر من خطری
است اگر این نیست و ضعف شماست که قدرت بر دفع آن ندارد پس من در استیحا کار و فکر و کار خود خطا کرده ام که شما
باین ضعف و خود گردانید ام و اگر شما فادای دفع آن بوده اید و غافل شده اید پس شما خیر خواه و شفیق من بوده اید ایشان
گفتند که ای پادشاه چه چیز که طاقت دفع آن نداشته باشیم بصلاح حربیه و اسباب و قوت حقیقه خود بمشیت الهی نخواهیم
گذاشت که ضرر آن بمرسدنا ما حیات داریم و اما چه کردید بدینا بدینا عالم بان نداریم و قوت ما بدفع آن وفا نمیکند پادشاه
گفت که ای من شما را نکرده ام برای اینکه دفع دشمنان از من بکنید گفتند بلی پادشاه گفت پس چه قسم دشمنان را از ما
بی نمایند دشمنی که ضرر دهن تواند رسانید گفتند از دشمنی که ضرر رساند پادشاه گفت که آیا از هر دشمن ضرر رساند
می داری یا از بعضی از دشمنان ضرر رساند گفتند از هر دشمنی که ضرر رساند پادشاه گفت که ای من رسول ملک در رسید و خبر
خالد و یوسیف که در روزی ملک و پادشاه من میدهند و میگویند که من میخواهم که آنچه تو آبادان کرده و پیران گردانم
و آنچه بنا کرده خراب کنم و آنچه جمع کرده پراکنده گردانم و آنچه با صلاح آورده فاسد گردانم و آنچه بلند و خندشتم کنم
و کرده ها را بر هم زهم و بدیهای را باطل گردانم و این رسول جزا ورده از جانب ملک که عنبر من شما را بر توشا دهنوم
کرد و از نای خود و دها و کینه های سیستان را نزد ما خواهم که و روزی باشد که لشکر مرا برانکده کم و از من ترا خوشتر میدانم که و
بعد از عزت خواندیم و فرزندان را بدیم کم و منفرد سازم جمیع اولو بصیحت و قوت شما را بر داند و اهل بیت و خویشان را
و پسران و بندگان را از هم بپاشم دشمنان را و اعدایانهای تو بپاشم و آنکه گفتند که ای پادشاه اما ترا از شر مردم و جانوران دیدند
و حشرات و فتنه ملاحظه می توانیم نمود اما ملک و کهنه و روز را ما چاره نمی توانیم کرد و قوت دفع آن نداریم و از خویشان را
منع نمیشوایم نمود پادشاه گفت ای چاره برای دفع این دشمنی هست گفتند نه پادشاه گفت دشمنان دارم از این دشمنی
آیا دفع آن میتوان کرد گفتند که انداخته اند در راه و بلادها و غمها گفتند ای پادشاه اینها سفید و خرداند عظیم

سلوک کردم و در اکرام و احترام و زینت ان اهتمام کرده هیچ تغییر در آن نشده هیچ جاهل از آن حاصل نگرفت چون دیدم که کار
داشتن زن نایب نیست بکنند طلبید یک از زنان خود را که از سایر زنان من که قدر بود و در مردم که خوار و بی احترام
مهرسانیدم که این حالت نیز از آن هیچ نایب نگرفت دانستم که اگر کم نمودن اهانت نمودن نسبت به حال انزکیانست
این حالت نیز از آن شاهد کردم و نیز حکم و امانان من و از احوال ان که از ایشان سوال نمودم ایشان نیز علیه باحوال ان
نماتند چون میدانستم که پادشاه منهای دانش و علم و معاد بر داری حکم است بنزد تو اندم که از تو سوال تمام را جا
خود پرسیدم و چون سوال نمودم تا آنکه خود سوال نمودم اکنون انما درم که در آخری که این کلام پادشاه است
یا که انان بدست که چون پادشاهم مدتی که در حال ان کلام ناخود دانسته کردم که پادشاه از هیچ چیز بیگانه
و حاصل ایشان بر تبه ایست که اگر تمام بر آسمان بصورت خود در آن فاعل نمیکرد و در وقت بالائی میگردید و دیده ان کلام
که ملاحظه کردم از وزن بکدام خاک پر شد پس اگر میگوئی این سر میکی است حجت بر تو تمام میکنم که این زن فرستادن
پادشاهان بر داشتیم و اگر باور نمیکند مبرم و کلام پادشاهان میکنان هم بدین بیایم و در تو حاضر میکنم
پادشاهان و نیز در کلام پادشاهان بر من ظاهر نمیدارم من گفته تو قابل میشود و اگر میگوئی که این کلام پادشاه
پس بدان ای پادشاه که این کلام او است انشوک و پادشاه و زینت در وقت و حجت مثل آنچه بوداری در حال خود و در
ان کلام پادشاه رسید نمی پسندم تو ای پادشاه از آن که تو نیز بر حال افتاده باشی و با ان دوست دشمن کردی
پادشاه و با خاک یک باشد پادشاه و کرم بدست خورده باشد و جمیع پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
خاک خورده اند که از چنان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
دانش پادشاه خوار کرد و در هر که را خوار کرده باشی که کرد و دشمنان تو را شوند و باز آن که بران شوند و خاک بر روی
بریزند و بجای که فرستاده شود که اگر از الوار دهند و بشو و اگر از اکرای دارند بپای و اگر از اکرای دارند بپای و اگر از اکرای دارند بپای
پس کم کردند و زینت که شونده گاه باشد که شوهران بیکر بپای پادشاه از اسماع ان سخن را فرستاد و پادشاه
از چشمش و بخت فریاد و آوازه بر آورد و بسیار بگریست چون انم دید که پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه
ان سخنان بسیار گفت پادشاه گفت که خدا را جز او خبر دهد و این چه کرد که من آمدن از برزگان خدا را بسیار بد
بد خدا را که اندک آن خود سوگند میخورم که مطلب انم دیدم و بخت خود بدینا کردم پس آنکه شهنواز معاجز نمود و طاعت
و خیر ان را بکشد و بدو آوازه بیک و صلاح او را فاق منتش شد و اهل فضل و علم از همه طرف در آوازه و طاعت
بخت و صلاح انجا میدوید و اینچنان مانند ان زمانه مقارقت نمود و پادشاه گفت که دیگر از اینگونه مثل پادشاه و پادشاه
نقل کرده اند که در از منته که پادشاه بود و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
بود بر این طلب خود را معالجه می نمود و فایده نمی بخشید تا آنکه در آخر عمر او که از ان و حاکم کرد و بدو پسر از او متولد
پس شو تا که در و با افتاد و زنی کای داشت گفت و در معالجه او باز گشت خود چنان میبندید که گام دیگر بر داشت گفت پسر

خواهید شد و کام سیم بر داشت گفت بعد از ان خواهید مرد پس بحال خود باز گشت و بطور اطفال مشغول بازی
گشت و پادشاه از مشاهده این حال بجه متعجب شد و متحیران و علما را طلبید و حال انرا فرزند انقل کرد و گفت طالع
مرا ملاحظه نمایند که این اطوار او مایل کینه و احوال او را برای من بیان کنند انکه در افتاد و دست اعلام احوال او را بدست
کردند که مانده شد و از احوال او چیزی استنباط نداشتند نمود چون پادشاه دانست که ایشان نیز از امر او خبر ندارند و راه
داکیان که پسر دارن او مشغول شدند و یکی از ان بختان گفت که این طفل پیش از ان پیشوایان من خواهد شد پس پادشاه
نکته بانان بران فرزند گشت که از او جدا نشوند تا آنکه پسر پسر شایب سید و زنی خود را از دست پاسبانان خلاص کرد
و بانان را ندانند که نظرش بر جنازه افتاد پس بدین که این چه جز است گفتند این ادبی است که مرده است پس بدین که چه جز است
باعتبار او شده است گفت که پسر شایب نام عمرش در اشد و احش در سید و مرده پسر بدین که پسر صحیح و زنده بود و بخوبی
و میباشاید که پسر شایب چون پادشاه در گرفت نظرش بر مردی افتاد و در تخیل نظر بسیار بر او میکرد و در
احوال او متنبه بود پس بدین که این چه جز است گفتند در دست پاسبانان و در دست پاسبانان و در دست پاسبانان و در دست پاسبانان
کرد و پسر بدین که پسر اول طفل بود و این حال پاسبانان گفتند بدین که پاسبانان پاسبانان پاسبانان پاسبانان
پاسبانان گفتند در دست پاسبانان است گفت و صحیح بود و بعد از ان پاسبانان پاسبانان پاسبانان پاسبانان پاسبانان
کوبید و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان
نیافتند و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان
پاسبانان اول ان چون پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان
از ان از بر یک اند و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان
بنو موکلان که ملاحظه کنید که پسر من کوناشد به سخن آمده است گفتند بله سخن میگوید و سخن چندان میگوید از باب سخن
سوزان و سوالی چون ان سخن از پاسبانان نقل کردند و پاسبانان از پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان
چرا مانده اند مگر همان بخت اول که باز گفت که او پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان
پس بعضی از پاسبانان گفتند ای پادشاه اگر زنی را بفرستد و او را از ان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان
خود بدینا میشود پادشاه سخن ایشان را پسندید و شخص خود را طرفین پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان
بود برای او به هم رسانید و بعد از ان در دو ای فاق و حجت از ان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان
و هر یک بیکر خود مشغول گردیدند چون فغان از انهای ایشان بلند کرد و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان
انرا بخت و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان
جواب گفت چون شایب پاسبانان را طلبید و گفت فرزند من پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان
که چون ترابری در بر داشت و ملاطف و مافات و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان

۹۵۴
خانہ
کتابخانہ
مکتبہ
مدرسہ
الہیہ
کراچی

